



گفتنی های لازم و ضروری در باره ی: کتاب «رها در باد»



نویسنده : غفار عریف

فهرست بخش‌ها

(بخش اول) ۳

(بخش دوم) ۹

(بخش سوم) ۱۵

(بخش چهارم) ۲۲

(بخش پنجم) ۳۲

(بخش ششم) ۴۱

(بخش هفتم) ۵۰

(بخش هشتم) ۵۹

(بخش نهم) ۶۵

(بخش دهم) ۷۰

(بخش یازدهم) ۷۷

(بخش دوازدهم) ۸۳

(بخش سیزدهم) ۸۹

(بخش چهاردهم) ۹۸

(بخش پانزدهم) ۱۰۵

(بخش شانزدهم) ۱۱۱

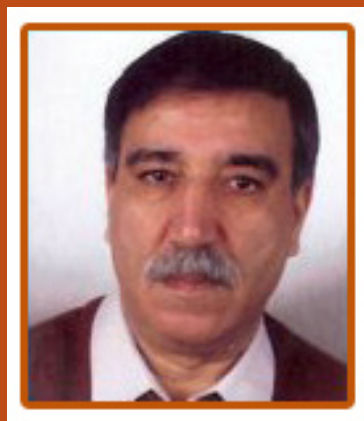
(بخش هفدهم) ۱۱۸

(بخش هژدهم) ۱۲۵

(بخش نوزدهم) ۱۳۳

(بخش بیستم) ۱۴۳

(بخش بیست و یکم و پایان کلام) ۱۵۲



نویسنده : غفار عریف

www.sapidadam.com

گفتنی های لازم و ضروری در باره ی :

کتاب «رها در باد»

(بخش اول)

سنگ و آهن را مزین برهم گزاف
گه زروی نقل و گه از روی لاف
زانکه تاریک است و هرسو پنبه زار
در میان پنبه چون باشد شرار

«مولوی»

«رها در باد» نام کتاب زفت و کلفتی است، دارای (۲۷) فصل، (۷۸۴) برگه، تألیف خانم ثریا بها، چاپ نخست سال ۲۰۱۲ ترسایبی - ۱۳۹۱ خورشیدی که از سوی بنگاه نشراتی «شرکت کتاب» در ایالات متحده ی امریکا، در کاغذ شکری رنگ (اخباری) به چاپ رسیده است.

کتاب را محترم محمد کاظم کاظمی، ویرایش و صفحه آرایی نموده که در برگه های پایانی (۷۶۵-۷۸۴) تصویرها و اسناد جا گرفته اند.

مؤلف، موضوع کتاب را : «خود زیست نامه در متن نیم رخ انکشافات تاریخی، سیاسی ربع اخیر قرن (۲۰) افغانستان ، به معرفی گذاشته است.

به روی جلد کتاب، تابلوی آبی رنگ سلسله کوه های سربه فلک کشیده ی هندوکش، زیبایی بخشیده و در جایی یک رأس اسپ تیز گام دیده می شود. در عقب جلد کتاب، علاوه بر تصویر مؤلف، بیوگرافی وی نیز درج است.

در دیباچه می خوانیم که مؤلف «موج های سرکش دریا را دیده که به هنگام توفان درهم می شکنند»، اما نمی انگارد که میلیون ها و شاید میلیاردها انسان دیگر نیز «موج های سرکش دریا»، «آب خیزی و طوفان های آبی اقیانوس ها» و «گریو آبشاران» را دیده اند و در لحظه های خوشی یا غم، از تماشای منظره ی به هم خوردن آب ها در پیچ و خم موج ها، در ذهن خود برداشت های خاطره انگیز و یا غم آلود را دارند که می شود با ریختن آنها بر صفحه ی کاغذ، قفل راز های زندگی را بگشایند و در پرتو بیان واقعیت ها ، وجدان های چرکین و خواب برده و بی صیقل را از خواب زنبوری بیدار کنند و صیقل دهند.

بی فسان ابر تیره صیقل وار

زنگ تیغ از مجره بزداید

(مسعود سعد)

اما در این تنگنای پیکار حق بر باطل و در این میدان نبرد واقعیت گرایان با باطل گرایان، شیخ اجل، از موجودیت یک دشواری، هوشدار می دهد:

آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد از او بصیقل زنگ

«سعدی»

«تردید از نوشتن فریاد درونی»، «در پیوند با دنیای بیرونی» مؤلف را «به جدال سختی کشانیده بود»، ناگهان «زمان در خاموشی ژرف، فریاد کشید» و «انبوهی از احساس‌ها، در یافت‌ها و خاطره‌ها» که در «نهادخانه» دلش زندانی بودند، «نشانه‌ای به رهایی» جستند که نتیجه‌ی آن آفرینش یک متاع بی ارزش و فاقد وجاهت ادبی، تاریخی، علمی، اجتماعی و فرهنگی می باشد. زیرا در طلسم «رها در باد»، دسته‌ی کاتبان، فن طلسمات را نه به مقصد شریف و انسانی بکار گرفته اند؛ بلکه هدف غایله آفرینی بوده است و تحقیر، توهین و دشنام زدن به دیگران و تعرض و تجاوز به شخصیت و حریم فامیلی افراد مشخص - نه بر پایه واقعیت‌ها؛ بلکه با سرهم بندی دروغ‌های شاخدار، صحنه سازی‌های هستریک، افترا و بهتان گفتن‌ها، ترفند تراشی‌ها، فحاشی و ناسزاگویی‌ها، خود بزرگ بینی و خود ستایی‌ها، بد اندیشی و بد بینی‌ها، حسد ورزی و رشک و ژاژ خایی‌ها، کینه توزی‌ها، فریب و نیرنگ‌ها، کژی و ناراستی‌ها ...

در این جا دیده می شود که چگونه اعضای «سازمان باده گساران هوسباز افغانستان» با به حراج گذاشتن خردمندی، خود آگاهی؛ وجدان آدمی و گوهر انسانیت به پای دروغ‌گویی و شیطان صفتی و سالوس منشی، به پرتگاه ضلالت و سرنگونی گام نهاده و یکسره در لجنزار نابودی سقوط نموده اند که رهایی و نجات از این منجلاب و تهلهکه: خواب است و خیال است و محال است و جنون!

اگر تخت یابی اگر تاج و گنج

وگر چند پوینده باشی به رنج

سر انجام جای تو خاک است و خشت

بجز تخم نیکی نبایدت کشت ...

مبادا که گستاخ باشی به دهر

که از پاد زهرش فزون است زهر

سرای سپنج است بسر راه رو

تو گردی کهن دگر آید به نو

یکی اندر آید دگر بگذرد

زمانی به منزل چمد گر چرد ...

(فردوسی)

چون موضوع کتاب «رها در باد»، «خود زیست نامه» است و محتوای آن گرداب وار ، به دور و بر محور یک شخص می چرخد که دنیای بیرونی و عالم درونیش را عقده مندی و عقده گشایی، ناراحتی های روانی و فکری، رنج های شدید و درونی ناشی از عدم ارضاء امیال سرکوفته و نرسیدن به آرزوهای سرگردان و نکشیدن کام دل از دلباختگی ها، تشکیل می دهد؛ بنابر آن تهی از اصالت و ویژه گی های زیبایی شناسانه و امتیازات هنری می باشد و نمی توان آن را بمتابه ی یکی از انواع مهم ادبی (حماسه، نمایش، غنا، داستان بلند، داستان کوتاه، چکامه) به نقد گرفت.

در کتاب، زندگی پر ماجرای مؤلف در مقاطع زمانی مختلف، با قاطی شدن پیش آمد های خوب و بد با رفتار، کردار ، کنش و واکنش شخصیت های متعدد، شکل گرفته؛ وقوع اتفاق های مافوق طبیعی، اجرای اعمال خارق العاده بر سبیل حکایت های افسانه یی، سبب گردیده که با کاربرد نیروی فزیک - عقلی و حسی خویش و با در پیشگیری حرکت های قهرمان گونه (!) از درون حوادث، از اوج بحران ها و از میان کشمکش ها، زنده و سلامت رهایی یابد. حوادث در زمان و مکانی رخ داده اند که می شود در باره ی چگونگی نجات یافتن از آنها، از اعمال محیرالعقول ، از عجایب و از ماورأ منطق سخن گفت.

نثری که در نگارش کتاب به کار گرفته شده، یک دست و یک سبک نیست. معلوم می شود که دسته ای از خامه پردازان با دیدگاهای مشخص سیاسی گردهم نشسته اند و مطابق به سلیقه - باورها و تعلق خاطر به جریان های فکری و اندیشه یی نهاد های سیاسی، علاقه مندی های تباری - منطقه یی - زبانی و سمتی، فصل های جداگانه را نبشته اند. این مطلب از جابجایی واژه ها، از کار برد اصطلاحات بخوبی قابل دریافت است (در تبصره روی هر فصل به این موضوع اشاره خواهد شد).

در واژه - واژه، در سطر - سطر، در صفحه - صفحه، در فصل - فصل کتاب تلاش به آن بخرج داده شده تا سیر حرکت زمان ، سمت وزش باد، جریان حرکت آب ها را به نفع سفسطه گویی و ایجاد منظره های ناسره در تاریخ جنبش انقلابی و مبارزات سیاسی نیروهای میهن دوست ، ترقیخواه و مدافع پیشرفت - ترقی و عدالت اجتماعی در افغانستان؛ به جهت مخالف تغییر دهند.

آنگونه که برای کتاب، عنوان «رها در باد» ، نام تارنمای انترنتی شهروندان ایرانی مقیم در سواحل اقیانوس ها به عاریت گرفته شده است، به همان اندازه کتاب، در تاریخ سازی های دروغین و در صحنه آرای های کاذبانه تا گلو در گرداب مرداب غرق است. هم چنان در گزینش و جابجایی واژه های نا مانوس نیز، از آن رنگ و بوی پوکی و بی وزنه بودن به مشام می رسد و آزار دهنده است. (در بررسی مطالب هر فصل، مواردی از این تخطی نگارشی برجسته خواهد شد).

پشت سرهم قرار دادن و ردیف کردن واژه ها ، جمله ها و افاده های زیبا نمی تواند ، معیار قضاوت دایر بر ناب بودن یک کتاب قرار گیرد؛ بلکه این مطلب که کدام طرز دید و کدام شیوه ی تفکر بر متن و محتوا مسلط است و فرمان می راند، تعیین کننده پنداشته می شود:

- آیا حب و بغض در کار بوده است یا خیر؟

- آیا در بیان مطالب ، پابندی به صداقت وجود داشته است یا خیر؟

- آیا در شرح و بسط رویداد ها، از قالب داوری های خشک ریاکارانه و تنگ نظرانه دوری جسته شده است یا خیر؟

- آیا در توضیح دادن مسایل به ارزش های اخلاق اجتماعی، به سجایای انسانی، به شخصیت، شرافت و کرامت انسانی ... ارج گذاشته شده است یا خیر؟

متأسفانه در کتاب «رها در باد» از ابتدا تا انتها نه تنها هیچیک از این معیار های جهان شمول رعایت نگردیده؛ بلکه عفت قلم و سخن نیز بیرحمانه زیر مشت و لگد خود خواهی و قهرمان سازی های تخیلی و ((رویای کیفر نمون)) جان را به جان آفرین سپاریده است.

احسان طبری، فرزند تبار آدمیت و یکی از پامال شدگان زیر سم سوار کاران دنیای جهالت و بربریت، نگاشته است:

« تاریخ برای کسی که با بسیج علمی بسراغ آن نرود، پیوسته انبان سردرگمی از فاکت ها است که به سفسطه گو به همان اندازه امکان استناد به اسناد و واقعیات می دهد که به جوینده حقیقت، زیرا تنها با گزین کردن واقعیات بر پایه اسلوب علمی رها از پیشداوری ها، آزاد از اغراض می توان مسیر حقیقتی تاریخ را ترسیم کرد.

خطر سفسطه های تاریخی در آن است که با ایجاد منظره نا سره ای از تحقیق و تحلیل دامی فریبا می گسترد که افراد خالی الذهن آسان در آن می افتد، زیرا همه کس را فرصت و امکان آن نیست که انبوه فاکت ها و اسناد تاریخی را بررسی کند و یا اگر بررسی کرد آن ها را بدرستی درک نماید و منطق درونی آن ها را بدرستی بیرون کشد. سفسطه شبه تاریخی پیوسته حربه ای است گمراه ساز و لذا خطرناک . البته سیر حوادث و گذشت زمان ، ماهرانه ترین سفسطه های تاریخی را روزی برملا خواهد ساخت و پنهان عیان خواهد شد، و لی تا دوران معینی این سفسطه ها قدرت تأثیر و گمراه سازی دارند و گاه حتی می توانند داوری خطایی را چنان رسوخ دهند که تا دیری دریافت و اصلاح آن دشوار است. به سفسطه تاریخی که آگاهانه و یا قصد خاص به میان می آید باید تحلیل غلط و سطحی را که می تواند کاملاً بی غرضانه و معصومانه نیز باشد افزود.

این جا ای چه بسا قدرت گمراه سازی بیشتر است، زیرا « حسن نیت » و « صداقت » محققى که تحلیل سطحی و نادرست و داوری شتاب زده ای بدست می دهد می تواند آسان تر مقاومت و سوء ظن را درهم شکند و راه را برای تأثیر منفی باز کند و آن داوری ناروا را در اعماق دلها و قلب ها بنشانند. « احسان طبری، ابوالفضل بیهقی و جامعه غزنوی ، چاپ اول: مهر ماه ۱۹۸۰، ناشر: حزب توده ایران، ص (۸-۹).

چنانچه در سطور بالا به نقل قول از احسان طبری، تذکار یافت، سوگمندان دیده می شود که در کتاب «رها در باد» ، در هوا و فضای رویا پرستی، دروغ و ریا، شایع سازی و سفسطه گویی، تمام ارزش های انسانی و معیار های قابل احترام از منظر جامعه شناسی علمی، که روابط نیک میان انسان ها را محکم گره می زند، جز در موارد دلخواه، در سایر زمینه ها ؛ با بیان مشتى از حکایت های خود ساخته و پرداخته و درون تهی - به زیر افکنده شده است.

یکی بر سر شاخ بن می برید
خداوند بستان نظر کرد و دید
بگفتا که این مرد بد می کند
نه بر کس که بر نفس خود می کند

«سعدی»

واقعیت این است: فرهنگی که دسته ی کاتبان در نگارش این کتاب از آن پیروی کرده اند، فرهنگ انحطاط و بی ارجی به ارزش ها و اعتبار هاست؛ فرهنگ تبلیغ و ترویج عوام فریبی و بی بند و باری است؛ فرهنگ مفلوک و زبونی است؛ فرهنگ تکرار مکررات و ارزش های مسخ شده و حقیقت های قلب ماهیت داده شده است؛ فرهنگ قالب های تنگ بد اندیشی و چسبیدن به کلیشه های رنگ باخته است؛ فرهنگ نا شگوفای لفاظی و سوفسطایی گری است ...

« رومن رولان در تفسیر موسیقی «واگنر» بخاطر روشن داشت کیفیت ویژه ی «نیچه» با «واگنر» می نویسد:

« به نیچه ی بینوا می اندیشم که جنونی داشت، تا هر آنچه را پرستیده بود ، نابود کند. و همیشه، نشانه ای از انحطاط را که در خود او وجود داشت، در دیگران بجوید.» (نقل از : خط سوم ، تألیف: دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی، چاپ سیزدهم، سال چاپ: ۱۳۷۳، ص ۱۵۱)

و درست و با اتکا به سخن نغز و پر مغز رومن رولان، آن همه انحطاطی که در روش، کردار و گفتار مؤلف کتاب «رها در باد» وجود دارد، با سیاه مشق کردن طوماری، در وجود دیگران می جوید.

بیشترین حرف ها، در برگه های «رها در باد» از زبان مرده ها که سالهاست در بین زنده ها حضور فزینی ندارند، حکایت و روایت شده است، بدون اینکه کوچکترین سند (نگارشی، صوتی، تصویری) مبنی بر اثبات جرم و کیفر خواهی در دست باشد. جالب تر از آن اتهام ها بر شخصیت ها و افراد طراز اول ، نه بر پایه اسناد موثق دارای اعتبار و حیثیت معتبر و قابل پذیرش در دادگاه های حقوقی و محاکم جزایی؛ بلکه با تکیه به دروغگویی و کینه توزی، بی آزر می و با زیر پا گذاشتن حرمت، حیثیت، عفت، عزت، حیا و شرم ... خود و دیگران، صورت گرفته است.

چه خوب خواهد شد که اگر دانشمندان و استادان دانشگاهی با شکسته نفسی و با بردباری از کارستان ها و کارروایی های جالب و خارق العاده ای که مؤلف کتاب «رها در باد» به کمک و کاربست آنها، در درازای روز، در نیمه شبی و یا در سحرگاهی خود را از حوادث و اتفاق های نفسگیر و کشنده نجات بخشیده و حیات دوباره یافته؛ بمثابة ی «تیز جدید» استفاده بعمل آورند و در فصل کشف و شناخت قضایای جنایی در برنامه ی درسی اکادمی پولیس بگنجانند و در پروژه ی مطالعات واقعات جنایی در دانشگاهها و انستیتوت های پژوهشی، از آنها سود ببرند.

در کلاس روزگار،

درس های گونه گونه هست:

درس دست یافتن به آب و نان!

درس زیستن کنار این و آن.

درس مهر،

درس قهر،

درس آشنا شدن،

درس با سرشک غم زهم جداشدن!

در کنار این معلمان و در س ها،
در کنار نمره های صفر و نمره های بیست؛
یک معلم بزرگ نیز
در تمام لحظه ها، تمام عمر!
در کلاس هست و در کلاس نیست!

نام اوست؛ مرگ!
و آنچه را که درس می دهد؛
«زندگی» ست!
پس:

« من نمی گویم درین عالم
گرم پو، تابنده، هستی بخش
چون خورشید باش
تا توانی،
پاک، روشن،
مثل باران،
مثل مروارید باش »

« فریدون مشیری »

حدیث تلخ حقیقت زندگی از همه انسان های دلبسته و گرویده به خوبی ها و نیکی های زندگی که در سر لوحه ی کار و فعالیت، تلاش و تکاپوی آنان پیگیری واقعیت ها بخاطر سوا کردن سره ها از ناسره ها، حک شده است، می طلبد تا با پاکیزه ساختن گفته ها از نا صواب ها، رسالت خود را در برابر تاریخ و مردم انجام دهند و فرصت طلبانی را که می خواهند با زمزمه اراجیف در ضدیت با خرد- فرهنگ و انسانیت؛ با صحنه سازیهای اغراق آمیز؛ با خیال پردازی های بی مایه، با بینش غیر منطقی و بی نهایت تاریک و پوسیده؛ با برچسب زدن های دروغین ... ماجراجویی کنند، بر سر جای شان بنشانند.

در این کارزار پر جوش و خروش، در کلیه میثاق ها، مقاوله ها، پروتوکول ها و اعلامیه های جهانی و بین المللی حق ابراز نظر و ارائه پاسخ مناسب در رد دروغ ها، هم چنان دفاع جانانه در مقابل الفاظ رکیک و توهین های شرم آور ... با روشنی بی مانند، صراحت و وضاحت دارد. بنابر آن از آنچه تا کنون گفته آمد و آنچه در بخش های آینده، در تماس روی مطالب هر فصل و هر عنوان، نگارش می یابد؛ نگارنده از سکوی یک خواننده ی کتاب «رها در باد» استفاده از ابتدایی ترین حق خویش، پرویزن گر این خزعبلات می شود

که محتوای آن از زاویه دید اخلاقی و ارزش‌های انسانی (سوای نقل قول‌ها از مشاهیر ادبی و فرهنگی - فلاسفه - مورخان و سیاستمداران جهان)، به پیشیزی نمی‌ارزد.

« بر در میخانه رفتن کار یک رنگان بود
خود فروشان را بکوی می فروشان راه نیست »

«حافظ»

(بخش دوم)

یک ضرب‌المثل جالب که استعمال آن در بین شهروندان افغانستان، پیشینه‌ی تاریخی دارد و تا هنوز هم مردم آن را در داستان‌زدن‌های خویش با علاقه‌مندی به کار می‌برند، چنین است:
(گنج در ویرانه است!!)

اما برخلاف این مثل آوردن، در کتاب «رها در باد»، گنج در ویرانه نه؛ بلکه گنج و گنجینه (!)، نبوغ و خلاقیت انسانی (!) در «پس‌خانه» ای به تصویر کشیده که نور چراغ نداشت، فقط یک «پنجره‌ی کوچک» به این مخزن اسرار، روشنایی می‌بخشید و برای مؤلف دلپذیرترین جا بود؛ زیرا از همین جا «با چندین نسل پیوند» پیدا می‌کرد، نسلی که هویت حقیقی آن در پرده‌ی ابهام باقی مانده است.

حکایت گربه‌عمر پنج‌سالگی رسیده بود که نبوغ بی‌مانندی را از خود تبارز داد! به خداوند پاک معلوم است که «لب‌سرین سرخ‌فام» مادرش را از کدام صندوق و صندوقچه می‌دزدید و «با جنون نوشتن، نقش‌های هیروگلیف مانند به در و دیوار لیمویی‌خانه» رسم می‌نمود.

بسیار عالی! خداوند نیک و مبارک کند که (۵۳) سال پیش از امروز در قلب آسیا، در میهن عزیز مان، نشانی از تمدن قدیم کشور مصر، به مشاهده رسید!
بلی، خواننده‌ی عزیز! شوخی نیست جدی بپندارید!

هیروگلیف، نامی است که به خط تصویری مصر کهن و نیز خطوط تصویری مکشوف در کرت، آسیای صغیر و امریکای مرکزی و مکزیک اطلاق شده است (فرهنگ معین).

شامپولیون، شرق‌شناس فرانسوی، نخستین کسی بود که از سال ۱۸۲۲ ترسای تا زمان حیاتش

(۱۸۳۲م) برای بار اول به خواندن حروف هیروگلیف در کتیبه‌های هیروگلیفی مصری، توفیق حاصل کرد و پس از آن رموز خوانش کلیه حروف این خط گشوده شد.

راستی، این غفلت و بی‌پروایی سلطنت و حکومت خاندانی را در افغانستان، نشان می‌دهد که سازمان یونسکو و باستان‌شناسان عالم را با خبر نساختند تا در «پس‌خانه» پژوهش‌های باستان‌شناسانه را به راه می‌انداختند و راز «نقش‌های هیروگلیف مانند» را که «به دیوار لیمویی» رسم شده بود، کشف و به جهانیان معرفی می‌نمودند. شاید گناه حکومتی‌ها هم نبوده باشد، در اصل فامیل خواسته تا بدون دخالت دیگران، این نبوغ بطور عادی بر اساس قانون تکامل، به شگوفه بنشیند (!)؛ شهره‌ی آفاق شود (!) و به خودی خود رشد کند (!)؛ قوام یابد و به کمال بلوغ برسد (!).

بهر حال، فصل نخست کتاب «رها در باد» با تیتراژ «اسپک‌های چوبی» آغاز پیدا می‌کند و با عنوان «(در ژرفای یک تراژیدی)» پایان می‌پذیرد (صص ۳۶-۱۵). در این جا فقط به چند مورد نظر می‌اندازیم:

نابغه‌ی (!) پنج‌ساله در دنیای از رویا‌های دلهره‌زا «کابوس»، در پس‌خانه، از پنجره‌ی نیم‌متری که «دریچه‌های کودکانه» او جهت برقراری تماس به بیرون و به طبیعت دلپذیر محسوس می‌شد، جهان هستی را به تماشا می‌نشیند و کیف رومانتیک می‌کند.

در زمستان‌های سرد شیشه‌ی پنجره را یخ می‌بست؛ اما به یادش نیست و یا نمی‌گوید که شیشه‌ی پنجره را در داخل پس‌خانه و یا خارج از آن یخ می‌بست؟

افسوس می‌خورد که «ستاره‌ها و گل‌های یخی روی شیشه را با دستان» کوچکش گرفته نمی‌توانست! زیرا جاذبه مقناطیسی دست‌هایش، حرارت بلند وجودش، گرمای نفس‌هایش، کشش قلبش همه را یکسره آب می‌ساخت. لیکن این جفای زمانه (!) در حق این کودک معصوم پنج‌ساله، صرف در داخل پس‌خانه امکان داشت، خارج از آن، در اختیار طبیعت و نور طلایی خورشید زمستانی بود که با آن نقش و نگار روی شیشه پنجره، چه بکند.

« زمانه پندی آزاد وارد داد مرا

زمانه را چه نکو بنگری همه پند است

بروز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری

بسا کسا که بروز تو آرزومند است

زمانه گفت مرا خشم خویش دار نگاه

کرا زبان نه به بند است پای در بند است »

«رودکی»

در جهان رویا‌های مولف کتاب «رها در باد» تا عمق به پیش می‌رویم و شگفتی‌ها را که از بیخ و بن با منطق در تضاد است، به مطالعه می‌نشینیم:

فریدون برادرش در سن هشت سالگی با مرگ نا به هنگام دنیای فانی را بدرود می گوید و رهسپار دار باقی می گردد و خانواده را در اندوه می نشاند. « فریدون را تا واپسین آرامگاه بدرقه » کرد. پرسش این است که گاهی، در آن زمان (و در حال حاضر)، در جامعه سنتی افغانستان، اجازه آن بود که دختر نورس، یکجا با مردها برای دفن یک مرده تا گورستان برود و شاهد به هم آمدن زمین و فروپوشاندن پیکر بی جان در زیر خاک باشد؟

« هنگام برف و باران در شب های زمستان با مادرم به آرامگاه او می رفتم و روی گورش لحاف گرمی پهن می کردم تا از شدت برف و باران در امان باشد» (ص ۱۹).

خواننده عزیز! توجه بفرمایید!

آیا کدام آدم خردمند، عاقل، سالم و بالغ یک چنین کار ابلهانه را انجام می دهد، یا به جز دیوانه های مادر زاد و خشک مغز های مبتلا به بیماری ها و تکالیف روانی علاج ناپذیر؟

**این خلق گر از تمیز می برد اثر
بر کوشش بیهوده، نمی بست کمر
بی حسی چند، خام کار حرص اند
پشت ناخن خم است در خدمت زر**

«بیدل»

تصویرگر رویا های هراس انگیز با الهام گرفتن از زیبایی های طبیعت در باغ افسانه یی عبدالعزیز حمیدی «لندنی» یکی از سرمایه داران آن زمان کابل، واقع در دره ی شاداب پغمان؛ به وصیت پدر، در همان پس خانه ی پر گنج معنوی، سری به صندوق آهنی می زند، کتاب ماگدولین استفن «در زیر سایه های زیز فون» را می بیند. (عجب کتاب مصروف کننده ی که شور عشق دو دل داده را توأم با ماجرا های که فراراه این محبت سوزان قرار دارد، به گرمی کوره های ذوب فولاد و داش های خشت پزی خیر خانه و بگرامی، در ذهن و روان خواننده رسوخ می دهد)، « بینوایان» ویکتور هوگو را می بردارد و خواندن پنج جلد را در یک ماه تمام می کند. اما خوانش رمان «بی خانمان» اثر هکتور مالو، اشک هایش را تا آن سرحد جاری می سازد که جویبار گریه «برگ های کتاب را شستشو می داد». مطالعه این کتاب دنیای تخیل را در وجودش به دنیای رویا های عاطفی عوض کرد و ورق نوین سرنوشت زندگی را در خیال پردازی های مالیخولیایی در پیش رویش گذاشت (!).

جالب است: ورق های کتاب «بی خانمان» کاغذی بودند و یا چرمی دباغی شده از پوست سخت ضخیم یابوها و گاومیش های پنجابی در آن طرف خط دیورند؟ زیرا پیش از این که انگشتان نازک و ظریف خداوند «رها در باد» آنها را گردان کرده باشد ((رد قطرات اشک های خوانندگان دیگر بر روی کتاب نقش بسته بود.))

چه عجب دنیای پر از شگفتی ها!

خدا می داند که در زیر باران گریه، نوشته های کتاب به چه حال و روزی رسیده بودند؟

سلاخی
می گریست
به قناری کوچکی
دل باخته بود.

«احمد شاملو»

و می بینیم که در کتاب «رها در باد»، «سلاخ حقیقت، تبرزین دروغ-ریا و تزویر را در دست گرفته، با ریختن اشک تمساح، در پی مثله کردن واقعیت های عینی بر آمده که انگیزه ی آن را خواندن رمان تراژیک «بی خانمان» در اختیارش گذاشته است!

و باز بر روال تأثیر گذاری رمان «بی خانمان» بر روح و روان حساس و کاوشگرش (!) به یاد روزگار تلخ و کار و بار ناروای رقاصه ها و نوازندگان اهل خرابات، در باغ زنانه ی «شهر آرا» و در محافل عروسی و خوشی مردم، مویه می کند و در سوگ و ماتم می نشیند.

راستی ذکر یک نکته فراموش شد: آن اسپک ها که در جشن نوروزی، در کارته سخی سوار بر آنها به دور دنیا می چرخید، چوبی نبودند؛ بلکه باروتی بودند که سر گیجه ی باقی مانده از آن، او را دیوانه سر کرد و آتش کینه و نفرت به انسانیت و راستگویی را در تار و پود وجودش مشتعل ساخت و حالا از آن دود غلیظ و خاکستر کثیف بیرون می آید و پیشداوری های زشت و ننگین، قالب زدن های پلید و چرکین، تفرقه انداختن های مضر و شرمگین، رنگ بازی ها و برجسب زدن های سخیف و پرکین را به هر طرف می پراگند.

کسی را کو نسب پاکیزه باشد
به فعل اندر نیاید زو درشتی
کسی را کو به اصل اندر خلل هست
نیاید زو به جز کژی و زشتی
مراد از مردمی آزاد مردیست
چه مرد مسجدی و چه کنشتی

«حکیم سنایی غزنوی»

عجبا! در کتاب «رها در باد» به چه خصلت های ناشایست و به چه مستهجن نویسی ها و جفنگ گویی های مؤلف آن نیست که آشنا نمی شویم؛ لیکن با آنهمه، با خواندن کتاب «رنه» اثر شاتوبریان که دزدکی از «الماری سراچه» به آن دست یافته بود و تا ژرفای جاننش در او رخنه انداخته بود؛ بر خودمی لرزد و خویشتن را در آن در می یابد و باز می شناسد و شوق راهبه شدن را در خود می پروراند!

اما نمی‌داند که در هر دین و آیین، در هر مذهب و طریقت، در هر کیش و رای؛ در مسجد و خانقا، در تکیه خانه‌ها و حسینیه‌ها، در درمسال‌ها و معابد بودایی‌ها، در کلیساها و کنشت‌ها، فقط نیکان و پاکان و پاکدامن‌ها را به کار وعظ و نصیحت، به تدریس موضوع‌های دینی و مذهبی، به اجرای امور روزمره، به مسایل اجتماعی کمک به مردم ... می‌گمارند. قاعده عمومی همین است، این که ملاها و مولوی‌ها، روحانیون، شیخ‌الحديث‌ها، پیرها و صاحب‌زاده‌ها، کربلایی‌ها، آخوند‌ها، حجت‌الاسلام‌ها، آیت‌الله‌ها، پندت‌ها، کشیش‌ها و راهبه‌ها، خاخام‌ها ... در زیر نام و پوشش دین و مذهب به چه کارهای خلاف و مغایر اصول دینی و مذهبی و به مفسد اخلاقی و خیانت به منافع میهن و مردم ... دست می‌زنند؛ مطلب جداگانه است که در جایش به آن پرداخته خواهد شد.

فصل دوم کتاب (صص ۳۷-۵۰) را عنوان «هزده سال در پشت میله‌ها» آذین بسته و با سرنامه‌ی «نشانه‌ای از رهایی» ختم می‌یابد.

در این فصل زندگینامه‌ی پدر مؤلف با شاخ و پنجه دادن به مسایل درج است. از جمله می‌خوانیم:

«پدرم نخستین کسی بود که پس از اعلام آزادی زنان نقاب را از روی مادرم به سویی افگند و همگام با روشنفکران، آزادی زنان را صمیمانه پذیرا شد. مادرم که زن زیبا و با سواد [به استناد نوشته‌ی صدیق‌الله (بخش دوازدهم) مادر حکایتگر از نعمت سواد محروم بود] بود در کنار پدرم به مسایل ملی و جنبش‌های آزادی‌خواهی علاقمند شد.» (ص ۳۹)

این که سعدالدین بهاً «نخستین کسی بود» که با دادن آزادی به زنان، نقاب را از روی همسرش به دور افگند، در آن اندکی زیاده‌روی و غلو کردن در شرح رویداد‌های تاریخی و اجتماعی، به مشاهده می‌رسد. فهمیده نشد که این پیش‌آمد، مربوط به کدام دوره‌ی «اعلام آزادی زنان» می‌شود و در کدام سال به وقوع پیوسته بود؟

و در همین برکه (ص ۳۹) آمده است:

((خانه پدرم در توپچی باغ کابل، مرکز و پاتوق مشروطه خواهان چون عبدالرحمن لودین، سرور جویا، غلام دستگیر قلعه بیگی، میر غلام محمد غبار، پروفیسور غلام محمد میمنه‌گی، محمد مهدی چنداولی، یعقوب خان توپچی، محمد ابراهیم صفا، محمد انور بسمل و دیگر مشروطه خواهان انقلابی بود ...))

خواننده‌ی کنجکاو، بیدرنگ خواهان آن خواهد شد که برای اثبات این ادعای بزرگ، که اصل موضوع به جنبش مشروطیت تعلق می‌گیرد، مؤلف بایست سند موثق و قابل قبول ارائه بدارد.

در جلد اول کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» تألیف علامه مرحوم میر غلام محمد غبار، زیر عنوان «نهضت دیموکراسی» (صص ۷۱۶-۷۲۴) مسأله‌ی بنیادگذاری، تشکیلات، نضج‌گیری و دلایل شکست مشروطیت اول با به معرفی گذاشتن اسمای شرکت‌کنندگان و رهروان این جنبش، بازتاب روشن دارد؛

کتاب «جنبش مشروطیت در افغانستان» نگارش علامه عبدالحی حبیبی، به شرح و بسط «مشروطیت اول و دوم» و به معرفی اعضای رهبری و همراهان آنان، پرداخته است؛

جلد دوم کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» تألیف مرحور غبار در رابطه به جنبش مشروطیت دوم و سوم توضیحات مفصل دارد؛

رساله ی کوچک بنام «نخبگان» (عبدالرحمن محمودی)، تألیف سید قاسم رشتیا، مسایل مربوط به «جنبش مشروطیت سوم» را احتوا می کند و در آن پیشگامان نهضت، رهبری و اعضای حزب ها و نهادهای سیاسی نو تأسیس به معرفی گرفته شده است (این رساله در مقایسه با جلد اول و دوم «افغانستان در مسیر تاریخ» و کتاب «جنبش مشروطیت در افغانستان» نمی تواند بیشتر مورد توجه قرار گیرد)؛

در جلد اول قسمت دوم کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» تألیف میر محمد صدیق فرهنگ ضمن سایر حرف ها، مطالبی راجع به جنبش مشروطیت اول، دوم و سوم آمده است (توضیحات داده شده در جلد اول و دوم کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» و کتاب «جنبش مشروطیت در افغانستان» نسبت به متن این اثر از اعتبار و وجاهت لازم برخوردار است)؛

در هیچ یک از این کتابها تذکار نیافته که خانه ی سعدالدین خان بها «محل گردهمایی مشروطه خواهان» بوده است!

دروغ های شاخدار توانایی آن را ندارند که بر حقیقت روشن چیره شوند و دست بالا پیدا کنند.

برخلاف این دروغ بزرگ که «پدرم نخستین کسی بود که پس از اعلان آزادی زنان نقاب را از روی مادرم به سوی افگند ...» ، در صفحه ی (۱۴۵) کتاب «جنبش مشروطیت در افغانستان» چنین آمده است:

«در همین مجلس چون شاه رفع نقاب زنانه را اعلان داشت و ملکه ثریا با روی باز در آن شرکت کرد و درباره این حرکت رأی خواسته شد، همه تأیید کردند الا دو تن عبدالرحمن رئیس گمرک کابل و عبدالهادی وزیر تجارت. این دو تن می گفته اند که ما از اولین کسانی هستیم که طرفدار رفع نقاب زنانیم، ولی در این موقع که دست دسیسه انگلیس در افغانستان دراز است و از همین حرکت مصلحانه هم یک فتنه می سازند (و چنین هم شد) این بود که فردای آن میر قاسم خان سرمنشی از طرف شاه گماشته شد تا از هردو استعفا بگیرد و میر مذکور هم هردو استعفا را با استغای خودش بحضور شاه تقدیم داشت و آغاز زمستان ۱۳۰۷ ش بود، که با این حرکت ناسنجیده، اغتشاش نامیمون ارتجاعی هم آغاز شده بود ...»

علامه میر غلام محمدغبار در صفحه ی (۱۳۳) جلد دوم کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» راجع به سعدالدین خان بها می نگارد:

«... مثلاً سعدالدین خان بها بگناه خواندن شعری سه بار چوب خورد و یکبار گلوله های آهنین در آتش سرخ شده در زیر بغل های او گذاشته شد و هم سیزده سال در زندان بماند تا پیر شد و علیل گردید و بعد از رهایی دیری نپائید و از زحمت های سلطنت برست.»

میر محمد صدیق فرهنگ در صفحه ی (۶۵۸) جلد اول قسمت دوم کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» از سعدالدین خان بها، صرف در «فهرست زندانیان سیاسی» یاد آوری بعمل آورده است.

اما مرحوم غبار، در صفحه ی (۱۴۴) جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ» نگاشته است:

« مدیر محبس ده مزنگ آقای سید کمال بها بود که در لندن شق پلیسی را تحصیل کرده و اینک بیشتر از هزار چند صد نفر محبوس افغانی را در تحت شکنجه قرار داده بود. برادر بزرگ او سرفراز خان بها مدیر تحریرات امرالدین خان حاکم اعلی فراه در اغتشاش پاکتیا علیه دولت امانیه در سال ۱۹۲۴ دست داشت. برادر دیگرش میرزا سید عباس خان بها کاتب وزارت امنیه، برای رژیم نادر شاه خدمات سری و علنی بسیاری انجام داده تا حاکم اعلی و والی گردید و امروزه بعضی از اعضای خانواده اش جزء ممولین و اشراف کشور قرار دارند. »

نگارنده از داشتن قرابت این « بها » ها که مرحوم غبار در باره اعمال آنان نگاشته، با سید سعدالدین بها، چیزی نمی داند؛ بنابر آن حق تبصره ی اضافی را نیز به خود نمی دهد.

سایر مطالبی (به غیر از پرداز دادن ها پیرامون شهکاری های سعدالدین خان بها) که در فصل دوم بر گه های کتاب « رها در باد » را متورم ساخته، در آثار معتبر تاریخی، از جمله در جلد اول و دوم « افغانستان در مسیر تاریخ » بسیار با صراحت آمده است. مؤلف و دسته ی کاتبان لازم بود بی چون و چرا با امانت داری و حفظ احترام به زحمت دیگران ، مأخذ مورد استفاده ی خویش را به خوانندگان عزیز معرفی می داشتند.

تنها یک تذکار به لحاظ اصول نگارشی :

واژه پاتوق (اسم مرکب است) در فرهنگ معین چنین معنی شده است:

« ۱- پای علم، جایی که رایت و درفش را نصب کنند. ۲- محل گرد آمدن. ۳- محل اجتماع لوطیان در بعضی شهر های ایران. ۴- روز عاشورا دسته های بعضی محلات ممتاز توغ را حرکت دهند. زیر و اطراف توغ را « پاتوغ » گویند، پاتوق، پاطوق. »

لازم بود به عوض این واژه نامأنوس ، همان معنی دوم « محل گرد آمدن» به کار می رفت.

دانند عاقلان که مجانین عشق را

پروای قول ناصح و پند ادیب نیست

«سعدی»

(بخش سوم)

دکتر علی شریعتمداری، در رابطه به « تربیت و فرد » نگاشته است:

« یکی از تعریف های اساسی تربیت « رهنمایی جنبه های مختلف رشد آدمی » است. چنانچه از این

تعریف استنباط می‌شود ابتدا رشد شخصیت فرد و جنبه‌های مختلف آن را با استفاده از تحقیقات روانشناسی و جامعه‌شناسی مورد بررسی قرار می‌دهند و آنگاه آنچه را که بزرگسالان باید در مورد خردسالان انجام دهند، بیان می‌کنند.

معمولاً چهار جنبه‌ی عمده از شخصیت آدمی را که عبارت از جنبه‌ی بدنی، جنبه‌ی عاطفی، جنبه‌ی اجتماعی و جنبه‌ی عقلانی مطرح می‌سازند و برای هر یک جهت یا مسیری تعیین می‌کنند و از مربیان می‌خواهند تا رشد این جنبه‌ها را در جهت معین هدایت نمایند. باید توجه داشت که در وجود شخصیت آدمی این جنبه‌ها باهم مربوط و در یکدیگر تأثیر می‌کنند. آنچه فرد انجام می‌دهد ضمن این که تحت تأثیر ساختمان عصبی و اعضا و اندام قرار دارد، زیرا نفوذ جنبه‌های عقلانی، عاطفی و اجتماعی وی نیز می‌باشد. توجه به یک جنبه از رشد و غفلت از جنبه‌های دیگر سبب عدم هماهنگی شخصیت و انحراف رشد در مسیر طبیعی است

معمولاً هدف رشد عقلانی همان دارا شدن روح علمی و عادت به قضاوت صحیح یا قضاوت متکی به دلیل است. در زمینه اجتماعی هدف‌های اساسی ایجاد روح همکاری، عادت به توافق و سازش، تحمل مخالفت‌های اصولی و سازگاری اجتماعی است. در جنبه‌ی عاطفی هدف تطبیق تظاهرات عاطفی با میزان‌های اجتماعی یا به عبارت دیگر یادگیری چگونگی ابراز عواطف و تحت کنترل در آوردن آنهاست.

در زمینه‌ی بدنی نیز رعایت بهداشت و دارا شدن اندامی متناسب هدف‌های اساسی را تشکیل می‌دهند. کار مربی هدایت هر یک از جنبه‌های شخصیت به سوی هدف‌های مذکور است. (فلسفه: مسائل فلسفی؛ مکتب‌های فلسفی، مبانی علوم؛ تألیف: دکتر علی شریعتمداری - رئیس فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران، چاپ پنجم: ۱۳۷۳، ص ۱۲۶ ص ۱۲۹)

و حالا در روشنی مطالب بالا، بحث پیرامون کتاب «رها در باد» را پی می‌گیریم و به سوی شناخت درست شخصیت مؤلف، گام بر می‌داریم و می‌بینیم که چگونه بی‌قید و بند بر ارزش‌های اخلاقی پا گذاشته است؛ آن ارزش‌های اخلاقی که رشد، ترقی و تکامل مادی و معنوی انسان را دربر می‌گیرند و نقش موثری در زندگی فردی و اجتماعی دارند. در این روند به مشاهده می‌رسد که مؤلف و دسته‌ی همکارانش در نگارش فصل‌های کتاب، در شرح حوادث، با خودخواهی‌های جاه طلبانه و در یک محدودیت فکری و عقلانی با خود در آوردن‌ها؛ به چه طرز ارزش‌های: اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، زیستی و هنری را، مسخ کرده و قلب ماهیت داده‌اند.

چون چرخ به کام یک خردمند نگشت
خواهی تو فلک هفت شمر خواهی هشت
چون باید مرد و آرزو‌ها همه هشت
چه مور به گورخورد و چه گرگ به دشت

«خیام»

فصل سوم (صص ۵۱-۶۸) دارای دو عنوان زیر می‌باشد:

- نیمه پنهان

- وعده‌ی ملاقات

در زیر تیتراژ «نیمه پنهان»، سخن از باورهای اندیشه‌های مؤلف است که چون مذاب آتشفشانی، در گوش و دل خواننده رخنه می‌کند و این مطلب را می‌رساند که در یک خانواده ممتاز سیاسی قد برافراشته، به پا خاسته و به نبوغ و کمال علمی، معنوی و سیاسی رسیده است (حرف تکرار در تکرار از سر تا به آخر کتاب). از این رو مادرش با تعریف و تمجید و تحسین می‌گوید:

«نیمه‌ی دیگر پدرت هستی»

و باز خواننده‌ی بی‌خبر را از خاطرات گذشته و یادهای سربسته‌ی خود آگاهی می‌دهد و از «محمد ابراهیم صفا، میر غلام محمد غبار و بزرگمرد مهربان سید اکرم» حرف می‌زند که در خانه‌شان گرد می‌آمدند و در صحبت‌ها خوب و بد زندان گذشته را، مقاومت و توانمندی یاران را، هم چنان بی‌غیرتی و سست عنصری نیمه‌راهان را، حلاجی می‌کردند.

در این جا در نزد خواننده ناآگاه و تشنه به کسب معلومات در رفتن به دهلیزهای تاریک خاطرات و دخول در جو تیره و تاریک روزگار مؤلف، یک چیز گنگ و نامفهوم مانده است:

در زمان نشست این شخصیت‌های برازنده و نستوه‌ی جنبش مشروطیت افغانستان، راوی چند سال عمر می‌کرد که حالا همه‌گپ‌ها و بحث‌های آنان را به یاد می‌آورد؟

زیرا در صفحه (۵۲) می‌نویسد که «هنوز پانزده سالم نبود که پدرم را از دست دادم». پس از آن همایون برادر، بر مسند پدرمی نشیند و تاجپوشی می‌کند!

این بار نیز تا نیمه‌های شب (!) سلسله‌گفتمان سیاسی تنیده می‌شد و دراز تر می‌گردید و شب‌های جمعه «پس از دیدن فیلم هفته»، با دوستداران هنر سینما پای نقد فیلم‌ها «می‌نشستند و گواهی‌نامه‌ی خصوصی تخصص در «شرح زندگی هنرپیشگان هالیوود» را از آن خود می‌ساختند. لیکن واضح نیست که این نشست‌ها در کجا صورت می‌گرفت، چه مدت دوام پیدا می‌نمود و دوستان اشتراک‌کننده در نقد فیلم‌ها چه کسانی بودند که وقت گران‌بهای خویش را «رها در باد» می‌کردند؟

((پیش از ورود به سایر مسایل، شایان ذکر است که آقای همایون برادر خانم ثریا بها، مقیم در سویدن، قبل از نگارش این مقاله با داکتر صاحب‌اناهیتا راتبزاد، صحبت تیلیفونی برقرار نموده یاد آور شده بود که در کتاب «رها در باد» در حصه‌ی شما و رفیق ببرک کارمل، موضعگیری خیلی درست و دوستانه رعایت شده است.

به تعقیب آن، خود ثریا بها نیز با داکتر صاحب‌راتبزاد صحبت تیلیفونی داشته و در رابطه به کتاب، حرف‌های گفته است. مادر خواهش ارسال یک جلد کتاب را در بدل پرداخت قیمت آن بعمل آورده و خانم بها، آدرس داکتر صاحب را یادداشت کرده بود، لیکن هرگز به این خواهش و به وعده‌ی داده شده واقعی نگذاشت.

نگارنده به سبب مهم بودن موضوع‌های درون‌حزبی که در کتاب «رها در باد» جا گرفته اند، از رفیق گران‌ارج دوکتور راتبزاد خواهش نمود تا وقت گران‌بهای خویش را در اختیار بگذارند. مادر با وجود این که صحت‌شان خوب نبود، با آنهم با مهربانی و صمیمیت مادرانه دعوت مان را پذیرفت.

فصل‌های کتاب، سطر به سطر، برایش به خوانش گرفته شد و داکتر صاحب با حوصله مندی به آن

گوش فرا داد و انگشت حیرت به دندان گزید که صحنه سازی های دروغین تا این سرحد با عادت، خوی و خصلت شماری از انسان ها عجین شده میتواند.))

صحنه سازی ها و درامه نویسی های مضحک از ردیف تجلیل و بزرگداشت از سالروز بنیاد گذاری (چند سالگی؟) سازمان ملل متحد (ص ۵۳) که در آن سفیر امریکا (نه کارمندان نمایندگی ملل متحد در افغانستان)، شهزاده احمد شاه و شاهدخت ها دعوت شده بودند، بیشتر به معما و چیستان گویی ها از نوع داستان های هزارو یک شب می ماند، که از هوش رفته ها در حسرت نرسیدن به وصال یار، در کنار جوی نشسته، با آب روان، راز و نیاز می دارند و با د دل خالی می کنند.

در این جا نیز، لفظ پردازی، ظاهر فریبی، خودپرستی، بزرگ نمایی و بیماری فضل فروشی، قصه گو را در گرداب هول انگیز مسخ واقعیت انداخته است. شاید اطفال کودکان ها به این درامه های بی ماهیت تا زمان پی بردن به حقیقت، باور نمایند. اما کسانی که از شرایط و جو مسلط در لیسه های مرکز (دخترانه و پسرانه) در آن هنگام، آگاه هستند، به این افسانه سرایی های سرگرم کننده خواهند خندید!

در صفحه (۵۷) می خوانیم:

« ... و این بار منجی دختران ماجراجویی شدم که سیاسی می اندیشیدند. »

واژه ی « منجی» در یک حالت، مکان نجات، جای رهایی، زمین مرتفع را معنی می دهد و در حالت دیگر به مفهوم ؛ نجات دهنده، رها کننده آمده است.

پرسش این است که مؤلف در قالب کدام یک از معانی متذکره و به چه مناسبتی، « منجی دختران ماجراجویی که سیاسی می اندیشیدند » شده است؟ زیرا در کتاب «رها در باد» به جز دشنام، توهین، تحقیر، کم زدن و بدنام جلوه دادن مادران و خواهران (زنان و دختران) چیزی بر سیاق برخورد و رفتار انسانی، اخلاقی، ادبی، تربیوی و نزدیک به فراست و عقلانیت و منطق وجود ندارد.

شب در پس لبان درشت و سیاه خویش:

دندان فشرده بود بر الماس اختران،

الماس هر ستاره به یک ضربه می شکست

وز هر کدام، بانگ شکستن بلند بود:

در شب، هزار زنجره فریاد می کشید.

«نادر نادر پور»

لاف زن گریزان از حقیقت، خود گرای شهرت طلب، خود پرست مقید به بزرگ جلوه دادن خویش و اعضای فامیل خود، خود خواه دروغگو، فریب کار و ظاهر ساز؛ همیشه با بی اعتنایی و سوء نظر به دیگران می نگرد و به حیثیت ، شرافت و کرامت انسانی آنان می تازد و در این عمل خود را حق به جانب نیز می داند.

این همه زاده ی رشک و حسادت و عقده های درونی اند که چون کوهی روی هم انبار شده اند و

مظاهر آن با ادعا های کاذب و غیر قابل باور تبارز می نمایند.

در برگه (۵۹) کتاب «رها در باد» این مطلب را می خوانیم:

« گهگاهی رفقا برادرم چون طاهر بدخشی، اکرم یاری و دیگران می آمدند، به بحث های سیاسی و فلسفی می پرداختند که من هم گوش فرا می دادم. »

خواننده ی عزیز!

چه فکر می کنید، این گفته ها تا کجا حقیقت دارد؟

این نشست ها آن قدر خود مانی بودند و نخبگان سیاسی سرشناس میهن (طاهر بدخشی و اکرم یاری) هم به هر دروازه ی سر می زدند و مهمان یک افسر پولیس (در شرایط آن روزگار در افغانستان) می شدند تا محفل بحث های سیاسی و فلسفی را داغ سازند و دختر جوانی در کنار آنان بنشینند و به جریان صحبت ها گوش فرا دهد؟!

خداوند نیکان و پاکان را از گزند لافزنان، گزافه گوینان و از آسیب کسانی که در انحطاط فکری و سقوط اندیشه یی تا بناگوش در گودال ژرف خود خواهی غرق اند، در امان نگهدارد!

در برگه ی (۵۹) سطورى چند در رابطه به چگونگی آشنایی مؤلف با رفیق گران ارج و پیکار جوی نستوه، دکتور اناهیتا راتب زاد درج است.

ادعا شده که زمینه های این معرفت در اثر مساعی جمیله و دلسوزی داکتر سمیع فراهم گردیده بود. با وجود این که سخنان دلپذیر و شایسته ی محترم سمیع در باره ی مبارزه ی صنفی - اجتماعی و سیاسی زنان در راه حصول حقوق حقه ی آنان به دل چنگ می زند و از دادن مشوره نیک و رهنمایی سالم، در امر آغاز و ادامه ی مبارزه در درون یک نهاد اجتماعی منسجم، حکایه می کند؛ لیکن با کمال تأسف در این جا نیز، دروغ بر راستگویی رجحان دارد.

واقعیت مسأله این گونه است: ثریا بهاً را مرحوم دکتور حیدر مسعود به داکتر صاحب راتبزاد به مقصد کسب عضویت در سازمان دموکراتیک زنان افغانستان، معرفی داشته است.

آنچه در زیر عنوان « وعده ی ملاقات » مربوط به این موضوع می شود و با طول و تفسیر بیان شده، عاری از حقیقت بوده و خود آوردن های بی اساس را می رساند که از دنیای تخیل و گشت و گذار در محیط ماورای طبیعت و گرفتن الهام شگفت آور از دیو و پری سرچشمه گرفته و با استفاده ی ابزاری از آن، پیشداوری های سخیف، آنی و غیر منطقی (خوش آیند ها و بد آیند های) خود را ردیف بندی نموده است.

آن زن سیاه پوست بنام « پرنسکا » که خلاف حقیقت در صفحه ی (۶۱) وظیفه وی را نرس قلمداد کرده اند، نرس نه، بلکه استاد زبان انگلیسی بود!

در صفحه (۶۳) علاوه بر تکرار حرف های پیشین در مورد سوابق مبارزات سیاسی و آزادیخواهی پدر و استعداد خلاق (!) سیاسی خودش، آمده است که مؤلف در موقع آشنایی نخستین با داکتر صاحب راتبزاد، پانزده ساله بود.

دختر پانزده ساله با گام گذاشتن صادقانه (در اصل نا صادقانه و مخربانه) در یک تشکل زنانه، در

اولین روزهای فعالیت اجتماعی خویش، به کمک حس هفتم و نبوغ بی مانند خود، در می یابد که در مقابل اندوخته های علمی و پژوهشی که از دوران «پس خانه» به ذخیره دارد؛ منشی های انجمن: یکی «با دانش اندک که استدلالش می لنگد» و آن دیگری به سبب گذشته ی نا نیکوی پدرش، نمی تواند با روح سرکش این تازه وارد معرکه داد خواهی (!) سازگار باشند.

از این رو «در نخستین ماه برای داکتر اناهیته خاطر نشان» می کند که «من نمی خواهم وقتم را با منشی های کم سواد شما که هیچ گونه اندوخته ی علمی و پژوهشی ندارند، هدر بدهم.»
تولستوی نگاشته است:

«برای توضیح هر فعالیت انسانی، بایستی معنی و ارزش آن را بدانیم. لیکن از آنرو که به ارزش و معنای هر فعالیت بشری پی ببریم، لزوماً پیش از هر چیز بایستی نفس این فعالیت را در وابستگی آن بعلل و نتایجش در نظر گیریم، نه آنکه فقط از لحاظ لذتی که از آن کسب می کنیم بدان بنگریم.

ولی اگر قبول کنیم که منظور و هدف هر فعالیتی جز لذت ما چیز دیگری نیست و آن را تنها از جهت این لذت تعریف نمائیم، آشکار است که این تعریف نادرست خواهد بود....» (هنر چیست؟ ترجمه: کاوه دهگان، چاپ هفتم: ۱۳۴۶، ص ۵۱)

به استناد سخن والا و شیرین تولستوی، می شود گفت:

گناه سازمان دموکراتیک زنان افغانستان و منشی های انجمن چیست که حس خودخواهی و خود منشی دختر پانزده ساله در طغیان بود و چیزهای فوق العاده می طلبید و سر پر شور (!) و روح سرکش این گرد میدان عظمت جویی به دنبال کسب لذت سرگردان بود، از این رو زمین و زمان را نمی شناخت و در آتش خود بینی می سوخت.

اما تجربه ی زندگی سیاسی زنان میهن نشان داد که آن منشی های انجمن (جمیله پلوشه و ثریا پرلیکا) که باب دل دختر پانزده ساله نبودند، با طینت پاک، اخلاق حمیده و صداقت خلل ناپذیر به راه انتخاب کرده ی خویش؛ در بدترین شرایط سیاسی و در اوضاع و احوال اجتماعی پر از تشنج و اختناق، با قامت استوار و اراده ی پولادین در سنگر دفاع از آرمان ها و اندیشه های اجتماعی رهایی بخش، تا زمانی که سازمان دموکراتیک زنان افغانستان به مفهوم واقعی کلمه فعال بود، یک قدم عقب نشینی نه نمودند و تسلیم و سازش و کرنش را نپذیرفتند. آنچه که مؤلف کتاب «رها در باد» از ناحیه آن سخت رنج می برد: پاکدامنی، شهرت نیک اخلاقی، تربیه و ادب اجتماعی، متانت و پایداری آن دسته از شیر زنان افغانستان (از جمله جمیله پلوشه و ثریا پرلیکا) است که در محیط زندگی شخصی، خانوادگی و سیاسی از خود به نمایش گذاشته و می گذارند. بدین لحاظ حسادت می ورزد، عقده می گشاید و حس بد بینی تبارز می دهد.

ای عمر عزیز برده بی بار به سر

ناکرده دمی برادر دلدار گذر

جائی بنشین و ماتم خود می دار

کان رفت که آمدی ز تو کار دگر

«عراقی»

و اما در جلد دوم کتاب افغانستان در مسیر تاریخ» تألیف علامه غبار، هر قدر جست و جو صورت گرفت، حرف های مشابه به جمله های که در صفحه (۶۳) کتاب «رها در باد» بر ضد عبدالغنی گردیزی درج است، پیدا نشد.

شاد روان غبار با سخن شیوا، قلم رسا و بیان زیبا کلیه مطالب را راجع به عبدالغنی قلعه بیگی، با همان شیوه دلپذیر ویژه ی خودش به نگارش در آورده و درج اثر خویش ساخته است. پس جهت موثق شدن این مطالب: «میر غلام محمد غبار می گفت: وی قلعه ای از اسکلیت انسان ها در پکتیا ساخته بود» بایست از سوی صاحب کتاب «رها در باد» سند دقیق ارائه گردد، در غیر آن به بی مایگی گفتار و هرزه نویسی خود اعتراف کند و به این اصل های جهان شمول که هر انسان در برابر اعمال خلافی که از او سر می زند، خود جوابگوی می باشد؛ جرم یک عمل شخصی بوده، گناه و جزای آن به فرد دیگری انتقال نمی یابد، باورمند شود.

در برگه های (۶۴) و (۶۵) بار دگر هرزه نویسی ها، هزیان و پریشان گویی ها، سرخوردگی ها، پرت و پلا گفتن ها به چشم می خورد. معلوم می شود که افکار ناراحت کننده، جنون ناشی از تصور های نامعقول توأم با اشباح خیالی و عذاب دهنده ... سبب گردیده تا حکایتگران بخاطر آرامش و تسکین روان رنجور و افسرده خود ها به آنها چنگ اندازند و ورق پاره های سیاه مشق را بطرز نامطبوع آرایش دهند.

به استناد ادعا ها و اتهام زدن های نامه سیاه، شاد روان میر غلام محمد غبار آگاهی می یابد که نابغه ی آخر زمان (!) «با داکتر اناهیتا پیوندی پیدا کرده، خشم پدران اش فزونی گرفت و به خانه ما آمد. من در خانه نبودم به مادرم گوشزد کرده بود که ثریا هنوز کودک است وی را از گزند اناهیتا و کارمل که افراد شکوک هستند دور نگهدارید ...»

و باز به ادامه ی این نامیمون گویی ها، بمنظور تکمیل بهتان گفتن ها و دروغ بستن ها، با خود بینی چرند پراگنی روا دانسته می شود:

«... در نخستین دیدار اناهیتا ذهنم را در مورد غبار، غبار آلود کرده بود.» «پس از چندی بنا بر خواهش مادرم به عیادت غبار به بیمارستان ابن سینا رفتم که دنیا دخترش و ابراهیم ادهم پسرش نیز آنجا حضور داشتند. غبار به ناراحتی گفت اناهیتا ترا شستشوی مغزی می کند. باید از وی دوری بجویی و آن سازمان جای تو نیست ...»

خواننده عزیز، توجه فرمائید!

راوی فقط بخاطر بزرگ جلوه دادن خود، از شخصیت رفیع ابر مرد تاریخ جنبش مشروطیت افغانستان، استفاده ی سوء می کند. علامه غبار (۳۶) سال پیش از امروز جاودانه شد و مادر ادعا گر نیز در قید حیات نیست تا حقیقت معلوم می گردید (از زبان مرده ها سخن گفتن است، بدون این که سندی در میان باشد).

آیا مرحوم غبار با آن همه دانش و بزرگی سیاسی، مفهوم و فرق دو واژه «کودک» و «نوجوان» را نمی دانست که «گوشزد کرده بود که ثریا هنوز کودک است.»؟

دکتور اناهیتا راتبزاد با داشتن همان تجربه ی سیاسی و اجتماعی و پس از پایان دوره ی چهار ساله ی وکالت در شورا با به وقوع پیوستن آن همه رویداد های داغ در کشور که در سطح آگاهی سیاسی و بیداری

اجتماعی روشنفکران جامعه، تحول بزرگی را وارد آورده بود؛ در اولین دیدار ذهن یک تازه وارد را در مورد یک شخصیت بزرگوار و قابل احترام و پذیرش در نزد همگان، مسموم و غبار آلود می دارد (!)

آیا می تواند این اتهام با منطق برابر آید؟

هرگز نه !

و بازهم علامه غبار در بستر بیماری، بی هیچ مقدمه و پیش در آمد با ناراحتی به تخریب یک زن شناخته شده و چهره ی سیاسی خیلی ها مطرح در نهضت زنان افغانستان در آن زمان ، می پردازد و عیادت کننده ی تازه کار سیاست را از تماس با دوکتور راتبزاد منع می نماید و به دوری گزینی از وی سپارش می دهد.

آیا برداشت و دیدگاه یک انسان فروتن و آبدیده در کوره ی سیاست تا این سرحد تنزیل می کند که تنها به نجات یک دختر توجه داشته باشد و متباقی زن و مرد افغانستان را به فراموشی بسپارد؟

هرگز نه !

این دیگر عادت گردیده و جزء برنامه ی «رها در باد» است که در هر حادثه و در هر پیش آمد تلخ، نام دوکتور اناهیتا راتبزاد، با آن پیوند زده شود:

« ... با آغاز صنف یازدهم بشارت سفر به امریکا را داشت. با وجود مخالفت اناهیتا من عزم سفر بستم »

اما نمی گوید چه مخالفتی ، به چه سببی و به کدام صلاحیتی؟

چه کسی می تواند باور کند که دوکتور راتبزاد در رفتن یک جوان به سوی کسب علم و دانش، مخالفت ورزد؛ به جز بی خردان تاریک اندیش و کوته مغزان بی فرهنگ؟

در سطور پایین تر آمده است که فیصله پارلمان مانع رفتن به امریکا شده است.

مستان خرابات، زخود بی خبرند

جمع اند و زبوی گل، پراگنده ترند

ای زاهد خود پرست ، با ما منشین

مستان دگر ند و خودپرستان دگرند

«رهی معیری»

(بخش چهارم)

دیو ژن (دیو جانس) یونانی (۳۲۷-۴۱۳ ق م) فیلسوف و متفکر صبور، فقیر مشرب و بیزار از تمول و ثروت پیشه گی، پیوسته نور و روشنایی را می ستود و در ذره - ذره و موج - موج نور لذت جان می دید و

کام دل می‌جست و روزها با چراغ روشن در دست، تو گویی به دنبال گمشده‌ای در کوچه‌های شهر آتن به گشت و گذار می‌پرداخت و با آواز بلند فریاد می‌کشید:

«من انسان را می‌جویم!»

این انسان وارسته و والا گهر، با دورنگی‌ها، کوتاه نظری‌ها، خودبینی‌ها، کینه‌توزی‌ها، خودپرستی‌ها، عناد، حرص و آز، نفاق و بخل... به جنگ و ستیز برخاسته بود و با شجاعت و تواضع از راستی، عدالت، صداقت و انسان دوستی... دفاع بیدریغ می‌نمود و در این راه نور و روشنایی را انیس و ندیم گفتار، کردار و رفتار خود ساخته بود.

آورده‌اند که روزی اسکندر مقدونی از این خردمند بی‌بضاعت می‌پرسد که اگر در بهبود یابی وضعیت زندگی اقتصادی خود به چیزی ضرورت داشته باشد؛ اظهار دارد تا در برآورده ساختن آن دستور دهد؟

دیوژن بی‌درنگ صدا می‌زند:

«آری! این که از پیش روی آفتاب که نورش بر من می‌تابد، خود را به طرف دیگری کنار بکشی!

«

بلی، خواننده‌ی عزیز!

این است خواست و آرزوی زندگی یک انسان بزرگ!

... دی‌شبخ با چراغ‌همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم، آرزوست

گفتند: یافت می‌نشود جسته‌ایم ما

گفت: آنکه یافت می‌نشود آن‌انم آرزوست

... زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت

شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

«مولوی»

حرف‌های بالا می‌رساند که رسالت و خصایل ستوده‌ی ارباب‌قلم، زمانی در برکه‌های یک آفریده‌ی نگارشی با برجستگی تبلور پیدا می‌کند که مسایل در پرتو آفتاب حقیقت، به شیوه‌ی دلنواز و خوش‌آیند به بحث و بررسی گرفته شده باشد.

فصل چهارم (صص ۶۹-۱۰۱) کتاب «رها در باد» را عناوین آتی احتوا می‌دارد:

«نقطه‌ی عطف جنبش‌های دانشجویی؛ گرایش‌های نهانی؛ نقش انگیزه‌ها؛ جوش و خروش جنبش چپ؛ اشک‌های دهقان پیر.»

پیرامون جنبش‌های دانشجویی: در دو نیم‌دهه‌ی اخیر آنقدر در آثار و نوشته‌های اهل قلم، تحلیل‌گران و پژوهشگران سیاسی، مؤرخان، واقعه‌نگاران و ژورنالیستان، در داخل افغانستان و خارج از مرزها؛ راست و دروغ، دوستانه و خصمانه، با محتوا و بی‌محتوا، جانبدارانه و بی‌طرفانه، معلومات داده شده که دیگر نیازی به روشن ساختن بیشتر موضوع دیده نمی‌شود.

آنچه درخور توجه به نظر می‌رسد این است که در کتاب «رها در باد» صرف از مخالفان یک سر و گردن ح.د.خ.ا، برداشت‌ها بعمل آمده و سطرها به عاریت گرفته شده، بدون این که مأخذ را معرفی نموده باشند.

از چند تایی آنها بایست یاد آوری گردد:

- جلد اول قسمت دوم «افغانستان در پنج قرن اخیر» تألیف: میر محمد صدیق فرهنگ، صص (۷۴۰-۷۴۲)؛

- «افغانستان گذرگاه کشور گشایان» تألیف: جارج ارنی خبرنگار رادیو بی بی سی در سال‌های (۱۹۸۶-۱۹۸۸) در افغانستان، صص (۶۱-۶۲)؛

- «حزب دموکراتیک خلق افغانستان: کودتا، حاکمیت و فروپاشی» تألیف: محمد اکرام اندیشمند، صص (۷۳)؛

- اظهارات سید قاسم رشتیا، «افغانستان در قرن بیستم» از مجموعه برنامه‌های بی بی سی، صص (۱۵۰)

....

اما جای نظر و تحلیل واقع‌بینانه و عاری از حب و بغض سیاستمداران و تحلیل‌گران سیاسی که خود در جریان رویدادها حضور داشتند و شاهد عینی حوادث بودند، در این طومار پر از مکر و حيله و دروغ و ریا، خالی است.

در شب تردید من، برگ نگاه!
می روی با موج خاموشی کجا؟
ریشه ام از هوشیاری خورده آب:
من کجا، خاک فراموشی کجا.

دور بود از سبزه زار رنگ‌ها
زورق بستر فراز موج خواب.
پرتو آینه را لبریز کرد:
طرح من آلوده شد با آفتاب. ...

«سهراب سپهری»

سایر مطالب مطروحه زیر این عنوان که مربوط به باورهای مفکوره‌ی بی و گرایش‌های سیاسی در بین روشنفکران افغانستان، بویژه دانش‌جویان و دانش‌آموزان با تمایل‌های سیاسی، اندیشه‌ی بی و ایدئولوژیک متفاوت می‌شود و در تحت تأثیر تحول‌های سیاسی - اقتصادی - اجتماعی - فرهنگی - نظامی - پیشرفت‌های علمی، فنی و تخنیکی در جهان و رقابت ابر قدرت‌ها، شکل گرفته بودند، ضرورت به بحث اضافی ندارند.

ای‌وای که فانتزی «گرایش‌های نهانی» چه خیال‌پردازی‌های رومان‌تیک را نیست که با تصور رسیدن به رؤیاهای بهشتی و ارضاء هوا و هوس عشق‌های آنی و تفنن‌پر از اوهام و فکر‌های سر در گم، در خاطره‌ها تداعی نمی‌کند و نشان نمی‌دهد، که مؤلف در یک دنیای دگر، به غیر از محیط زندگی کلیه انسان‌ها، روزگار سپری می‌نمود.

سربه سر کردن تخیل‌های مملو از جنون عشق‌های خام و زود گذر دوران جوانی، توأم با حس خودخواهی و شهرت‌طلبی کاذب، این ادعا را که «شماری از جوانان به جای تمنیات عشقی و خودبینی‌های دوران جوانی، به مسایل سیاسی، وطن و مردم می‌پرداختند (ص ۷۱)» نفی می‌کند.

اما بی‌هیچ‌چون و چرا، دانشگاه و دانشکده‌ها در نزد همه دانشجویان از اهمیت علمی و ادبی برخوردار بود و هرکس از هوا و فضای آن محیط لذت می‌برد و با علاقه‌مندی به فراگیری دروس خویش مشغول بود.

در آن زمان (و در حال حاضر) در دانشکده‌های دانشگاه کابل (در شرایط امروزی در تعدادی از ولایت‌ها نیز دانشگاه‌ها وجود دارد) و در انستیتوت پولی‌تخنیک، کلیه پسران خود را «خوش‌تیپ‌ترین مرد دنیا» و کلیه دختران خود را «خوشگل‌ترین دوشیزه‌ی جهان» می‌دانستند و هیچکسی غرور انسانی و شخصیت اخلاقی خود را تا سرحد یک عروسک بی‌نفس سقوط نمی‌داد که «هر روز یک بار برای چشم چرانی» بی‌آید و از «پشت شیشه‌ها» به آرزوی خود برسد و کام دل بر آورد.

و چه تصادف خیالی: آسمان آبی را ابر پوشانید، باد شد، تندر غرید و باران باریدن گرفت! خدا مراد خوشه چین را داد. سناچ برادران پشت گردن خود را خریدند و با دستان خالی پی کار خود رفتند:

تارهای روابط رؤیایی بین دو دل‌داده و دو پیکر شیدا و شیفته تنیده شد. آن «خوش‌تیپ‌ترین مرد دنیا» به این افسون شده‌ی رؤیاها می‌گوید و توصیه می‌کند:

«تو تنها دختری هستی که احترام مرا بر می‌انگیزی. تو می‌توانی نویسنده‌ی بزرگی شوی، اگر دور پرچمی‌ها و سیاست خط بکشی ...»

و لیک پرسش این جاست که چرا و به چه علت و انگیزه‌ای، این دلسوخته‌ی عشق در هر حادثه‌ی عشقی و رؤیای سرگردان خود، دکتور اناهی‌تا راتبزاد و دختران پرچمی را شریک می‌سازد و دخالت می‌دهد؟

بهتان و افترای گزارشده‌ی روابط میان «فروغ» و حکایتگر را به دوکتور راتبزاد و پس از آن تعاطی شدن حرف‌ها در این باره، تنها پا برهنه‌های بیابان گرد که با وجود عشوه‌گری‌ها، از جنون دست نیافتن

به عشق دلدادگی خود، عقل و هوش را از کف داده اند، می‌توانند باور نمایند.

لجام گسیختگی‌ها در لفظ پردازی بی‌مایه و بی‌مزه پیرامون دادن کتاب «چهل و یکمین» اثر معروف بوریس لاریس از سوی دوکتور راتبزاد به دیوانه‌ی اسیر محبت زود گذر که از بابت عشق آتشین به «یگانه مرد جذاب دنیا»، زمین و زمان در زیر پاهایش به سرب مذاب مبدل شده بود، پایان تراژیدی حلق آویز کردن حقیقت نیست؛ بلکه عمق وجدان مردگی، در فهم و درک: تقابل درستی با نادرستی، تضاد راستی با دروغ، چیرگی روشنایی بر تاریکی ... نیز می‌باشد.

آنکه با سر سپردگی و تسلیم محض به فرمان‌گیری از دلدادگی بی‌جوهری خود، شیر سفید را قیر سیاه می‌پندارد، می‌شود در خطاب به وی گفت:

« تو » در عالم تفرقه ای !

صد هزار ، ذره ای !

در عالم ها، پرگنده،

پژمرده،

فرو فسرده ای !

(از سخنان شمس، خط سوم ، تألیف ناصر الدین صاحب الزمانی ص ۳۸۷)

و لیک چون دوکتور راتب زاد، از متن کتاب از «الف تا یای» آن، در نتیجه به خوانش گرفته شدن آن توسط نگارنده‌ی این سطور، آگاهی حاصل نموده است، این یاوه سرایی و افسانه‌گویی‌های مشابه آن را عاری از حقیقت و ساخته ذهن مکدر و روان مشوش انسانی دانست که همه ارزش‌های اخلاقی، روابط دوستی و صمیمیت انسانی را به بهای بیماری خودخواهی و عظمت جویی، به حراج گذاشته است.

دیده شد که در این آمد و رفت عشق‌آنی و موسمی به روال نمایش در صحنه‌ی تمثیل، به بهانه درس خواندن، «چای هیل دار و حلوای سوهانک» و حرارت و گرمای سوزان آتش چوب بلوط در بخاری، چه قیامتی را نبود که برپا نکردند:

- چوری نقره‌ای (حسب تصادف و یا از قبل پلان شده) روی قالین نزدیک بخاری افتاده بود، در شعله‌های آتش سرخ فام چوب بلوط داغ گردید و بر پشت دست نازک بدن قرار گرفت؛

- ملکه‌ی حسن (!) گفت: « تو با واژه‌ها بازی می‌کنی! »

- شهزاده‌ی جذابیت و زیبایی‌ها ابراز عشق کرد: « تو همیشه در متن زیبا ترین واژه‌های من می‌درخشی! »؛

- نوت‌های درسی ستم‌مچاله شدن را کشیدند و در آتش سوزان چوب بلوط، در درون بخاری به دود و خاکستر مبدل گردیدند.

پس کجای این شعبده‌بازی‌ها به درک «نجابت و غرور» یک دختر می‌ماند.

کدام غرور و کدام نجابت؟

در تاریخ بهیقی در حکایت بزرجمهر حکیم که به فرمان کسری « او را کشتند و مثله کردند. ووی بیهشت رفت و کسری بدوزخ » خواندم:

بزرجمهر را به امر کسری نوشیروان با غل و زنجیر در بند کشیده بودند. هنگامی که او را به دربار پادشاه می بردند، « حکما و علما نزدیک وی می آمدند و می گفتند که ما را از علم خویش بهره دادی و هیچ چیزی دریغ نداشتی تا دانا شدیم، ستاره ی روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی، و آب خوش ما بودی که سیراب از تو شدیم، و مرغزار پر میوه ما بودی که گونه گونه از تو یافتیم، پادشاه بر تو خشم گرفت و ترا می برند و تو نیز از آن حکیمان نیستی که از راه راست بازگردی، ما را یادگاری ده از علم خویش.»

بزرجمهر حکیم، پس از حمد و ثنا و ستایش درگاه خداوند پاک، وصیت و نصیحت می کند:

« ... و نیکویی گوئید و نیکوکاری کنید که خدای عزوجل که شمارا آفرید برای نیکی آفرید و زینهار تا بدی نکنید و از بدان دور باشید که بد کننده را زندگی کوتاه باشد. و پارسا باشید و چشم و گوش و دست و فرج از حرام و مال مردمان دور دارید. و بدانید که مرگ خانه زندگانی است، اگرچه بسیار زبید آنجا می باید رفت. و لباس شرم می پوشید که لباس ابرار است. و راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد و مردمان راست گویان را دوست دارند و راست گوی هلاک نشود. و از دروغ گفتن دور باشید که دروغ زن ارچه گواهی راست دهد نپذیرند. و حسد کاهش تن است و حاسد را هرگز آسایش نباشد که با تقدیر خدای عز اسمه دایم بجنگ باشد، و اجل نا آمده مردم را حسد بکشد »

(تاریخ بهیقی، تصنیف: خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بهیقی دبیر، تصحیح: دکتر علی اکبر فیاض، صص (۴۲۵-۴۲۸))

با بهره گیری از اندرز های حکیمانه ی « بزرجمهر »، رد سخن های پوچ و بیهوده را در کتاب هجوی «رها در باد» دنبال می داریم و قامت بلند پروازی های ناصواب و خودخواهی های بیجا را در «نقش انگیزه ها» با جوهر منطق، می شکنیم:

افسانه گو بدون پیوند منطقی حوادث از لحاظ زمانی، به گفته خودش: باختم رخصتی زمستانی دانشگاه، با پرش از فصل های سال، گاهی با داکتر راتبزاد به سینما می رفت و یا «در شیوکی در یک بیشه سرسبز در سایه درختان سنجد در فضای باز» با ایشان غذا می خورد.

به نظر می رسد که این همه خیال پردازی های جنون آمیز به یاد رؤیا های عاشقانه ی «فروغ» پس از خنجر زدن به غرور آن «یگانه مرد جذاب جهان» در روز امتحان به علت نقل دادن به وی، بر کتیبه ها و دیوار های خاطراتش، نقش بسته باشند که بازهم ایجاب پژوهش های باستان شناسانه را می نماید.

و لیک در همه جای دنیا این اصل زرین، (هرگاه وجدان و انصاف زیر پا گذاشته نشود) بر همه کس حکم تطبیق یکسان را دارد:

«نقال و نقل دهندند ناکام مطلق است!»

این که «داکتر رایز سوسیال دموکرات آلمانی به سبب خوش آمدن شیوه های بحث های صنفی،» از گناه یکی فرو گذاشت می کند و دیگری را با تیغ قلم به سزای اعمالش می رساند؛ سرکوب عدالت است!

« و راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد و مردمان راست گویان را دوست دارند و راست گوی هلاک نشود. »

راجع به « خانه توپچی باغ » که یک وقتی «پاتوق» مشروطه خواهان بود و این بار به گفته مؤلف، منزلگاه (!) داکتر راتبزاد شده است (!) در صفحه (۳۹) چیزهای خواندیم، تکرار مجدد آن ملال انگیز است و ضایع شدن وقت گران بها! اما افسوس که مؤلف تاکنون مفهوم رعایت این نزاکت ناب را ندانسته است!

از شر و مزاحمت یک هذیان گویی رهایی نیافته ایم که آن دیگرش در سر راه مان دام گسترده است:

از خود راضی و عظمت خواه با « لافزنی و گزافه گویی ، تنور دروغگویی را با آتش زدن مبلائل سوخته، داغ نگهداشته و به خورد خواننده می دهد که دوکتور اناهیته راتبزاد « می خواست روزی زندگینامه پدرش را بنویسم.»

خواننده عزیز، توجه فرمایید!

آیا زندگینامه نویسی کار آسان است که هر لافزن و دروغگو، بدون داشتن دانش مسلکی ، به آن مبادرت ورزد؟

دوکتور راتبزاد چرا از زنده یاد لایلا کاویان، محبوبه ذهن، حفیظه شوریده، نجیبه آرش و صد ها زن شریف و نجیب و با تجربه و تحصیل یافته ی دیگر این خواهش را بعمل نیاورد تا ضرورت دراز کردن دست تقلا (!) به سوی یک دختر بی بند و بار، منتفی می گردید؟

اگر تصمیم داکتر راتبزاد در این مورد جدی می بود ، بی چون و چرا تعداد زیاد رفقای با دانش و مسلکی، اعم از مرد و زن ، این کار را انجام می دادند.

قدر مسلم این است که هرگز چنین خواهشی صورت نگرفته و نیازی نیز به آن دیده نشده است.

« از دروغ گفتن دور باشید که دروغ زن ارچه گواهی راست دهد نپذیرند.»

سلامی چو بوی خوش آشنایی

بر آن مردم دیده روشنایی

درودی چو نور دل پارسایان

بدان شمع خلوتگه پارسایی

«حافظ»

فهمیده شده نتوانست که این متخصص « شرح زندگی هنر پیشگان هالیود»، معلومات خود را در رابطه به مصروفیت شغلی مادر مهربان رفیق دوکتور راتبزاد، همچنان مسأله مربوط به ازدواج و سایر مسایل زندگی خانوادگی ایشان، از کدام منبع معتبر و از متن کدام سند مؤثق، بدست آورده است؟

گرچه این موضوع تکراری (صفحه ی ۶۰-۶۱) می باشد؛ ولیک بآنهم ، ایجاب ارائه اسناد قابل باور

را می نماید و مؤلف بایست آن را به معرفی همگانی بگذارد.

به مصداق این که «از هر چمن سمنی» و «از هر دهن سخنی» رعایت شده باشد، «جوش و خروش جنبش چپ» نیز در یک گوشه کتاب جا خوش کرده است.

در این جا حرف های بلند بالا از ردیف «بادانش»، «آگاه» و «مبارز» که مؤلف بر سبیل غرور در هر بحث خود را در لای آنها پیچ و تاب داده، از رونق می افتد و سطح معلومات شان زیر سوال می رود.

«خلق» و «پرچم» حزب نه ؛ بلکه ارگان های نشراتی ح.د.خ.ا در دو مرحله ی حیات حزبی بوده است.

بهر حال در باره ی فراز و فرودها در زندگی حزبی که انشعاب های درد آور، جزء آن است، با ذکر علت ها و معلول ها زیاد گفته و نوشته شده و اعضای ح.د.خ.ا بسیار خوانده اند، کفایت می کند.

اما از انصاف نگذیریم و چشم پوشی نه نمائیم که در این گوشه به برخی حقایق تلخ نیز آشنا می شویم:

«نظم و دسپلین شدید سازمانی» در سازمان دموکراتیک زنان افغانستان، «لباس ها باید پوشیده، دامن ها و آستین ها دراز و صورت شسته و بدون آرایش می بود» کدام یک این کار ها مردم پسند نبود؟ تنها شیوه ی مطرح ساختن آنها در «رها در باد» خشم آگین، غضب آلود و تخریب کارانه است.

ویلیم بلک (۱۷۵۷-۱۸۲۷) شاعر فقید انگلیسی گفته است:

«اطلاع دادن حقایق با سوء نیت، بدتر از دروغ گفتن هاست» (برگردان از متن آلمانی)

آنچه ما در همین بحث، طرح قصدی و عمدی مسایل را از سوی مؤلف بخاطر محکوم کردن رهبری سازمان دموکراتیک زنان، به خوانش گرفتیم، حرف ویلیم بلک را به کرسی می نشاند.

آه! ای خدای من!

خواندن تکراری خود صفتی های حکایتگر و بودن پدرش به مدت «هژده سال در پشت میله های زندان» چقدر خسته کن، دلگیر و آزار دهنده شده است!

اما بدون تردید، هیچ خانم و دوشیزه ای (در ح.د.خ.ا و در سازمان دموکراتیک افغانستان) سراغ نخواهد شد که بگوید و یا تأیید بدارد:

زنده یاد ببرک کارمل «پیوسته روش ها و هنجارهای ... ص ۹۰»، «خانم بها»، یعنی یک دروغگوی مکار و حيله گر را به آنان مثال می زد!

جای خوشی است که بانو محبوبه کارمل حیات دارند و ما با تمام قوت، با رد این ادعا: «زمانی که اشک های محبوبه همسر کارمل را می دیدم که از استبداد اندیشه و ترسبات مردسالار شوهر انقلابی چه رنج های می کشد، به خود می پیچیدم ...»، می گوئیم: روی دروغگوی تاریخ سیاه!

کلام «سرود» را

همانند یک سلاح

بیندیش، و آنگه بکار بر!

که با حرف سُرُبی

بر اندام کاغذ

توانی نوشت: گل!

وبا سُرُب آتشین

بر اندام آدمی

توانی زدن شرر.

«فریدون مشیری»

در حیرانم که زودتر با کدام دروغ شرم آور دست و پنجه نرم نمایم:

به همگان چون نور زرین آفتاب روشن است که رفیق عزیز مان ، زنده یاد امتیاز حسن، در نزد اعضای ح.د.خ.ا، در حلقه ی دوستان شخصی، در میان همکاران دفتر و در خانواده ی خود ؛ نماد صمیمیت، دوستی، پاکی، عزت نفس، شرافت و جوانمردی بود. از عنفوان جوانی سپورت می کرد و دارای اندام زیبای سپورتنی بود؛ ولیک برخلاف ادعای قلبی مؤلف «رها در باد» ، هیچگاهی « در بوکس و چاقو کشی مهارت (ص ۹۳) » نداشت، بلکه بر زورگویی و قلدر منشی نفرین می فرست و تا پایان عمر با روحیه آزادمنشی و بر آستان هیچ زورمند و زورگو سر تسلیم فرود ننهاد.

یادش همیشه گرامی باد!

عقدہ ی حقارت، زبونی ، تنگ نظری، هوس های سرکوفته، آز های دست نیافته ... همه و همه دست به دست همدیگر داده و حکایتگر را واداشته تا در مذمت کردن، توهین و تحقیر نمودن، دشنام دادن، عیب جستن، واژگونی ارزش ها، وارونه ساختن باور ها؛ بعوض پناه بردن به زنده ها و مدد خواستن از آنان، به سراغ خفتگان در گورستان رفته و از قول یک انسان شریف و سرشناس، آگاه، بادانش و فعال سیاسی وقت و زمان خود که به دست دژ خیمان امینی سربه نیست شد، روایت های دروغین را ساز و برگ داده است.

خدا می داند که اگر خاک حرف های را که از زبان وی بدون موجودیت سند موثق (نوار صوتی، تصویری و یا نوشتاری) در کتاب «رها در باد» حکایت شده، به گوش او برساند، روح آن قربانی دست بیدادگری، چقدر نا آرام خواهد گردید!

شادروان عبدالاله رستاخیز با زبان گویا و رعایت عالی ترین سطح اخلاق سیاسی در جریان فعالیت ها و رقابت های سیاسی در دانشگاه کابل، نقاط نظر مورد اختلاف خود را (از منظر سیاسی و مفکوره یی) با اعضای ح.د.خ.ا (پرچمی ها)، بی هیچ حرف زدن در پس پرده و دیدار های پنهانی با این یا آن شخص، بطرز آشکارا و بی هراس ابراز می داشت.

به حکایت دروغین و خود ساخته و خود پرداخته ی «اشک دهقان پیر» به راحتی می توان « هجو (که جنبه ی خصوصی دارد)»، «هزل (که رکیک و غیر اخلاقی است)» و «طنز غیر مستقیم (که نویسنده خود و

عقاید خود را به مسخره می گیرد)» نام گذاشت. زیرا حکایتگر با پر حرفی، فخر فروشی و ژست های نمایشی فاضل بودن، به دیگران تهمت زده و بهتان گفته است.

در جریان خوانش کتاب «رها در باد» داکتر صاحب راتبزاد، مثل سایر مطالب، با حوصله مندی به این حکایت سر و دم بریده نیز گوش فراداد؛ آن را بی اساس خواند؛ واژه - واژه ی آن را رد نمود و اظهار داشت که در اصل چنین سفری صورت نگرفته بود و هرگز یک چنین اتفاقی رخ نداده است.

آیا برای کسانی که با مناطق شمالی بلد هستند، قابل پذیرش و باور خواهد بود که دختر جوان عصری و طنز با عشوه و کرشمه، به تنهایی «آرام و بی صدا از پله های قلعه پایین» بیاید و «به سوی کوچه باغ های شمالی و ایستگاه بس راه» در پیش گیرد؟

هرگز نه !

آن افسانه ساختگی و دور از واقعیت، «دعوت به مناسبت انقلاب اکتوبر در سفارت شوروی» را می توان زشت نگاری و مستهجن نویسی دانست.

این سفسطه سرایی دروغین گواهی به آن می دهد که حکایتگر در زندگی شخصی و خانوادگی خود، هیچگاهی از یک محیط اخلاقی - تربیتی پاک و سالم که مناسب و در خور رشد و ارتقای علمی، ادبی و معنوی شخصیت انسانی باشد، برخوردار نبوده است. از این رو به هر پدیده از زاویه دید اعمال و کردار زشت و ناروای اخلاقی و تربیتی خود نگاه می کند.

دوکتور اناهیتا راتبزاد تا آن زمان که وکیل شورا بود، مانند سایر وکلا به مناسبت های مختلف به محافل رسمی دعوت می گردید و یکجا با دیگران در تجلیل ها اشتراک می ورزید. پس از پایان دوره ی وکالت ایشان، سلسله این دعوت ها، در دوره شاهی و جمهوری محمد داوود، قطع گردید.

اما استاد میر اکبر خیبر، چون مأموریت رسمی - دولتی نداشت، بنا بر آن از وی در این گونه محافل دعوت بعمل نمی آمد. پس چطور می توانست که استاد خیبر، شخص دیگری را به نام دختر خود به دعوت رسمی ببرد؟

کسانی که از سیاست و از اصول روابط بین المللی و ارتباطات میان دولت ها و از دیپلماسی سیاسی چیزی می دانند، بخوبی واقف اند که در کارت دعوت قید می باشد که چه کسی و چند نفر با استفاده از یک کارت در محافل رسمی اشتراک ورزد.

باید پرسید که این دعوت در کدام سال و به مناسبت چندمین سالروز پیروزی انقلاب اکتوبر، ترتیب یافته بود؟

حقیقت و یا دورغ بودن برچسب زدن های که از زبان استاد میر اکبر خیبر در ضدیت با زنده نام ببرک کارمل و دوکتور اناهیتا راتبزاد ناشیانه، بر صفحه کتاب ریخته شده، در سطور آینده به بررسی خواهیم گرفت.

تاکی بری عذاب و کنی ریش را خضاب

تاکی فضول گوئی و آری حدیث غاب

«رودکی»

(بخش پنجم)

پی گیری موضوع های آینده، ضرورت مبرم آن را می رساند تا بحث و نگارش با آوردن لطیفه ی جالبی، آغاز یابد:

« پادشاهی پسرش را به استادی سپرد تا علم رمل بیاموزد. پس از مدتی تحصیل علم رمل و اسطرلاب، شاه روزی پسرش را احضار کرد تا او را در فنی که فراگرفته ، امتحان کند. همه اطرافیان شاه و رجال دربار، جمع شدند. شاه انگشتر خود را در مشت پنهان کرد و از پسر پرسید- بر اساس علمی که آموخته ای باید جواب بدهی که چه چیزی در مشت پنهان کرده ام - پسر اسباب رمل و اسطرلاب خود را با دقت تمام به کار انداخت و توضیح داد که :

- از جنس معادن است.

شاه او را تحسین کرد و گفت توضیح بیشتری بده. شاهزاده گفت:

- دایره شکل است.

شاه او را آفرین کرد و گفت:

- خوب درس خوانده ای . توضیح بیشتری بده.

شاهزاده گفت:

- وسطش هم دایره وار خالی است.

شاه گفت:

- هزار آفرین. حالا توضیح بده بینم که دقیقاً چه چیزی در مشت من است. پسر به فکر فرو رفت و گفت:

- باید آسیا سنگی باشد که وسط آن را سوراخ کرده باشند ! «

(نقل از کتاب: قصه، داستان کوتاه، رمان، تألیف: جمال میر صادقی) صص ۴۱-۴۲، مؤلف درپرداز دادن مضمون این لطیفه، با اندکی تغییر از فیه ما فیه مولانا، الهام گرفته است)

در فصل پنجم (صص ۱۰۱-۱۴۰) مؤلف با سرنامه ی «در تکاپوی شناخت» باب تجربه عملی خود را

در کار بست آموخته‌های علم غیب، با عالمی از فتنه‌انگیزی و تفاحش به مرحله‌ی پختگی می‌رساند و دسته‌ی دجال نویسندگان فصول کتاب با تعیین عنوان «جشن پیروزی کارمل» با اخذ آزمون «هجو» و «هزل»، سطح تسلط مؤلف را در این فن و مسلک به آزمایش گرفتند و با دادن گواهینامه به درجه عالی موفقیت، رسیدن او را به پایه کمال و جمال تصدیق و تایید نمودند.

در شروع فصل، پس از چند سطر کلی‌گویی، حکایتگر بازم با یک ژست میکانیکی تظاهر به سیاستمداری و فیلسوف بودن، سر نخ صحبت را باز می‌کند:

«علی‌رغم گرایش کدرهای حزبی به تاریخ حزب بلشویک من تمایل به شناخت رهبری حزبی داشتم تا بدانم با کدامین پیشینه در این حزب گرد آمده‌اند.

می‌خواستم بدانم که میر اکبر خیبر، ببرک کارمل و نورمحمد تره‌کی در کدام مقطع زمانی، چگونه و از کجا با اندیشه‌ی مارکسیسم لنینسیم آشنایی حاصل کردند ... (ص ۱۰۲)

من می‌خواستم بدانم که آیا ذهن سلیمان لایق، امام‌دگی ذهنی برای پذیرش مارکسیسم داشت یا خیر؟» (ص ۱۰۳)

خواننده‌ی عزیز!

باور کنید که «پس‌خانه» بی‌حکمت نبوده و با تکیه بر سخنان بالا، نابغه‌ی زمان (!) با پیمودن راه‌های دشوار بخاطر رسیدن به پله‌های نبوغ (!) از گنجینه‌ی پنهان در آن جا، بهره‌ی شایان برده تا این که به نردبان قوام معنوی پا گذاشته است (!). از این رو از ابتدای کارهای پژوهشی به دنبال کشف چیزهای ناشناخته رفت و در موزیم‌ها، آرشیف‌ها و کتابخانه‌ها سرگردانی کشید (!).

اما چاره چیست که پیش از جا گرفتن یافته‌ها و بافته‌های این کاوشگر سخت‌کوش (!) و بلیغ (!) میهن ما در برکه‌های کتاب «رها در باد» (صص ۱۰۳ - ۱۱۴)، سوای حکایت (نصرالله دانشجوی دانشکده‌ی اقتصاد، اهل ولایت پکتیا) دیگران به کشف معما نایل آمده بودند.

گرچه در این حصه می‌توان یک فهرست دراز آثار و نوشته‌ها را با ذکر نام مؤلفان ترتیب داد و به معرفی گذاشت، لیکن ضرور نیست، تنها با اشاره به چند کتاب بسنده می‌نماییم:

- «افغانستان در پنج قرن اخیر ج اول قسمت دوم»، تألیف: میر محمد صدیق فرهنگ، صص (۷۳۲-۷۳۴)؛

- «افغانستان گذرگاه کشور گشایان»، تألیف: جارج آرنی، صص (۵۴-۵۸)؛

- «حزب دموکراتیک خلق افغانستان: کودتا، حاکمیت و فروپاشی»، تألیف محمد اکرام اندیشمند، صص (۴۳-۵۵)

- «افغانستان تجاوز شوری و مقاومت مجاهدین»، تألیف: هنری براد شر، صص (۳۹-۴۳).

هرگاه مطالب مندرج در برکه‌های کتاب‌های یاد شده با آنچه در کتاب «رها در باد» تذکار یافته، باهم سرداده شود، بخوبی قابل دریافت است که برداشت‌ها صورت گرفته، اما حکایتگر خلاف عرف معمول از معرفی کردن مأخذ خودداری ورزیده است.

راجع به «پیدایش جریان های سیاسی» و «جنبشهای دانشجویی» تا کنون حرف ها همه تکرار در تکرار اند. چون در رابطه به موضوع اول، مرحوم غبار در جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ» بسیار دقیق و خیلی مفصل نگاشته است، پس دیگر جایی به تبصره ی اضافی باقی نمی ماند.

در ارتباط به «جنبش های دانشجویی» نیز در کتبی که در بالا از آنها یاد آوری بعمل آمد، هم چنان در کتاب «افغانستان در قرن بیستم» از مجموعه برنامه های بی بی سی (صص ۱۵۵-۱۶۳) توضیحات داده شده است، ایجاب بحث بیشتر را نمی نماید.

اما عنوان «یک سال در بستر بیماری» مطالبی دارد که بایست روی آنها تماس گرفته شود:

حکایتگر می نویسد: «در یکی از روزها هنگام سخنرانی بر سکوی دانشگاه احساس کردم، سرم می چرخد و پاهایم سستی می کند. نتوانستم روی پاهایم بایستم ...»، به خانه آمد، بر بستر خواب خود دراز کشید. آرام گرفت.

نخستین معاینه ی کمال سید، دوکتور معالج و نتایج آزمایش لابراتواری خون، نشان دادند که « فشار به گونه ی وحشتناکی پایین است.» مادرش «با غم جانگدازی» از کمال سید میطلبد:

«دخترم را نجات بدهید. اناهیتا او را به سرحد مرگ کشاند. دخترم تا نیمه شب ها کتاب می خواند، می نوشت و صبح چای نخورده به فاکولته می رفت و شام بر می گشت ...»

به ادامه می خوانیم:

«کمال سید حالت مرا دید؛ فریاد و استغاثه ی مادرم را شنید و با آرامش گفت: «من با تمامی نیرو برای نجات و تداوی دختر تان تلاش خواهم کرد شما ناراحت نباشید»

... شب ها داکتر کمال بر بالینم می نشست. هنگامی که چشمانم باز می شد، با صدای ملایم می گفت: «تو خوب می شوی؛ تو دختر جالبی هستی. من نگاهی به کتاب های تو افگندم، باورم نمی شد در کشور ما دختری این همه کتاب بخواند.»

پیش از هر چیز دیگر، چند حرفی، در باره ی دوکتور معالج:

دوکتور کمال سید، متخصص عقلی و عصبی و بیماری های روانی بود. در شهر نو روبه روی مسجد حاجی یعقوب، در طبقه دوم یک ساختمان عصری، در سمتی که پیاده رو سرک عمومی به سوی سینمای پارک امتداد می یافت، معاینه خانه داشت. انسان بسیار خوش برخورد و مهذبی بود. در معاینه خانه ی شخصی خود، روزانه فقط به تعداد سی نفر بیمار را می دید و معاینه می نمود. بسیار دقیق می شد که مریض نوبت را مراعات کرده است و با نمبر مسلسل داخل اتاق شده است یا خیر؟

از جمله دارو های که در نسخه می نوشت، حتمی یک قلم آن تابلیت های «دگماتیل» بود.

باری نگارنده این سطور نیز تحت تداوی ایشان قرار گرفت. از ناحیه درد در شانه ی چپ نا رامی می کشیدم و گاه گاهی در دست چپم احساس بی حسی می کردم. از این رو دوستان توصیه نمودند تا نزد دوکتور کمال سید، مراجعه نمایم و این شاید حدود (۳۸) ویا (۳۷) سال قبل از امروز و یا بیشتر از آن بوده باشد. در چهار دور معالجه، در هر چهار نسخه، از زمره ی دارو های تجویز شده برایم، یک قلم تابلیت های

در این جا نیز دیده می شود که کاتبان و دبیران کتاب «رها در باد»، از حکایتگر که دنیای آرزو های خیال پردازانه ی درونی و هوا و هوس های سرکش و نافرمان بیرونی او، فراسوی علایق و خواسته های سایر آدم های جامعه است؛ یک موجود استثنایی و خارق العاده، در روی زمین ساخته اند و با استفاده از رهنمود های دانش هیکل تراشی، بدون داشتن تجربه ی مسلکی در این فن، برایش پیکره ی رؤیایی تراشیده اند. خوانش این فصل کتاب، انسان را به یاد «کمدی الهی» اثر دانته ایتالیایی می اندازد که در اوایل قرن چهاردهم تصنیف شده و دارای سه بخش است:

- داستان دوزخ ؛

- داستان اعراف؛

- داستان بهشت.

به روایت این کتاب، «دانته به این سه مکان سفر خیالی دارد. کسانی در این سفر به او کمک می کنند و یا با او همراهند. مثلاً ویرژیل شاعر بزرگ حماسه سرای رومی، دانته را ز دوزخ به اعراف می رساند. دانته در دوزخ بسیاری از رجال نام آور را می بیند و در بهشت از اسرار دیانت مسیحی و شهادت حضرت عیسی آگاه می شود.» (نقل از کتاب : انواع ادبی ، تألیف: دکتر سیروس شمیسا، ص ۷۳)

هرگاه رفقای بزرگ (ببرک کارمل، دوکتور راتبزاد و استاد خیبر) از بیمار درحال نزع، عیادت کرده باشند، نهایت روحیه انسان دوستی و رعایت احترام به رفاقت حزبی و ارج گذاری به صحت و سلامتی یک انسان را نشان می دهد. اما این حرف که نخبگان سیاسی «بدون در نظر داشت وضع بهداشت من { ثریا بها } خانه ی ما را باشگاه جر و بحث های داغ سیاسی خود ساخته بودند»، سخن بیهوده پنداشته می شود و غیر قابل باور و پذیرش، حتی در نزد یک آموز صنف ششم مدرسه، بحساب می آید. زیرا هر سه سیاستمدار از سطح عالی فرهنگ سیاسی و اجتماعی، برخوردار بودند و اهمیت این نزاکت های مهم را با تمام باریکی های آن می دانستند.

حکایتگر در این لطیفه ی دروغین با نغز نمایی های بی ماهیت، فرسوده و سترون و با پرگویی و سوداگری حرف خواسته تا از خود یک شخصیت بزرگ سیاسی و یک سیاستمدار سرشناس غیر قابل تعویض، بتراشد که جز مظهر بیمار گونه ی عظمت خواهی و جاه طلبی دست و پا شکسته، چیز دیگری را مفهوم نمی دهد.

این که مادرش از دوکتور کمال سید می خواهد تا دخترش را از ورطه ی هلاکت نجات دهد، بایست در این تقلا و «غم جانگداز»، تنها موضوع تحصیل، لیاقت، کاردانی و شهرت ایشان در مسلک شریف پزشکی، مطمع نظر می بود، نه افسانه ی قدیمی «مغل دختر سوداگر!».

اما این مطلب که کمال سید، شب ها بر بالین یک دختر می نشست و انتظار چشم باز کردن او را می

کشید و بعد می‌گفت:

«... تو دختر جالبی هستی. من نگاهی به کتاب‌های تو افگندم، باورم نمی‌شد در کشور ما دختری این همه کتاب بخواند»، هرگاه این نشست بر بالین به روال رماتیک تا ناوقت‌های شب دوام می‌نمود، به گمانم بی‌هیچ اگر و مگر، هم از زاغ مانده بود و هم از رزق!

دوکتور کمال سید از کجا می‌دانست و چگونه آگاه شده بود و باور داشت که در سراسر افغانستان، به جز یک دختر، دیگر «دختری این همه کتاب» را نخواند؟

چه قضاوت خشک، بی‌پایه، سطحی، آنی و یک‌جانبه!

پزشکی که باید در جریان روزها به اقتضای سرشت انسانی و قدسیت مسلک، به تدریس در دانشگاه و به مداوای بیماران بی‌شماری می‌پرداخت؛ شب‌ها بر بالین یک دختر بیمار می‌نشست، حتمی‌فردای آن شب‌ها، بی‌خواب و کسل و ناآرام به بیمارستان و به دانشگاه می‌رفت و وظیفه مقدس خویش را با خستگی، خواب‌آلود و به ناراحتی انجام می‌داد.

در این صورت نتیجه‌ی حاصله از کار دانشمند طب و پزشک بیمار‌ی‌های «عقلی و عصبی و تکالیف روانی» صفر بود؛ روند عادی تدریس در دانشگاه سکتگی پیدا می‌کرد؛ صحت و سلامتی دهها بیمار دیگر بر باد می‌رفت.

معلوم نیست که دوکتور کمال سید، چگونه پذیرفته بود که از مبلغ (۹۰۰) افغانی عاید روزانه (پول فیس) دست بشوید؟ همچنان سرنوشت سی نفر بیماری که در روزهای رسمی از مستخدم مؤظف در معاینه‌خانه‌ی شخصی به هدف معالجه، نمبر می‌گرفتند، به کجا می‌کشید؟

ارائه‌ی تصویر داده شده در بالا از وضعیت و یک محاسبه خیلی کوچک، نشانگر آنست که حکایتگر با جعل‌نگاری، لافزنی و دروغگویی، تلاش ورزیده تا حتی کارمندان صحت و سلامتی را نیز، بر محور شخصیت‌سازی کاذبانه برای خود بچرخاند.

محترم دوکتور کمال سید، اهمیت، ارزش مندی، قدسیت، اعتبار و برازندگی پابندی وظیفه‌ی بی‌مسلك را، بیشتر و بهتر از هر کس دیگری، خودش خوب می‌دانست، درک می‌کرد و می‌شناخت. بنابراین قبول این همه درامه‌سازی‌های بی‌ماهیت و بی‌کیفیت، در نزد خواننده‌ی آگاه و بیداردل، هرگز امکان پذیر نیست.

در برگه‌ی (۱۱۷) کتاب هجوی و هزلی خفقان آور «رها در باد» آمده است:

«... اناهیتا که تا هنوز پیوند عاطفی با من داشت، پیوسته به دیدنم می‌آمد. روزی گفت من برای صحت تو سخت نگرانم. می‌خواهم چند روزی تورا به خانه خود ببرم، زیرا که دو هفته بعد برای تداوی به مسکو می‌روم.

... به مشوره‌ی مادرم کمال برایم اجازه‌ی رفتن به خانه اناهیتا را نداد و در عوض برای شنیدن سمفونی‌های بتهوفن که از فرانسه با خود آورده بود، مرا به خانه اش دعوت کرد تا اندکی از یکنواختی بستر بدر آییم. باوی به سوی خانه اش در همان مکرورین راه افتادم.»

توجه فرمایید، خواننده ی عزیز!

آدمی را دو بلا کرد رهی
برد از هردو بلا روسیهی
یا کند پر شکم خویش زنان
یا کند پشت خود زآب تهی

«سنایی غزنوی»

دانش فلسفی بر آن است که رشد جنبه های مختلف شخصیت فرد را، پژوهش های روان شناسی و جامعه شناسی تحت بررسی می گیرند. در پروسه ی این مطالعات و تحقیقات به اثبات رسیده که منظور از رشد عقلانی در وجود انسان ها، چیز دیگری، بجز موجودیت روح علمی و عادت به قضاوت درست و سالم بر مبنای دلیل منطقی و استدلال محکم، نیست؛ بنابراین آن روان شناس پیش از هر چیز دیگر، به مطالعه رفتار یک شخص می پردازد و می خواهد بفهمد که انسان ها در شرایط متفاوت، در واکنش به پدیده های حیاتی چگونه عمل می نمایند و قضاوت آنان در مقابل حوادث، پیش آمد ها (خوب و بد) و تحول های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی ... چگونه است.

حال حرف های بالا را ملاک قرار داده، بر پایه آن، هذیان گویی ها و یاوه سرایی های ملال انگیز رهنزان و دزدان حقیقت را محک می زنیم:

قبل از همه باید اذعان داشت که تمامی صحنه آرایها و صحنه سازی (منظر نمایش) های مضحک که شیوه ی تراژیک (!) برخاسته از پنداشت های رومانتیک و دنیای رؤیا های جنسی مستقیم و عریان حکایتگر می باشند و در آنها امیال شوم و افکار ناپاک نقش اول را بازی می نمایند و هدف آنها را بهتان گفتن و اتهام بستن بر دوکتور راتبزاد، تشکیل می دهد؛ بنابراین آن با تکیه بر حرف های که از زبان داکتر صاحب شنیدیم، همه یکسره مردود اند و هیچکدام آن حقیقت ندارد.

طیب ماهر، علاج فشار های روحی و روانی بیمار رنجور، حزین و مهجور را که از این بابت زار و نزار و زرد زعفرانی شده بود؛ در آن می بیند که در منزل خود پس از گذاشتن «یکپارچه کیک و یک پیاله قهوه» در پیش روی مریض، «با اندکی لکنت زبان چنان آرام و زیبا در باره ی پدیده های هنری صحبت» کند و «در مورد سبک های نقاشی پیکاسو و ون گوگ» سخن گوید که بدون تجویز داروی لازم تک و پتره، صحت یاب گردد. اما از یاد ما نرود که «ماه پری» نیز راجع به دوکتور معالج خود حرف های شاعرانه دارد:

«به خانه داکتر کمال رسیدیم. خانه اش را با سلیقه ی اروپایی آراسته بود. روی مبل مخملی رنگی نشستیم. از سلیقه اش خوشم آمد. خودش نیز آدم جالب و خوش تیپی بود. بیشتر فرهنگ اروپایی داشت. سمفونی های بتهوفن را گذاشت و برای ساختن قهوه به آشپز خانه رفت. بوی خوش قهوه با سمفونی نهم بتهوفن در آمیخت.»

عاشق مهجور نگر، عالم پرشور نگر

تشنه‌ی مخمور نگر، ای شه‌ی خمار بیا

«مولوی»

و باز:

چون خدمت او کردی او در تو نگه کرد

فربه شوی از نعمت او گرچه نزاری

«فرخی سیستانی»

(نقل از فرهنگ معین)

در این بحث «یک سال در بستر بیماری»، حکایتگر کوهی از سخنان در باره‌ی نجیب‌الله دارد و کوله‌باری از حرف‌ها را که گویا بین دو برادر (نجیب‌الله و صدق‌الله) تعاطی شده بود، در پشت آنان قطار نموده و به استناد صفحه‌ی (۱۲۲) کتاب، سرور منگل شاهد صحنه بود. بهتر است در این زمینه ایشان موضعگیری نمایند.

در صفحه‌ی (۱۲۱) کتاب منسوب به ملکه‌ی حسن (!) آمده است:

«روز دیگر سلیمان لایق با شاه جهان همسرش به دیدنم آمد. وی به نظرم چون «یاگو» شیطان درامه‌ی اتللو جلوه کرد. نمی‌دانم چرا پنداشتم که روح یاگو در جسم لایق حلول کرده است.»

در نمایشنامه‌ی غمبار اتللو اثر شکسپیر که به لحاظ هسته‌ی داستانی و وضع قهرمانان با معیارهای اصول ارسطویی انطباق دارد، بازیگر اول «قهرمان» بنابر نقص اخلاقی، بدبینی، رشک و حسد مرتکب خطا و اشتباه جبران‌ناپذیری می‌شود و این عاقبت نااندیشی به افول بخت و سرنوشت او می‌انجامد. از این رو هر خواننده‌ای این اثر جاودان، هر بیننده‌ی صحنه‌ها در نمایش تئاتری و یا هر تماشاگر فلم اتللو در پرده‌ی سینما، زیر تأثیر قرار می‌گیرد و یک حس شفقت را توأم با خوف و ترس در وجود انسان بر می‌انگیزد.

اما این که اعمال و کردار سلیمان لایق چه شباهتی با کارروایی‌های گمراه‌کننده و اغواگرانه‌ی «یاگو» دارد، ما در این جا به آن کار و غرضی نداریم؛ ولیک آنچه در کتاب (ص ۱۲۳) به وی نسبت داده شده، پاره‌ی از آن شامل حال خود حکایتگر نیز می‌گردد که در بخش مربوط به توضیح آن پرداخته خواهد شد.

در صفحه (۱۲۲) آمده است:

«... استاد خیبر در عقب بلاک ما زندگی می‌کرد. من نه تنها برای فراگرفتن درس فلسفه و تیوری و تاکتیک به خانه اش می‌رفتم، بلکه گاهی هم صحبت‌هایی داشتیم که از اختلافات درونی اش با کارمل و اناهیتا برایم چیزهای می‌گفت. گاهی از سلیمان لایق شکوه می‌کرد که می‌خواهد با اندیشه‌ی نژاد پرستانه حزب را به انشعاب بکشانند.»

در این پاراگراف با چند دروغ شاخدار که کیفیت اخلاقی و فکری و کج اندیشی و سیمای روانی حکایتگر را برملا می‌سازد، روبه‌رو هستیم:

۱- فراگیری دروس فلسفه، تیوری و تاکتیک در منزل یکی از رهبران طراز اول حزب؛

۲- طرح اختلافات درونی از سوی یک عضو برجسته‌ی دفتر سیاسی حزب با یک عضو خیلی‌ها عادی و نووارد در حزب؛

۳- شکایت از یک یار ویاور، هم‌نشین و هم‌صحبت رازهای محرم، در پیش یک عضو معمولی حزب خلاف اصل رازداری حزبی.

در نگاه نخست، خواننده‌ی آگاه از مسایل درون حزبی در می‌یابد که در این خط‌کشی‌های جاهلانه، بیش از هر مسأله‌ی دیگر، ضربه‌های محکم به اندیشه‌ها، باورها، طرز تفکر، فعالیت‌سازنده، محبت، صفا و صمیمیت استاد خیبر وارد آمده و این آغاز کار است، سلسله‌ی آن تا پایان ماجراهای ساختگی ادامه پیدا می‌کند، منتظر باشید!

محل آموزش دروس فلسفه، تیوری و تاکتیک برای اعضای حزب مشخص بود: کورس‌های تیوریک، کورس‌های فلسفه، کورس‌های اقتصاد؛ نه خلکو تگه منزل یکی از رهبران!

شرکت‌کنندگان در کورس‌ها، از سوی حوزه‌های حزبی معرفی می‌گردیدند تقاضا و علاقه‌مندی شخصی نیز مد نظر گرفته می‌شد؛ نه حسب صوابدید، تصمیم‌ویا دستور انفرادی این و یا آن عضو دفتر سیاسی و یا کمیته مرکزی حزب.

گاه‌گاهی در حوزه‌های حزبی نیز روی یک موضوع مربوط به دانش مترقی و مبانی اندیشه‌های انقلابی، رفقا بر اساس نوبت بشکل کنفرانس، صحبت می‌کردند.

شرافت، آزادگی، پختگی سیاسی، صلابت اندیشه، قوت پابندی و ایستادگی به عهد و پیمان، شناخت مرجع اصلی طرح اختلاف‌های درونی ... چگونه به استاد خیبر اجازه می‌دادند تا با یک دختر هوس‌باز، لجام گسیخته، خودپرست، نا‌صالح ... «در باره‌ی اختلافات درونی اش با کارمل و اناهیتا چیزهای «بگوید؟»

در کان‌یاوه و مخزن دروغ «کوچه‌ی ما» و در انبان سوراخ-سوراخ و پوسیده‌ی «غروب خورشید» نیز رانده‌شدگان از حقیقت با تمام سیاه‌مستی‌ها تلاش نمودند تا این طلسم شکسته را بسته‌بندی کنند؛ ولیک خوشبختانه کف دست‌شان خالی ماند و به جمع کف‌خاران پیوستند و چیزی بدست نیاوردند.

افرادی (ذبیح‌الله زیارمل، امین افغان‌پور، صمد‌ازهر) که در صفحه (۱۲۳) منیث‌اعضای فرکسیون ضد حزبی سلیمان لایق به معرفی گرفته شده‌اند (هرچند لیست نا‌تکمیل است)، همه به مثابه عاشقان سینه‌چاک راه‌استاد خیبر، سنگ‌مبارزه انقلابی را به سینه می‌کوبیدند. در شروع کار، سلیمان لایق تنها یک عضو این جماعت بود. بارق شفیعی، نجیب‌الله و چند تن دیگر نیز در این «دیره‌ی مجلس» عضویت داشتند.

بارق شفیعی در رساله‌ی خود بنام «غروب خورشید»، که «به خاطره‌ی درخشان و جاودانه گرامی دانشمند فقید و پرچمدار بزرگ شهیدان پر افتخار انقلاب ثور: استاد میر اکبر خیبر!» اهدا نموده است، می‌نگارد:

«... نگارنده که نسبت به هر کس دیگر، افتخار نزدیکی با استاد خیبر را داشتم ... (ص ۴۴)»

... نجیب که از شاگردان وفادار مکتب استاد بود (ص ۵۲) «

البته وقوع حوادث جدایی طلبانه و تخریب گرانه در نخستین روزها، هفته‌ها و ماه‌های پس از پیروزی قیام نظامی هفتم ثور نشان داد و به اثبات رسانید که گروهی زیر نام «خیبريست ها» (سلیمان لایق، بارق شفیعی، قدوس غوربندی، ذبیح الله زیارمل، امین افغانپور و دیگران) چه گل‌های را به آب دادند (!).

بعد از تطبیق پروژه‌ی جنایت سیاسی ۱۴ ثور ۱۳۶۵، گویا پیروان مکتب «استاد خیبر» بر طبل پیروزی کوبیدند و با تکیه زدن بر سکان‌های قدرت حزبی-دولتی، بر سرنوشت حزب، مردم و مملکت حاکم شدند. در همین وقت بود که چهره‌ها عریان گردید و همه دانستند که طی سالهای پس از شهادت «استاد خیبر»، سلیمان لایق رهبری گروه به اصطلاح «خیبريست ها» را به عهده دارد و یکجا با دسته‌ی ناز پرورده‌ی خود چون موربانه‌ی پیکر حزب را می‌خورد.

«سراینده‌ی بی، پیش داندۀ بی»

فغان کرد از جور خونخواره دزد

که از نظم و نثرم دو گنجینه بود

ربود از سرایم ستمکاره دزد

بنالید مسکین، که بی چاره من

بخندید دانا، که بی چاره دزد «

«رهی معیری»

تا این جا دیده شد که حکایتگر با شعبده بازی‌ها و به حکمت علم غیب خود، از بلای باد و باران و طوفان‌های روزگار، چون قهرمانان اسطوره‌ی بی، زنده و سلامت نجات پیدا کرده است، حال بایست مضمون جدیدی طرح ریزی کند تا به طومار بی سامان خویش گرمی بازار داده باشد.

این بار با انتخاب عنوان «هنجارهای زشت کارمل» با افسانه‌سرائی‌ها و آوردن قصه‌های دروغین به واسطه‌ی تهمت بستن‌ها، انحطاط و زوال اخلاقی خود را به نمایش می‌گذارد و همراه با آن چهره‌ی استاد خیبر را در نقش یک توطئه‌گر و دلال سیاسی، مکدر می‌سازد.

با دنبال نمودن موضوع‌ها، دیده می‌شود که با چه مهارتی، قصه‌ها و افسانه‌ها پشت سر هم قرار داده شده‌اند:

- حکایتگر پس از دیدار و ملاقات خیالی با ببرک کارمل، به خانه‌ی استاد خیبر می‌رود. ایشان تقاضا بعمل می‌آورند:

«... می‌توانی به عنوان یک انقلابی، بی‌هراس و بی‌تردید انتقادات خود را بنویسی و به من بسپاری، تا آن را به کمیسیون تفتیش حزب واگذارم.» (ص ۱۲۶)؛

- نامه‌ی (۱۲) ورقی صدیق الله را که در آن با سوز و گداز عاشقانه از علاقه‌مندی خود نسبت به جالب‌ترین و با دانش‌ترین دختر دنیا (!) خبر می‌دهد و در ضدیت با تصمیم نجیب الله مبنی بر طلبگاری از این یگانه زیبا روی، نگارش یافته بود، پیش روی استاد خیبر می‌گذارد.

استاد با خوانش نامه، به شرح داستان همسر نجیب الله می پردازد و دهها حرف زشت را به آدرس فامیل وی حواله می دارد؛
- و باز می خوانی:

« خیبر ادامه داد که « به نجیب گفتم: « همه‌ عمر سلیمان لایق به اشتباه گذشت. تو را نیز در گرداب اشتباهات خود غرق می کند. تا دیر نشده است یک دختر مبارز و با دانش را انتخاب کن. « نجیب قیافه‌ی آرام و رام شدنی به خود گرفت و گفت: « استاد راست بگویم، از ثریا بها بسیار خوشم می آید. اما می ترسم چیزی برایش بگویم، باز دست رد به سینه ام بگذارد و غرورم را جریحه دار کند.» به او گفتم: « ثریا دختر جالبی است من به لایق می گویم تا با مادرش گپ بزند. خودت به عیادتش برو. زمانی که صحتمند شد، برایت خواستگاری می کنیم.» » (ص ۱۲۹-۱۳۰)

- بار دیگر از زبان استاد خیبر، می آورد:

« راستی موضوع دیگری را می خواستم به تو بگویم که پیش از رفتن اناهی‌تا به شوروی داکتر کمال سید نزدم آمده بود. وی در مورد بیماری خودت با من صحبت کرد و گفت: ثریا برایم بسیار با ارزش است. قلباً میخواهم کمکش کنم. من چند ماه بعد فرانسه میروم. می خواهم ثریا را برای همیشه با خود ببرم، اگر خودش و شما راضی باشید.» (ص ۱۳۰)

افسانه گو جویای واکنش استاد می شود و پاسخ زیرین را در می یابد:

« کمال سید را نزد اناهی‌تا فرستادم. پس از آن اناهی‌تا به من گفت: « نخست تفاوت سنی بین کمال و ثریا زیاد است. دوم با آن که داکتر کمال آدم خوش تیپ و جالب است، اما نباید دختر مبارزی چون ثریا بها را با رفتن به فرانسه از دست بدهیم.» »

بینید، خواننده عزیز!

اگر روایت‌های کتاب «رها در باد» درست باشد، که هرگز نیستند؛ استاد خیبر، به نوشته‌ی وی گویا، چند نفر را در تار خام بسته بود و بسیار ماهرانه از یک قضیه‌ی مربوط به زندگی شخصی، بهره برداری سیاسی می نمود و به تخریب شخصیت نزدیک ترین رفقای حزبی و دوستان خود، مصروف بود.

ولیک آنچه در ماجرای تصمیم کمال سید، از زبان دوکتور راتبزاد حکایت شده، جزئی ترین صداقتی در آن دیده نمی شود و عاری از حقیقت است.

« انسان بمثل آینه باشد بالذات

همواره بود مظهر حق این مرآت

زیبید که بشر فخر و مباهات کند

زین موهبت عظیم بر موجودات »

«کمال خجندی»

(بخش ششم)

آمیخته کردن جنون خودخواهی و خود بزرگ بینی با ماجراهای سیاسی ساختگی و قلابی، از وقار و اعتبار انسانی می کاهد و حیثیت فردی را واژگون می سازد.

معنی و مفهوم افاده ی بالا، با مطالبی که در زیر عنوان «درامه ها و نقش ها» ، در کتاب «رها در باد» گنجانیده شده، صد در صد ، مطابقت پیدا می کند و درهم آمیختن هیجانی اشتیاق رسیدن به عشق های جسمانی پر سر و صدا را به اثبات می رساند.

(تذکار: در کتاب «رها در باد» در خصوص ذکر ماه های گاهنامه ی سال ، از نام های مروج در ایران، استفاده صورت گرفته که استعمال آنها در نزد مردم افغانستان ، از جمله شاید اکثریت خوانندگان کتاب، معمول، رایج و متداول نیست. این مطلب نیز بر شمار نارسایی ها، نا شایستگی ها، نادرستی ها و نا معقول بودن کتاب، یکی دیگر را می افزاید.)

در این قسمت ، حکایتگر، صحنه های درامه ی خودستایی خویش را با کاربرد شیوه ی

« وصف آمیخته با گفت و گو و نقل « پرداز داده است.

خواننده ی عزیز، توجه فرمایید!

صحنه های مضحک، بی ماهیت و عاری از حقیقت به چه طرز پی همدیگر به نمایش گذاشته می شود و حکایتگر در همه ی آنها نقش آفرینی (!) می کند و کام دل می جوید و به بازاریزی و قیمت فروشی می پردازد:

- دوکتور راتبزاد از سفر مسکو باز گشته ، به منزل درامه نویس می رود و زنگ دروازه را به صدا در می آورد و بی هیچ مقدمه ای به همایون می گوید:

« رفیق همایون می دانی در این مدت چند ماه که من نبودم ، دشمنان و سازمان های جاسوسی بالای مغز خواهرت کار کرده اند. »

درامه نویس داخل گفت و گو می شود و این صحنه پایان می گیرد.

دوکتور راتبزاد رو به مادر آنان می کند و می گوید:

« این دختر ناز پرورده شما تا هنوز هم در بستر لمیده و کتاب می خواند.»

مادر آنان پاسخ می گوید: « دخترم که نیمه ی دیگر پدرش است {سخن تکراری فصل سوم زیر تیترا نیمه پنهان}، تا جان ندهد نه از کتاب دست بر می دارد و نه از شما! »

همایون را در صحنه دخیل می سازد و دوکتور راتبزاد در خطاب به وی، حرف های قبلی خود را تکرار می کند.

همایون می گوید: « داکتر صاحب، ثریا دختر بسیار با درک و حساس است، چطور ممکن است که ایمانش را نسبت به شما از دست بدهد؟ » (ص ۱۳۲)

بر محور سخنان ذکر شده ی بالا، حرف ها میان دوکتور راتبزاد، درامه نویس- برادر و مادرش، ادامه می یابد و خاتمه می پذیرد.

پرده ی بعدی، پس از مقدمه چینی و صحنه آرای و شاخ و برگ دادن به سٹیژ نمایش؛ گپ به مرکز حزب کشانیده می شود. فکر می کرد (توقع نیز داشت) که موضوع ویژه و تداوی وی مطرح است و درج اجندای رسمی گردیده و اعضای هیات رهبری حزبی روی آن صحبت می نمایند (!).

- نه، تصور غلط از آب بدر آمد! مسأله روی جدال دو برادر بر سر دستِ بالا کردن در دعوی بدست آوردن یگانه ستاره ی روی زمین (!)؛ یگانه محبوب دوست داشتنی (!)؛ تصاحب میوه شیرین جنت (!) روی زمین خدا، می چرخید!

- سر یک گل اندام (!) ، دو جگر سوخته، با قلب تیر خورده، در آرزوی رسیدن به مراد و شیرین ساختن کام خویش، عذاب می کشیدند!

- در پیش روی هیأت رهبری حزب، دو برادر دلباخته (نجیب الله و صدیق الله) به یک حور (نعوذ بالله) بهشتی (!) ، چه عیب و نارسایی های اخلاقی و چه کوتاهی های ادب اجتماعی نبود که به یکدیگر، نسبت نمی دادند و همدیگر خود را طعنه باران نمی کردند و دل غمگین، شکسته و ناشاد «بیمار دل افگار» را، با بر زبان راندن این حرف، که تو «لیاقت و ارزش» این دختر را نداری (!)، شاد نمی ساختند! (ص ۱۳۳)

- هیأت رهبری در صدد چاره جویی و پیدا نمودن راه حل و پایان دادن به منازعه بود و وقت گران بهای خویش را فدای یک مسأله بزرگ سیاسی - تاریخی (!) که درواقعیت امر هرگز رخ نداده بود، می کرد.

به به ، به این دروغ شاخدار!

پرده ی آخر این نمایش خیالی بی ماهیت که تهی از پیام انسانی است، خیلی عجیب به نظر می رسد:

- پس از آنکه هیأت رهبری حزب نتوانست ، برای ختم منازعه بین دو برادر، راه حلی پیدا کند، درامه ساز محل را ترک می گوید.

- با مداد روز بعدی ، بدون در نظر داشت رسوایی و آبروریزی روز گذشته، نجیب الله بی مورد و فاقد کدام برنامه به خانه ی «ماه تابان (!)» می رود «و با غرور شکسته» می گوید: «من دختری را برای زندگی انتخاب کرده بودم. برادرم به من خیانت کرد.» ناگه دست به زرخش می برد و تهدید آمیز می گوید: «مرا نجیب می گویند. سوگند می خورم که همه عمر از وی انتقام بگیرم.» سپس با زشت فلمی می گوید: «از تو هم ...» و آنگه خشمگین و غضب آلود ، بدون آنکه چای بنوشد و یا پدرود بگوید، خانه را ترک کرد و رفت. (ص ۱۳۵)

پایان پرده های درامه ی تخیلی عاری از هرگونه ارزش اخلاقی و تربیتی منوط به سجایای انسانی!

با دریغ و درد که زنده نام ببرک کارمل، استاد میر اکبر خیبر و دوکتور نجیب الله، در میان ما نیستند تا حق این آدم خود صفت، از خود راضی، مبتلا به بیماری روانی و گرفتار مرض هذیان گویی و یاوه نویسی را کف دستش می گذاشتند.

داکتر صاحب راتبزاد کلیه صحنه آرای‌های این درامه‌ی شرم‌آور را دروغ‌گویی محض؛ اتهام زدن مستهجن دانست و همه‌ی این حرف‌ها را بی‌مایه و بی‌پایه خواند.

نهان گشت آیین فرزنانگان
پراگنده شد، کام دیوانگان
هنر خوار شد جادوئی ارجمند
نهان راستی آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز
زنیکی نبودی سخن جز به راز

«فردوسی»

خواننده‌ی عزیز، ملاحظه فرمایید!

نهاد سیاسی سازمان یافته و متشکل که زاده‌ی اوضاع و شرایط آشفته و بی‌سروسامان سیاسی-اقتصادی و اجتماعی در کشور بود و علیه ارتجاع، استبداد، بیدادگری، قتل، غارت، کشتار و سفاکی به پا خاسته بود و بر ضد نابرابری‌ها و رعایت نشدن عدالت در عرصه‌ی سیاسی-اقتصادی و اجتماعی در سطح ملی و بین‌المللی مبارزه می‌کرد؛ چطور می‌پذیرد و یا ممکن بود، که در یک مقطع زمانی خاص، کلیه وظایف و مسوولیت‌های سیاسی-تاریخی خویش را نسبت به جامعه، مردم و میهن به فراموشی بسپارد و در عوض از میان صدها عضو حزب و اعضای سازمان دموکراتیک زنان توجه خود را تنها به زندگی شخصی یک دختر، آنهم موضوع شوهر گرفتن وی معطوف دارد؟

چه خود ستایی، چه خودپسندی، چه خود منشی و چه تفاخر بیهوده‌ای!

(تذکار به لحاظ کاربرد نامناسب یک واژه:

در برگه‌ی (۱۳۵) آمده است: «اگر بگویم این دو برادر چه برهوت غمی را برایم پدید آورده بودند

«...»

در «برهان قاطع» واژه‌ی برهوت این طور معنی شده است: بر وزن مبهوت، نام وادی است در حضر موت. گویند در آنجا چاهی است که ارواح کفار و منافقین آنجا جمع شوند.

در حاشیه (ص ۲۶۹) همو فرهنگ می‌خوانیم: بلهوت و برهوت، و آن وادی است در حضر موت، که در جوار آن در دامنه‌ی کوهی آتشفشانی چاه مشهور به بئر برهوت واقع است «دایرة المعارف اسلام».

با در نظر داشت معنی واژه‌ی «برهوت» فهمیده شده نتوانست که دسته‌ی کاتبان و حکایتگر کتاب «رها در باد» چه برداشتی از آن کرده اند؟

در زیر عنوان «آب‌های بهاری» از زمهره‌ی چند موضوعی که بعضی از آنها خیلی‌ها نادرست تحلیل و تفسیر شده، از جمله در صفحه‌ی (۱۳۷) آمده است:

«... در اثر برخورد جوانان مسلمان و پرچمی‌ها در لغمان، یک جوان پرچمی بنام حبیب الرحمان به دست اخوانی‌ها کشته شد و چندین جوان دیگر زخمی شدند. دامنه‌ی خشونت به شهرهای دیگر کشانیده

آه، ای خدای تاریخ!

آیا آگاه هستی که عده ی از انسان های شریر با اهریمن صفتی ، به مسخ رویداد های تاریخی می پردازند و بی هراس از قضاوت عادلانه ی مردم، دروغ می گویند؟

چرا شماری از آدم ها از: نیکو کاری، راستگویی، عدالت پسندی، شرافت و صداقت گریزانند و برعکس به دروغ و کینه توزی و بی آزرمی ... پناه می برند؟

پاسخ روشن است: - آنان مفهوم شقاوت و عذاب دایمی وجدان را درک نکرده اند!

- آدم های خود ساخته و درگیر بیماری های روانی و مبتلا به مرض خودبزرگ بینی، معنی سقوط در غرقاب زلالت و بی آبرویی را نمی دانند!

بهر حال ، در ولایت لغمان کدام برخورد بین پرچمی ها و اخوانی ها رخ نداده بود و نه « چند جوان پرچمی دیگر زخمی شدند » و نه « دامنه ی خشونت » در لغمان « به شهر های دیگر کشانیده شد»؛ بلکه نمایندگان ارتجاع سیاه با قساوت و بیرحمی تمام ، در ماه مبارک رمضان به جان یک انسان، وحشیانه هجوم بردند و با بربریت حق زندگی را از وی گرفتند.

در سال ۱۳۵۰ خورشیدی، در جریان مظاهره مسالمت آمیز اعضای ح.د.خ.ا در یادبود از خاطری شهدای سوم عقرب ۱۳۴۴، در ولایت لغمان آدمکشان حرفه یی وابسته به گروه تشنه به خون انسان های بیدار دل ، رفیق عبدالرحمان (نه حبیب الرحمن) را به شهادت رسانیدند و جسدش را قطعه - قطعه کردند و بر شمار جنایت های تاریخی خود، یکی دیگری را افزودند.

مگر کشور آسوده بیند به خواب

که دارد دل اهل کشور خراب

بسی بر نیامد که بنیاد خود

بکند آنکه بنهاد بنیاد بد

«بوستان سعدی»

انسان های فرو افتیده در سرایش سیه روزی و سقوط اخلاقی، به سبب خود خواهی، غرور کاذب و ستایش پسندی جاهلانه ؛ از برازندگی و تبارز شخصیت نیک نخبگان سیاسی- علمی- ادبی- فرهنگی، پیوسته رنج می برند ، از این رو زهر خصومت خویش را با انسانیت و در حسادت با انسان های آزاده، پاک و نیک نام؛ در قالب الفاظ، می ریزند.

سخن بالا، در موضوع های که زیر تیتراژ «جشن پیروزی کارمل» با بد طینتی در کتاب «رها در باد» به خورد خواننده داده شده، صدق پیدا می کند:

حکایتگر دروغگو با صحنه سازیهای خنده آور، « روزی از بیماری استاد خیبر آگاه » می شود و « بی درنگ به دیدنش » می رود. استاد خیبر بی هیچ مقدمه ای، در سر آغاز صحبت می گوید : « من اندکی سرما خورده بودم، بیمارستان رفتم، پس از پرتو افشانی یک تومور سرطانی در شش راستم دیده شده است. »

فقط ذکر همین چند جمله ی کوتاه سبب می گردد تا فضای گفت و شنود ، رنگ غم و اندوه به خود

گیرد و سکوت مطلق فرمان راند. گذشت ثانیه ها سکوت را می شکند و اندیوال زرنگ (!) در می یابد:

« آوای خیبر لحظاتی به خاموشی گرایید. اندکی پس از آن سخن تلخی را بر زبان راند: « خبر سرطان من جشن پیروزی کارمل بود! » »

با شنیدن این دو خبر، نبض دست و ضربان قلب حکایتگر از حرکت باز می ماند. نزدیک بود سکتی مغزی کند؛ لیکن معجزه آسا از این گرداب مهیب حمله های قلبی و مغزی نجات می یابد.

لحظه ی بعد، هردو همراز و محرم اسرار همدگر، سر حال می آیند و سر و وضع خود را جور می دارند، استاد خیبر رشته ی صحبت را بدست می گیرد و می گوید:

« حزب مرا به راز داری فرمان می دهد. اما من در سیمای تو صداقت (!) ناب (!) می بینم که مرا و می دارد تا راز های نهانم را پیش از مرگ برایت بازگو کنم. پس بکوش تا رشته ی سخنم را از هم نگسلی. سخنانم نشانه های درد و اندوه من استند

گفت: کارمل با ریا کاری می خواهد، هرچه زودتر برای تداوی به شوروی بروم، اما من قبول نکردم، زیرا در شوروی می تواند بدون درد سر و بدنامی مرا از بین ببرد. « (ص ۱۳۸)

خواننده ی عزیز! خوب دقت نمایید!

استاد خیبر در جایگاه: یک روشندل و روشنگر سیاسی کار کشته، یک زندان دیده ی سیاسی دوران استبداد، یک اندیشمند سیاسی فرهیخته، یک مدافع پیگیر و سرسخت صداقت و راستی، یک مبارز انقلابی راه بهروزی و پیروزی زحمتکشان، یک آموزگار با وقار، یک عضو شایسته و فعال دفتر سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان؛ چگونه حاضر می شود که خلاف کلیه موازین حزبی و اصول علم سیاست و در مغایرت کامل با منطق استادی و روش ها و سنجش های علمی، همراز و هم صحبت محرم اسرار خود، یک عضو نو وارد در حزب و یک آدم خام و بی تجربه در سیاست را انتخاب نماید و پیش از الوداع گفتن با زندگی، راز های نهانش را باوی در میان گذارد و درد دل کند؟

آیا میر اکبر خیبر تا آن سرحد اعتماد و اعتبار خود نسبت به هیأت رهبری و کادر ها و فعالان رده های نخست ح.د.خ.ا از دست داده بود که چاره ی جز همنشینی و خلوت کردن با یک دختر ماجراجو و هوس باز، نداشته باشد؟

هرگز نه!

آیا میر اکبر خیبر خود را در ح.د.خ.ا تا آن درجه منزوی و تجرید شده می دید که چاره ای نداشت جز این که با دلریشی و پریشان حالی از مکدر بودن فضای روابط رفیقانه بین خودش و رهبر حزب، با یک عضو نهایت عادی حزب حرف بزند و با تبارز اندوه درد دل کند؟

هرگز نه!

استاد خیبر خوب می دانست که صحبت های تخریبی پشت پرده و محفلی با معیارهای پسندیده ی زندگی حزبی، سازگار نیست و بزرگترین ضربه را به همبستگی رزمجویانه ی حزبی وارد می آورد و فضای اعتماد متقابل و رفیقانه را میان اعضای حزب، بویژه هیأت رهبری و کادرها خدشه دار می سازد؛

استاد خیبر خوب درک می‌کرد که بایست همیشه بین رهبری، کادرها و صفوف صمیمیت، اعتماد و اعتبار متقابل برقرار باشد و معیارهای حزبی مورد احترام همه، نباید زیر پا گذاشته شود و تا آخرین توان و با تمام نیرو و ایمان انقلابی کوشش صورت گیرد تا از بروز کوچکترین هرج و مرج و گسست رابطه‌ها، جلوگیری بعمل آید؛

استاد خیبر خوب می‌فهمید که از نظر جامعه‌شناسی علمی، اصول و ضوابط حزبی، موجودیت پراگندگی و چند دسته‌گی و فضای عدم اعتماد در حزب، به مفهوم فاصله گرفتن از آرمان‌ها و هدف‌های مطروحه در سند مرامی حزب و ناتوانی در دفاع از منافع مردم و میهن می‌باشد....

اگر دیدگاه‌های استاد خیبر در ارتباط به سیاست، مبارزه‌ی انقلابی، زندگی درون حزبی، کار و فعالیت سیاسی ح.د.خ.ا، نه آن طوری که در بالا تذکار داده شد، شکل گرفته بود؛ بلکه به گونه‌ی که در دو دهه‌ی اخیر کنه آن را، قدوس غوربندی، فقیر محمد ودان، اکرم عثمان، بارق شفیعی و کنون خانم ثریا بها، در آفریده (!) های خویش انعکاس داده‌اند؛ پس بدا به حال دهها هزار عضو عادی حزب از رده‌های صفوف و کادرها که نا فهمیده برخی از سیاستمداران بی‌خاصیت و حقه باز را، در مبارزه‌ی سیاسی انسان دوستانه و میهن پرستانه، در زمره‌ی پیش‌نمازهای سیاسی خود پذیرفته بودند!

ولیک خوشبختانه استاد خیبر چنین نبود!

وقتی که سیم حکم کند، زر خدا شود
 وقتی دروغ داور هر ماجرا شود
 وقتی هوا، هوای تنفس، هوای زیست،
 سرپوش مرگ، بر سر صدها صدا شود
 وقتی در انتظار یکی پاره استخوان
 هنگامه‌ی ز جنبش دم‌ها بپا شود
 وقتی به بوی سفره‌ی همسایه، مغز و عقل
 بی اختیار معده شود، اشتها شود
 وقتی که سوسمار صفت پیش آفتاب
 یک رنگ، رنگ‌ها شود و رنگ‌ها شود ...
 وقتی که دامن شرف و نطفه‌گیر شرم
 رجاله خیز گردد و پتیاره‌زا شود
 بگذار در بزرگی‌ی این منجلاب یأس
 دنیای من به کوچکی انزوا شود!

«سیمین بهبهانی»

آنچه تا کنون در این مبحث، در این دایره‌ی تنگ و در این هرکاره‌نبرد حقیقت با کذب، گفته آمد؛ نه نه تا هنوز دنباله‌ی دنیای مکر و حيله و دروغ پردازی حکایتگر که با گستاخی در «ماجراها داور» می‌کند، پایان نگرفته؛ بلکه سلسله‌ی آن تا نا کجا آباد‌ها ادامه می‌یابد؛ حالا بخوانید و در بخش‌های آینده نیز به خوانش صدها دروغ دیگر آمادگی بگیرید:

« با شگفتی پرسیدم: « چرا شما را از بین می برد؟ » گفت: « هر کسی که در برابر رفیق کارمل بایستد، به گونه ای نابودش می کند، یا با اخراج از حزب و یا ترور شخصیت. اما مرا به وسیله ی روس ها در شوروی نابود خواهد کرد. بنابر این من دیروز با سفیر هند در مورد تداوی هر دویمان صحبت کردم و یاد آور شدم که می خواهم با دخترم برای تداوی به هند بروم » (ص ۱۳۸)

در روایت بالا نیز دیده می شود که یاوه سرایی، به صورت اتفاقی رقم زده نشده؛ بلکه با محاسبه ی خیلی دقیق، روی صفحه ی کاغذ جا گرفته است تا عقده های گره خورده را باز کنند و به مسخ ارزش ها بپردازند و با اعتماد ترین، خوش نام ترین، آگاه ترین، صادق ترین، با وفا ترین و بی غل و غش ترین انسان ها را به قصد خیانت نسبت به همدگر، متهم سازند.

در این جا همان گفته ی محمد بن محمد، مشهور به « ابن اخوه » محتسب مصری که در سال های (۷۲۹ - ۶۴۸ ه برابر با ۱۳۲۸ - ۱۲۵۰ م) می زیست، صدق می کند:

« « حقیقت » آنست که دروغ و ریا بد است. لیکن « واقعیت » آنست که دروغ و ریا، شایع شیوه ی زندگانی همگان است. »

« نقل از خط سوم، تألیف: دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی، ص ۲۳۴ »

اما در پاراگراف بالا یک موضوع پاسخ طلب است که باید حکایتگر و نویسنده ی فصل، آن را بی هیچ ترفند و طفره روی، ارائه بدارند:

استاد میر اکبر خیبر، مأموریت رسمی نداشت؛ کارهای دیپلماتیک را به پیش نمی برد؛ کارمند عالی رتبه ی وزارت خارجه افغانستان نبود؛ در دفاتر وابسته به موسسه ی ملل متحد در افغانستان، کار نمی کرد؛ در کدام شعبه ی مربوط به بانک جهانی - بانک آسیایی، بانک انکشاف زراعتی و یا نهاد های خیریه ی بین المللی و منطقه یی در افغانستان، مصروفیت نداشت؛ پس چگونه می توانست با سفیر کشور هند در کابل در تماس شود و در باره ی تداوی « خودش و دخترش (ثریا بها) » در بیمارستان های هندوستان، با وی صحبت نماید؟

استاد خیبر به کدام اساس، به چه علتی و از کدام منظر، با سفیر هند، معرفت پیدا کرده بود؟

این قصه ی ساختگی شرم آور، شباهت کامل دارد به آن قصه ی خفت و بی مایه ی، رفتن استاد خیبر یکجا با دختر ناتنی اش (ثریا بها) در محفل سالروز پیروزی انقلاب اکتوبر، به دعوت سفارت اتحاد شوروی که ذکر خیرش در بخش چهارم، گذشت.

اما بخت با بیمار بی اشتها، یاری نه نمود و قصه تداوی در هند، زیر خاک شد.

معلوم نیست چرا استاد خیبر، پشت داستان رفتن به هند را در همراهی با « دخترش! »، رها کرد و در عوض به همایون برادر بیمار گفت:

« من از سرطان رهایی یافتم. اما کارمل برای گرفتن ویزه ی شوروی به ثریا هیچ کمکی نخواهد کرد. بنابر آن خودت اقدام نما، من نیز کمک خواهم کرد. » (ص ۱۳۹)

ولیک واضح نمی سازد که در یک مسأله ی بکلی شخصی، چه کمکی؟

آیا کدام برتری و امتیاز خاصی وجود داشت و استثنایی در کار بود که رهبری حزب، تمام توجه خود را به موضوع تداوی ثریا بها در خارج از افغانستان، تمرکز می داد؟

آیا در سراسر افغانستان و بویژه در ح.د.خ.ا و در سازمان دموکراتیک زنان افغانستان، تنها ثریا بها بیمار بود که باید و حتمی همایش کمک استثنایی صورت می گرفت؟

آیا مقرره بود، اصول بود، فصله بود، مصوبه بود، دستور صادر شده بود که بیماران به سبب عضویت شان در ح.د.خ.ا و سازمان دموکراتیک زنان افغانستان، از مجرای حزبی در تداوی خویش اقدام نمایند؟

وقتی که استاد خیبر خودش کمک کرده می توانست، پس چه لازم بود که دیگران را شریک ماجرا بسازد؟

و صد ها چرای دیگر!

دیده می شود که مانند سایر موضوع ها، در این جا نیز، دروغ و ریا و فتنه گری نقش اول را دارند.

تا ندانی که سخن عین صوابست مگوی

و آنچه دانی که نه نیکوش جوابست مگوی

«گلستان سعدی»

هی میدان، طی میدان، خار مغیلان- عاقبت کار، دویدن ها و تپیدن ها بی نتیجه باقی نماندند؛ سر انجام حکایتگر، افغان و خیزان، از سفارت شوروی، ویژه ی سیاحت بدست آورد «گرفتن ویژه بر خوشی استاد خیبر افزود و با رفقای کیف در تماس شد تا مرا {ثریا بها را} کمک و داخل بیمارستان کنند. آنها با مسرت (!) پذیرفتند.» (ص ۱۴۰)

و اما اوج خود بزرگ بینی رؤیا گونه، شهرت طلبی کاذبانه و مظهر خودخواهی خیال انگیز حکایتگر، در پاراگراف زیرین بیشتر تبارز می یابد:

«... پس از نیایش مادرم به سوی فرودگاه شتافتیم. اکثریت پرچمی ها، هم صنفی هایم، وابستگانم و همسایه ها با احساسات گرم برای وداع آمده بودند. ازدهام آنها ترمینال را سد کرده بود. این احساسات دوستان برای من باور نکردنی و برای کارمل تحمل ناپذیر بود؛ زیرا در سفر های اناهیتا به شوروی این چنین گروهی در فرودگاه جمع نمی شد و این برای کارمل نگران کننده بود ...» (ص ۱۴۰)

ببینید، خواننده ی عزیز!

بازهم در حق این شاه شاهدخت ها (!)، جفا و بی انصافی و بی اعتنایی صورت گرفته بود.

فرض کنیم قطعه تشریفات و تولی موزیک گارد شاهی، بی خبر بودند، لذا نتوانستند در فرودگاه بین المللی کابل حضور به هم رسانند؛ ولیک چرا صدراعظم کشور، اعضای کابینه، مأمورین عالی رتبه ی لشکری و کشوری، وکلای شورا، سفرا و نمایندگان نمایندگی های دول متحابه در افغانستان، غفلت کردند و برای وداع با وارث تاج و تخت و نابغه ی روی زمین (!)، به میدان هوایی نیامدند؟

چرا ترتیبات خاص بخاطر صف آرای مشایعت کنندگان مشتاق و ارادتمند (!) در دو طرف جاده ی فرودگاه هوایی گرفته نشده بود؟

همه می‌دانند که در آن وقت‌ها، ترس و هراسی از ناحیه هجوم جنایتکارانه‌ی دهشت افگنان داخلی و بین‌المللی، سوء قصد‌های انتحاری، حملات راکتی، انفجار ماین‌های کنار جاده، وجود نداشت؛ پس چرا در حق این یگانه سیاست‌پیشه‌ی (!) با فهم (!) و با درایت (!) افغانستان و جهان سهل‌انگاری، غفلت و بی‌اعتنایی روا دانسته شد و استقبال شایسته‌تر بعمل نیامد (!) تا «ازدهام آنها { یک روز بسته } ترمینال { میدان هوایی کابل } را سد» می‌نمود.

اما چاره چیست که تمام این صحنه‌پردازی‌ها، قصه‌ی خواب دیدن حکایتگر بود که حالا تعبیر رؤیاها و خوابگزاری خود را در قید تحریر در آورده تا در جهان بیداری از آن کیف رایگان کند و لذت ارزان ببرد.

لیکن بدون تردید، در زندگی سیاسی دوکتور راتبزاد بمثابة یک چهره‌ی شناخته شده در جهان سیاست در افغانستان و در منطقه، همچنان عضو کمیته مرکزی ح.د.خ.ا، مسؤول سازمان دموکراتیک زنان افغانستان و مدت چهار سال نماینده‌ی مردم شهر کابل در پارلمان افغانستان؛ در آن روزگاران هرگز چنین اتفاقی پیش نیامده بود که امروز به صحنه‌پردازی آن می‌پرداخت.

با همین دیدگان اشک آلود
از همین روزن گشوده به دود
به پرستو، به گل، به سبزه درود!

«فریدون مشیری»

(بخش هفتم)

فکاهی‌های سردرگم، لطیفه‌های بی‌نور و نمک و قصه‌ی «الف لیلی» در کتاب «رها در باد» را با آوردن یک مقدمه‌ی نقلی به عنوان پیش‌درآمد مقدمه‌ی اصلی در داستان کوتاه پی می‌گیریم:

«هیچ مردی به حقیقت این داستان پی نخواهد برد، گرچه [برخی از] زن‌ها مواقعی که پس از رقص موهایشان را برای خواب درست می‌کنند و فهرست کشتگان خویش را باهم مقابله و مرور می‌کنند ممکن است آن را گاه در گوش هم زمزمه کنند.»

(نقل از کتاب: هنر داستان‌نویسی، تألیف: ابراهیم یونسی، ص ۱۳۳)

فصل ششم (صص ۱۴۱ - ۱۷۰) کتاب را از آغاز تا انجام، فقط عنوان «پدرود با خنیگران سرخ»، در خود غرق ساخته است.

طوری که در سطور گذشته خواندیم، صحت حکایتگر در زیر هجوم‌های پیاپی درد عشق‌های شکست خورده، به نقطه‌ی بحرانی خود رسیده بود و داشت بنیه‌اش را به تحلیل می‌برد. بیماری ناراحت‌کننده (!)، در داخل افغانستان، راه علاج پیدا کرده نتوانست، ناگزیر شد با ویژه‌سیاحت به اتحاد شوروی برود تا «در آنجا سفارت افغانستان و یا رفقا»، «به صورت عاجل» وی را «داخل بیمارستان کنند.»

در این جا نیز، بیمار ناز و غمزه، کلافه شده، نمی‌داند که دروغ‌های خود را چگونه با آوردن کلمه

ها و جمله‌های هذیان آمیز، پوشش تخریب‌گرانه بدهد؛ از این رو با اختلال عصبی گاهی از این شاخه به آن شاخه و گاهی از این درخت به آن درخت، می‌پرد و باد دل و زهر خصومت خالی می‌کند.

جهانگرد بیمار و رنجور، به شهر دوشنبه رسید، از هوا پیمان بیرون شد و سه شب در هوتل خوابید و « تاریخ غم انگیز تاجیکان شوروی » خاطرش را افسرده ساخت (!).

غم بالای غم (!) ، درد بالای درد (!)، غصه بالای غصه (!)

نتیجه‌ی آخری: خشک دماغی و اختلال عصبی!

ولیک از کجا می‌دانست که با تغییر الفبا، « پیوند‌های ژرف و ریشه‌دار تاجیک‌ها با تاریخ و فرهنگ گذشته آنها بریده » شده بود و یا « یک نسل بی‌هویت، بی‌ریشه و بدون آگاهی از گذشته و دورنمایی برای آینده، در میان مسخ فرهنگی دست و پا » می‌زد؟ (ص ۱۴۲)

پس بدین حساب، در ترکیه بعد از به قدرت رسیدن مصطفی کمال اتاترک، ترک‌ها با تاریخ و فرهنگ گذشته خویش بریده باشند و یک نسل بی‌هویت، بدون آگاهی از گذشته و دورنمایی برای آینده، بوجود آمده باشد؟

نسبت به هر کس دیگر، مردم تاجکستان خود می‌توانند، بسیار خوب در باره‌ی گذشته و آینده‌ی فرهنگی و هویت تاریخی خویش، قضاوت نمایند!

اگر در زمان اتحاد شوروی، دست اندرکاران عرصه‌ی هنر و فرهنگ در جمهوری تاجکستان (نه دولت شوروی)، « زیبا رویان کمر باریک تاجیکی را با زلفان بافته و سیاه به تیاتر‌ها کشانیده ... ص ۱۴۲ » بود، مسأله‌ی روی‌رشد و بالندگی هنر و زنده نگه‌داشتن داشته‌های هنری و فرهنگی می‌چرخید؛ نه زر اندوزی و هنر فروشی!

اما امروز ببینید که حتی هنرمندان تازه‌کار و نوحاسته‌ی عرصه‌های ساز و آواز افغانستان، به تاجکستان به شهر دوشنبه می‌روند و با گذاشتن هزینه و دادن پول به « زیبا رویان کمر باریک تاجیکی، با زلفان بافته و سیاه » ویدیو کلیپ‌های خود را می‌سازند.

کدام یک می‌تواند از درون مایه‌های هنری و فرهنگی برخوردار باشد:

حضور و هنر‌نمایی دسته‌های هنرمندان در تیاتر‌های مردمی و یا فروش هنر و نمایش هنری در بدل‌دریافت دالر‌های امریکایی؟

بهتان مگوی

که آفتاب را با ظلمت نبردی در میان است.

آفتاب از حضور ظلمت دل تنگ است

با ظلمت در جنگ نیست،

ظلمت را به نبرد آهنگ نیست،

چندان که آفتاب تیغ بر کشد

اورا مجال درنگ نیست.

همین بس که یاری اش مدهی

سواری اش مدهی.

« احمد شاملو »

خواننده ی عزیز! خوب دقت نمایید!

آیا در میدان سرخ در مسکو، کسانی که در صف طولانی می ایستادند و با یک نظم خاص از آرامگاه و جسد مومیایی شده ی لینن دیدن بعمل می آوردند، امکان آن وجود داشت که فردی دست به ماجراجویی بزند؟

روزانه هزار ها نفر به میدان سرخ می آمدند و از آرامگاه لینن دیدن می کردند و دوباره می رفتند. آیا کسی کدام وقت شاهد بی نظمی، بیروبار ناشی از نبودن نظم و ترتیب، وارد آمدن فشار و مزاحمت های بی جا بر بازدید کنندگان به علت ازدحام بیشتر مردم، بوده است؟

بدیهی است که صحنه آرایی های مضحک، مغرضانه، تعصب آمیز و افراطی از سوی یک بیمار عقلی و عصبی فرورفته در ورطه و غرقاب خودخواهی و دروغگویی، نمی تواند سیمای هر پدیده ی زندگی را وارونه جلوه دهد و از اهمیت مسایل بکااهد.

این که جهانگرد رنجور، نفس سوخته، دل شکسته و پژمرده در میدان بزرگ و وسیع، در میدان سرخ مسکو، خواسته تا با مهارت و کاردانی به کشف کدام راز پنهان و نامکشوف در دنیای «صلح و سوسیالیزم» نایل (!) آید؛ تصویر پردازی خیالی زیرین به آن پاسخ می گوید (!) :

« در بیرون آرامگاه وی [لینن] دو سرباز تفنگ به دست مقابل هم ایستاده بودند. انگار که یخشان زده بود. چشمان و مژه های شان حرکت نمی کرد. این سربازان صامت هر یک ساعت با مراسم ویژه ای جای خود را به سرباز های دیگری عوض می کردند. به یکی از سربازها نزدیک شدم. دیدم چشمان بی حرکتش چون دو کریستال آبی می درخشید. پنداشتم کمونیسم آدم های کریستالی می سازد که حرکت در متنش می میرد. با ناباوری دست به سوی صورت منجمد شده اش بردم که با سر انگشتانم لمس کنم، تا مگر واکنشی نشان بدهد، اما ناگه خانم امریکایی که در صف ایستاده بود، دستم را با خشونت عقب کشید و گفت: « شما کار خلاف و خطرناکی می کنید، بالایت شلیک می کنند.» (ص ۱۴۳)

حتمی در این هنگام، کسانی که در میدان سرخ، پیش روی و پشت سر جهانگرد بیمار قرار داشتند و آهسته آهسته به جلو حرکت می کردند، همه مثل برگ پاییزی می لرزیدند و از ترس، با دست راست قلب خود را محکم گرفته بودند که مبادا در یک لحظه ی سرنوشت ساز، زمین زیر پا های شان آتش گیرد و از اثر بی عقلی، حماقت و عمل ماجراجویانه ی یک داغ دیده ی عشق های نافرجام، زندگی آنان با خطر مرگ روبرو گردد!

از این « آدم های کریستالی » واز نوع این « سربازان صامت و یخ زده »، « با چشمان و مژه های بی حرکت » که « هر یک ساعت با مراسم ویژه ای جای خود را به سرباز دیگری عوض » می کنند؛ در اقامتگاه ملکه الیزابت انگلستان، در قصر سفید، در قصر الیزه در پاریس، در محل اقامت شاهان رژیم های شاهی در اروپا و در همه جای دنیا پیدا می شود؛ منتها هیچکسی در صدد آن نشده و نخواسته تا « باسر انگشتان لمس» نماید که از واکنش آنان آگاه شود و هرگز چنین امکانی به کس، میسر شده نمی تواند!

اما پرسش این است که این چه عطش سوزنده بود که جهانگرد خوبروی، بهشتی (!) در عالم وهم و خیال، بخاطر سرکشیدن یک جره آب داغ، هزاران هزار جهانگرد بی گناه دیگر را در غرقاب آتشیاره ها می افکند؟

بدون تردید، به جهانگرد رنجور و بیمار، در رؤیا های سرگردان، ابلیس به حساب هم تباری و هم کیشی و هم خویشی، نهفته، نهان و پنهان وظیفه سپرده بود تا با دست زدن به یک ماجرا جویی شیطان صفتانه، آرامش را برهم بزند و دریای خون را جاری سازد!

آب روی شعور، ناداشته پاس

کردی طفلانه، لهر را جاه، قیاس

ای مسخره، طبل و علمت آخر چیست؟

کرباس به چوب بستن و چرم به طاس

« بیدل »

جهانگرد سبق دیده در مدرسه ی اهریمن، پس از سه روز ماجرا آفرینی در مسکو، به سوی شهر کیف (معلوم نیست از کدام فرودگاه) به جمهوری اوکراین، پرواز کرد. «در کیف قرار به آن بود که دوستان درهوتل اوکراین منتظرم [منتظر تریا بها] باشند و پس از آن که گذر نامه، جامه دان و اسنادم بررسی شد و کلید اتاقم را به دستم سپردند، با هم دیدار کنیم، چون در فضای سان سور کمونیسم، شناسایی و دیدار دانشجویان با یک سیاح زیر پرسش می رفت.» (ص ۱۴۳)

در این جا مرز تناقض گویی و دروغ پردازی که آبروریزی در پی دارد، بی انتها می شود و بیمار با تمثیل به داشتن روح و روان افسرده، چرک اندرون خود را به نمایش می گذارد.

چه کسی می تواند باور کند که در اتحاد شوروی سابق و یا در هر نقطه ی دیگری از جهان، «شناسایی و دیدار دانشجویان با یک سیاح» که از یک کشور و از یک سرزمین باشند، «زیر پرسش می رفت»؟

به این می گویند، نفی حقیقت با کردار بیمار گونه تا مرزهای جنون خودخواهی و خود پرستی با چسبیدن به دروغ های شاخدار به هدف تخریب حقیقت!

قصه پردازی های مضحک و شرم آور از ردیف، آمدن مرد جوان به هتل اوکراین و کشیدن جهانگرد «ضعیف، ناتوان، همیشه بی خواب، عاشق پیشه و گرفتار هیجان های درسی و سیاسی (!)» از میان انبوهی از سیاحان، به بیرون و رهنمایی رفتن به سوی موتر والگه سیاه ایستاده در کنار دروازه ی هتل و تقاضای سوار شدن به آن (ص ۱۴۴)؛ بیشتر به صحنه سازی های فلم های «رامبو» و «ارنولد شوارس نیگر» شباهت دارد که در دوران جنگ سرد، سینمای هالیوود، در ضدیت با ممالک سوسیالیستی، بویژه اتحاد شوروی، ساخته بود و جنبه ی تبلیغاتی داشتند.

به هر حال بین ساخته های تبلیغاتی آمیخته با دروغ و صحنه سازی سینمای هالیوود و قصه پردازی های بی ماهیت یک آدم هوس باز، شهوت ران و دچار بیماری های روانی، از زمین تا آسمان، تفاوت های جدی وجود دارد.

و اما با وجود دروغگویی و ادعای کاذب جهانگرد، مبنی بر زیر پرسش رفتن دیدن دانشجویان با یک

سیاح؛ شماری از دانشجویان (دختر و پسر) افغانستان مقیم شهر کیف به استقبال آمده بودند که از نام های : عقیفه، امیلیا اسپارتگ، فرید، بصیر و مرتضی، در برگه ی (۱۴۴) یاد آوری بعمل آمده است و حتی از برخورد لفظی میان فرید و بصیر رنجبر در رابطه به جامعه ی شوروی و نظام سوسیالیستی حرف های سبک و خيله آورده است، که امید می رود، روزی آنان با شلاق منطق، با نگارش و نشر خامه یی بر دهان این حقه باز، دروغ باف و شعبده باز خجل در برابر حقیقت و تاریخ، خیلی ها محکم بکوبند و از واقعیت در مقابل سفسطه و چرند نویسی دفاع کنند!

ما ذات نهاده بر صفاتیم همه

عین خرد و سخره ی ذاتیم همه

تا در صفتیم در ممانیم همه

چون رفت صفت همه حیاتییم همه

« ناصر خسرو بلخی »

دانشجویان افغانستان در شهر کیف، جهانگرد صحتمند بیمار نما را به خوابگاه عقیفه (خواهر احمد بشیرویگر) بردند تا با یک تیر دو فاخته را شکار نمایند:

- در بیمارستان اکتوبر بستری ساختند تا آرام و مجانی بخوابد، آرام و مجانی بخورد، آرام و مجانی بنوشد، آرام و مجانی لذت ببرد؛

- رایگان مداوا شود، لطف و مهربانی ببیند، رایگان به استراحت پردازد تا آرامش روحی از دست رفته ناشی از ضربات کوبنده ی عشق های شکست خورده را باز یابد.

جالب است: خانم لودمیلا، یکی از پزشکان بیمارستان که خود از زیبایی و جذابیت بی مانندی برخوردار است، تمام وظایف پزشکی و درمانی را کنار می گذارد و روی بستر بیمار تازه وارد می نشیند و می گوید:

« خوش آمدی، دختر جذابی (!) هستی » (ص ۱۴۵)

چه خوب خواهد شد تا اگر محترم سالم اسپارتک، خانم امیلیا اسپارتک و دیگران که در آن هنگام در شهر کیف دانشجوی بودند و با محیط اجتماعی و سیاسی و شرایط زندگی مردم در آنجا آشنایی، همچنان آگاهی و معلومات دقیق دارند؛ قلم را برداشته ، در واکنش به حرف های بی مایه، هذیان گویی ها و هرزه نویسی های سرو دم بریده ی جهانگرد بیمار و کاتبان این فصل؛ حقیقت را بیان نمایند.

شگفتا که نابغه ی زمان (!) ، نظریه پرداز سیاسی (!)، طراح استراتژی های سیاسی - اقتصادی - اجتماعی، از بستر بیماری در بیمارستان شهر کیف، به وضعیت زندگی زنان در اتحاد شوروی، نیز نظر انداخته و به کشف مهمی (!) دست یافته است:

« زنان شوروی با تمامی مشکلات اقتصادی و سیاسی قادر به درک ریشه ی فرودستی خود (!) نبودند. دولت به گونه ای ستمدیدیگی زنان را پنهان می کرد و خود به استثمار شان (!) می پرداخت. اما تمام زنان این موقعیت را به گونه ی یکسان تجربه نمی کردند. » (ص ۱۵۴)

بسیار خوب!

فقط یک پرسش: کسی که در باره ی « فرودستی » ، « ستمدیدیگی » و « استثمار » زنان در اتحاد شوروی

حرف زده است ؛ خودش زاده ی کدام شرایط رشد اقتصادی- سیاسی- اجتماعی بوده است؛ در چه نوع جامعه بزرگ شده بود و می زیست؛ سطح زندگی خانواده ها و در کل عموم مردم چگونه بود؛ نظام سیاسی حاکم بر جامعه و سرنوشت مردم در کدام مرحله ی از تمدن قرار داشت... ؟

بدون تردید، تحلیل گر بیمار که متوجه حال ابتر (!) زنان در اتحاد شوروی شده؛ خودش در فضای کامل ایمنی های اجتماعی (!) در وضعیت رفاه اقتصادی- اجتماعی

ایده یال با داشتن کلیه حقوق و آزادی های مدنی و اجتماعی در خور و شایسته ی زندگی انسانی، حیات به سر می برد (!).

اما برخلاف دریافت های مجرد، خشک غیر علمی و غیر منطقی پژوهشگر(!) بی علم و بی عمل، احصائیه های جهانی، از جمله امار رسمی دفاتر سازمان ملل متحد گواه بر آن بود که زنان در اتحاد شوروی سابق از سطح بلند آگاهی سیاسی و اجتماعی برخوردار بودند؛ تعداد زنان باسواد و دارای آموزش های عالی دانشگاهی و نیمه عالی و تعلیمات مسلکی و متوسطه رقم درشتی را احتوا می نمود؛ نرخ اشتغال بالا در میان زنان در مشاغل مختلف، پرداخت دستمزدها و حقوق باز نشستگی، موجودت بیمه های اجتماعی ، بیمه های صحتی و غیره خدمات اجتماعی با در نظر داشت معیارهای معین رشد اقتصادی - اجتماعی در جامعه، رضائیت بخش دانسته می شد.

بیمار عشق و افسرده ی روانخواه در جامعه شوروی، بی توجه به شخصیت حقوقی خود در آن جا، خواست از نبوغ (!) کار بگیرد؛ بنا بر آن « در پی آن شد » « تا تناقض سیستم شوروی را با مارکسیزم » در یابد، لیکن پوچی عقل و پوکی منطق، جلو عملکردش را گرفت. زیرا کشف « تناقض سیستم شوروی با مارکسیزم » از بستر خواب مجانی و مداوای رایگان در بیمارستان خود آن کشور، با انجام صحبت های گرم و شیرین با « عقیفه » ، « کریم» و سایر دانشجویان افغانستان در شهر کیف، امکان پذیر نبود. اتحاد شوروی سرزمین پهناور بود و پانزده جمهوریت داشت، فلذا بایست به همه جا ها مسافرت صورت می گرفت و پژوهش ها بعمل می آمد. آنچه را باید دسته های پژوهشگران سیاست و جامعه شناسی، انستیتوت های تحقیقاتی و دانشمندان علم اقتصاد با استفاده از تخصص و تجارب مسلکی طی سالیان دراز با حصول تجارب و نتایج مثبت، بسر می رسانیدند، یک دیوانه ی عشق های شکست خورده به یاد آن شب زنده داری ها و بیابان گردی های بی حاصل در پی آن پا ها را لچ کرده بود.

شب، چون زنی که پنجره ها را یکان یکان

می بندد و چراغ اطاقش را

خاموش می کند.

یک یک ستاره ها را خاموش کرد و خفت.

سرخی در آسمان سپید سحرگهان

گل های ارغوان را بر آبشار شیر

تصویر کرد.

بادی، کتاب سبز درختان را

تفسیر کرد.

آنگاه، در حریر چمن آتشی شگفت.

آتش نبود،

بر آب سبز دریا، قایق بود.
خورشید واژگون حقایق بود
یا، انفجار عقده‌ی تاریکی
در آفتاب سرخ شقایق بود.

« نادر نادر پور »

خواننده‌ی عزیز، توجه فرمایید!

دانشجویان افغانستان در شهر کیف، به نام انسانیت، از روی اخلاق و تربیه انسانی، به نشانه‌ی حرمت گذاری به یک هم‌میهن مسافر و آنهم یک دختر جوان و به هدف دلجویی و دلداری دادن به یک بیمار؛ پیوسته از این آدم نارس، ناسپاس، احسان فراموش، نمک بحرام، حق ناشناس ... در بیمارستان عیادت بعمل می‌آوردند تا احساس خستگی و تنهایی نکند؛ ولیک بجای قدردانی و تشکری از حسن رفتار، این انسان درگیر بیماری نارسیسیم (به معنی: خود شیفتگی، عاشق خود بودن، چسبیدن به تمایلات دوران طفولیت و دوره‌ی بزرگی خود. ریشه یونانی دارد و صبغه‌ی اساطیری) به دور از تربیه و اخلاق قدرشناسی، در برگه‌های (۱۵۴) و (۱۵۵) کتاب «رها در باد» مضاعف با قصه‌های ساختگی و بی‌ماهیت، اتهام‌های ناروا و غیر مستند را با کاربرد بدترین الفاظ، به آدرس بصیر رنجبرو اعظم احمد زی، وارد نموده است. بویژه به شخصیت محترم بصیر رنجبر با این جملات: «عضو ک.گ.ب»، «جاسوس خشک و یک بعدی و...» محیل و جاسوس دم و دستگاه حزبی «تاخت و تاز صورت گرفته، که امید می‌رود تا ایشان با منطق کوبنده و بیان رسا به این هرزه‌گویی‌ها، پاسخ دندان شکن بدهند.

سخن بگوی که بیگانه پیش ما کس نیست
به غیر شمع و همین ساعتش زبان ببرم
چو التماس بر آید هلاک باکی نیست
کجاست تیر بلا گو بیا که من سپرم

« سعدی »

جهانگردعاطل و باطل، سه ماه تمام را مفت و مجانی در بیمارستان اکتوبر سپری کرد. گرچه دوکتور لودمیلا پزشکی «اطمینان داد که کدام بیماری جدی - (ص ۱۴۶)» ندارد و پس از تکمیل معاینات علت ضعف و ناتوانی، «بی‌خوابی‌های متداوم، خستگی و هیجانانگیز درسی و سیاسی!» «تشخیص شد؛ لیکن با آنهم از روی لطف و مهربانی و رعایت معیارهای انسانی، بیمار دل افکار مجوز استراحت یک ماهه را در منطقه‌ی آب‌های معدنی قفقاز بدست آورد و با رخصت شدن از بیمارستان، به سوی مسکو پرواز کرد و برخلاف ادعای ابلهانه‌ی که در اتحاد شوروی، «شناسایی و دیدار دانشجویان با یک سیاح زیر پرسش می‌رفت (ص ۱۴۲)»، در خوابگاه دانشگاه امگاوو، در نزد شهروندان افغانستان، رحل اقامت گزید.

در خوابگاه امگاوو، حیدر مسعود، مولا و ولی نعمت جهانگرد بیمار(!) نیز زندگی می‌کرد. ولیک بی توجه به فرموده‌ی دلنشین حضرت لسان الغیب:

فروغ دل و دیده‌ی مقبلان

ولی نعمت جان صاحب‌دلان

برضد آن مرحوم و مغفور، در برگه های (۱۵۹ و ۱۶۰) با زشتی و پلشتی سخن گفته است.

ایکاش حیدر مسعود زنده و در میان ما می بود تا با مطالعه چرند گویی ها و هرزه نویسی های این حق ناشناس فرصت طلب، «گندش» را به بیرون می کشید و طشت رسوایی اش را از بام به زیر می انداخت. خیر! پروا ندارد، کسان دیگری پیدا خواهد شد تا به حکم وجدان، علاوه بر آنچه که تا کنون برملا و آفتابی گردیده، باقی مانده نقاط و زوایای شخصیت مکدر و ملوث این آدم خود پسند و خود ستا را یکایک روشن سازند.

در صفحه (۱۵۹) کتاب «رها در باد» می خوانیم:

«روزی حیدر مسعود و عالم دانشور، احسان طبری یکی از رهبران حزب توده ی ایران را که در ماسکو بود، برای غذا دعوت کردند و از من نیز خواستند تا با آنها در کافی تریای دانشگاه بروم.

من که مقالات سیاسی و ادبی احسان طبری را در مجله ی دنیا و مسایل بین المللی پیوسته با دلچسپی می خواندم، واقعاً برایم جالب بود که وی را ملاقات کنم. باهم به کافی تریا رفتیم. اندکی بعد احسان طبری آمد و پس از معرفی همه باهم دور یک میز نشستیم.

طبری دو جلد کتابش «برخی بررسی ها در مورد جنبش های ادبی ایران» را برای من و عالم دانشور امضاً و اهدا کرد...»

آوردن این حکایت دروغین و عاری از حقیقت، نمی تواند به جهانگرد دروغگو کدام ارزش و اهمیتی بدهد. زیرا بزرگ مرد دانشمند، فقید احسان طبری در آن هنگام در مسکو نه؛ بلکه با خانواده خود در شهر لایپزیک در آلمان دموکراتیک زندگی می کرد.

زنده یاد احسان طبری در اثر ارزشمند خود: «از دیدار خویشان (یادنامه ی زندگی)»، نگاشته است:

«روزی کولوسی نن کمونیست فنلاندی و از رهبران سابق کمینترن که پس از درگذشت استالین عضو هیئت سیاسی (پلیت بورو) شده بود، برخی از مارا به محل کمیته ی مرکزی فراخواند و در دفتر کار آراسته اش سخنان تقریباً به این مضمون گفت و این در زمستان سال ۱۹۵۷ بود:

«رفقا حکایت کرده اند که شما پلنوم چهارم کمیته مرکزی را با موفقیت برگزار کردید و به همه مسایل از بنیاد رسیدید و رهبری تازه ای بر گزیدید. از آن جا که ما در صدد بسط روابط خود با ایران هستیم، این امر از جهت حقوق بین المللی مانع از آن است که شما به عنوان یک حزب مخالف رژیم موجود، آن امکاناتی را بدهیم که مایلیم. لذا به این نتیجه رسیدیم که بخش رهبری عالی حزب را به کشور آلمان دموکراتیک اعزام داریم که رابطه ی سیاسی با ایران ندارد و دولت ایران آن را به رسمیت نمی شناسد ...»

این تقریباً آغاز سال ۱۹۵۸ میلادی بود و ما تا بهار ۱۹۷۹ در لایپزیک ساکن بودیم. آغاز اردیبهشت ۱۳۵۸ هجری، در بهار آزادی، پس از پیروزی انقلاب بهمن، پس از گذشت ۳۲ سال مهاجرت به تهران بازگشتیم. «

(از دیدارخویشتن « یادنامه ی زندگی »، صص (۱۶۱ و ۱۶۳)

آنچه در سطور بالا مطالعه شد، تمام صحنه سازی های دروغین کتاب «رها در باد» را در این زمینه ، از بیخ و بن کنده و به زباله دان گنبدیده ها می اندازد.

به سان سایر دروغ های چرکین و بی مایه که همه آن ساخته ی ذهن شریر و هوس باز یک آدم بی آزر می باشد و با خفت و بی شرمی به خورد خواننده داده شده است، بار دیگر با دخیل ساختن پای حیدر مسعود در قضیه، به یک دروغ پرازوقاحت و بی حیایی بر می خوریم.

« در ماسکو دوباره به دانشگاه امگاوو برگشتیم تا به زودی به کابل برگردم. حیدر مسعود به دیدنم آمد و گفت: « فردا صبح ساعت ده به اتاق من بیاید که رفیق دریانکوف می آید. رفقای داخل دستور فرستاده اند تا شما را کمک کنیم. » پرسیدم: « دریانکوف کیست و چه کمکی می کند؟ » گفت: « پروفیسور دریانکوف شرق شناس روسی است که زمانی در انجمن زبان پشتو کار می کرد. زبان فارسی و پشتو را چون زبان مادری خود می داند. فردا با شما گپ می زند.» (صص ۱۶۵-۱۶۶)

دانشجویان افغانستان، بویژه اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان که در آن وقت در مسکو مصروف تحصیل و آموزش بودند، بخوبی آگاه اند که آن پروفیسور دریانکوف یکی از دشمنان سرسخت پرچمی ها، ولی دوست و مدافع یک سرگردن رفقای خلقی بود. دریانکوف هیچگونه ارتباطی با پرچمی ها از جمله با حیدر مسعود نداشت. بنابراین آنچه زیر این درامه ی شرم آور آمده است از ریشه نادرست می باشد. دریانکوف چرا با اعضای حزب (پرچمی ها) که در دانشگاه های شهر مسکو، دانشجو بودند، چنین دیداری را بعمل نیاورده بود که با یک جهانگرد نا آشنا، انجام داد؟

در کتاب «حزب دموکراتیک خلق افغانستان (کودتا، حاکمیت و فروپاشی)»، (ص ۴۷) تألیف محمد اکرم اندیشمند، به استناد روایت کتاب «ک جی ب در افغانستان»؛ مطالبی راجع به پرداخت پول توسط مأمورین کا. جی. ب برای نورمحمد تره کی بیان گردیده که بی گمان دسته ی نویسندگان کتاب و جهانگرد بیمار با الهام گرفتن از آن قصه های ساختگی متروخین؛ حکایت دروغین ملاقات خیالی با دریانکوف را در اتاق حیدر مسعود، پرداز داده اند و مسأله ی پرداخت پول را به «رفقای رهبری» بویژه به زنده نام بیرک کارمل، اتهام بسته اند، که بایست در این مورد سند مؤثق ارائه نمایند و کلیه اعضای با وقار حزب دموکراتیک خلق افغانستان، خواهان آن هستند!

و اما دروغ بزرگ، مبنی بر دادن بورس تحصیلی در رشته ی ادبیات به این سفسطه سرا که خبر آن در مسکو، در اتاق حیدر مسعود، بوسیله دریانکوف، به اطلاع رسانیده شد، پرده از روی سایر دروغ های شرم آور برمی دارد.

چه کسی نمی داند و آگاه نیست که در آن زمان بورس های تحصیلی در اتحاد شوروی از طریق وزارت ها، دانشگاه کابل، انستیتوت پولی تخنیک براساس پروتوکول همکاری های اقتصادی و فرهنگی بین دو مملکت به کارمندان دولت و دانشجویان توزیع می گردید.

افراد و اشخاص خارج از دایره ی دفاتر رسمی حکومت های هردو کشور در این موضوع هیچ نقشی و دخالتی نداشتند و نمی توانستند داشته باشند.

شاید ار شور در جهان فکنیم

گریه بر پیر و بر جوان فکنیم
رستخیزی زجان برانگیزیم
غلغلی در همه جهان فکنیم
برفروزم آتشی ز درون
شورش در جهانیان فکنیم

« عراقی »

(بخش هشتم)

در داستان های اساطیری و پهلوانی، در شاهنامه ی استاد طوس زنان نیز در حادثه آفرینی ها و بروز وقایع جالب، نقش داشته اند.

از آن جمله، سودابه دختر شاه و زن دوست داشتنی حرمسرای کیکاووس است که به وسوسه اندازی دیو آز و حرص شهوت، دورویی و ناسپاسی، راه خیانت و تزویر را در پیش می گیرد و در نتیجه موجب آوارگی و کشته شدن سیاوش می گردد، که در فرجام رستم دستان به خون خواهی و گرفتن انتقام، سودابه را با خنجر دونیم می کند و از بین می برد.

تهمتن برفت از بر تخت اوی
سوی کاخ سودابه بنهاد روی
ز پرده به گیسوش بیرون کشید
ز تخت بزرگیش در خون کشید
به خنجر به دو نیم کردش به راه
بجنبید بر تخت کاووس شاه

« فردوسی »

و حال در کتاب «رها در باد» به سرغ حيله گری ها و طرح نقشه های شیطانی از نوع سودابه، می رویم و حقیقت را از دروغ سوا می سازیم.

در فصل هفتم (صص ۱۷۱ - ۱۸۴) زیر عناوین:

- سنگین ترن پیامد ها؛

- دادگاه استالینی .

زشت نگاری و مستهجن نویسی؛ در حکم مفاخره ی فردی (نثری، نه نظمی) که تهی از بیان کمالات معنوی و فاقد زیربنای اصالت و رسالت انسانی و اجتماعی می باشد، ادامه پیدا می کند.

حکایتگر با پشت سر گذاشتن سفر طولانی پنج ماهه و استراحت در منطقه ی آب های معدنی در قفقاز، دوباره به میهن برگشت نمود.

این که در فرودگاه هوایی بین المللی کابل، از وی چه نوع استقبال صورت گرفت و پس از آن که به خانه رسید، چه پیش آمد های دیگری رخ داد؛ علی رغم پندار و خیال واهی حکایتگر و کاتبان کتاب؛ برگگی از تاریخ جنبش مترقی را در افغانستان، نمی سازد؛ بلکه مسأله ی مربوط به زندگی شخصی یک فرد خیلی ها عادی و معمولی و عاری از اهمیت سیاسی، می باشد. بنابراین با بیهودگی و غیر جالب بودن صفحه های کتاب را متورم ساخته است.

بهتر است تا محترم صدیق الله راهی که در صحنه آرایبی ها و تمثیل گری ها به ایشان نقشی داده شده، در رابطه به صحت و سقم مسایل، خوانندگان عزیز را در روشنی، قرار دهد.

و اما ماجرای پروفیسور دریانکوف بار دیگر از آستین دروغ، سر بیرون می آورد و در طومار شیطانی چنین می خوانیم:

« من [ثریا بها] همان شب به دیدن استاد خیبر رفتم که خانه اش در عقب بلاک ما بود [تکرار مکررات]. او از بهبود وضع صحتی من شادمان شد. من جریان مسافرت و ماجرای دریانکوف را برایش قصه کردم. استاد گفت: « دریانکوف انسانی واقعیت گراست. اما سخنانش را نزدت نگهدار. من منتظر بهبود و برگشت تو بودم. حال زمان آن فرارسیده است که انتقادات تو را به کمیسیون تفتیش حزب واگذار کنم. مسئولیت این کمیسیون را نوراحمد نور و بارق شفیعی بر دوش دارند.» (ص ۱۷۳)

خواننده ی عزیز! توجه فرمایید!

این آدم خودخواه و خود صفت با دروغگویی و لجن پراگنی، چطور با پامال سازی واقعیت ها و بی توجه به حقیقت؛ بار دیگر آزادگی و ویژه گی های اخلاقی استاد خیبر را زیر سوال می برد و به چالش می کشد؟

آن گونه که در سطور گذشته این خامه یادآوری بعمل آمد، در سلسله ی مراتب اشخاص علاقه مند به مسایل افغانستان، در اتحاد شوروی سابق، پروفیسور دریانکوف آن شرق شناس روسی، تا مغز استخوان و با همه ی ذرات وجودش، در دشمنی و ضدت با جناح پرچم ح.د. خ.ا، قرار داشت.

در این جا لازم می افتد تا برای اثبات موضوع، به یک مأخذ بکلی جدید، مراجعه صورت گیرد:

در فصل سوم کتاب : « چگونه ما به بیماری وایروس A (هجوم به افغانستان) مبتلا می گردیدیم » تألیف : ولادیمیر سنیگیروف و والیری ساموونین، ترجمه ی : غوث جانباز، نشر شده در سایت: افغان جرمن آنلاین، در برگه های (۱۲۲ - ۱۳۱) مطالبی در باره ی « دووریانکوف » درج است که قسمت های از آن در این جا آورده می شود:

« باری در شبانگاهان به ستاراستین خبر دادند که قرار است فردا ذریعه پرواز ایروفلوت نیکولای دووریانکوف پروفیسور پوهنتون دولتی مسکو به کابل بیاید. ستاراستین همه کارهای دیگر را کنار گذاشته

به استقبال این دانشمند رفت.

طی سال های ۶۰ و ۷۰ سده ی بیستم میلادی پروفیسور دووریانکوف اکثراً به افغانستان سفر می کرد. وی که با زبان پشتو با فصاحت تمام تکلم می نمود و با تاریخ افغانستان بخوبی آشنایی داشت، اکثراً مهمان گردهمائی های مختلف در کابل می بود و بیانیه های او مورد توجه افغان ها قرار می گرفتند. حین این بازدید ها دووریانکوف با علاقمندی و آفری با خبرنگاران رادیو افغانستان مصاحبه می کرد. صحبت های رادیویی دووریانکوف همیشه حادته ساز بوده و اذهان شنوندگان را تکان می داد. تکلم آزاد و با فصاحت دووریانکوف خارجی به زبان پشتو افغان ها را به حیرت می انداخت. این دانشمند نه تنها به زبان پشتو می توانست صحبت کند، بلکه همچنان به زبان پشتو شعر می نوشت و اشعار شعرای روسی همچون پوشکین و مایاکوفسکی را به زبان پشتو ترجمه می کرد.

دووریانکوف دوست سابقه ی تره کی بود. وقتی این دو با همدیگر آشنا شدند، تره کی هنوز یک نویسنده ی جوان بود، که داستان های اشک آور را در باره زندگی مشقت بار مردم می نوشت.

باری پروفیسور و تره کی لیدر آینده ی افغانستان به ناحیه خط « دیورند » به پشتونستان رفتند. دووریانکوف با تره کی برسر یک بوتل قیمتی شراب کنیاک شرط بست که او در این منطقه خود را پشتون تباری که در کودکی منطقه را ترک نموده معرفی می کند و هیچکسی در باره ی اصلیتش شک بر نخواهد شد. دووریانکوف شرط مذکور را در قسمت تکلم عالی به زبان پشتو بدون شک برآورد، اما او « افسانه ی » تباری خود را ضعیف ساخته بود و نتوانست قناعت پشتون های محل را در مورد معرفی نیکه ، جد، پدر کلان، پدر، ماما ها، کاکا ها ... فراهم نماید ...

دووریانکوف پروفیسوری بود با شهرت جهانی، آثار زیادی را تألیف نموده بود. همزمان با آن که در پوهنتون مسکو تدریس می کرد، کارهای اجتماعی را نیز به پیش می برد، او معاون آمر « جمعیت دوستی شوروی - افغانستان » بود. این آدم آگاه، جذاب و هدفمند دوستان زیادی در دهلیز های حاکمیت اتحاد شوروی داشت که عداً از جمله ی شاگردان و محصلین او بودند. در برابر این شخص دروازه های بسیاری دفاتر در وزارت خارجه و کمیته مرکزی حزب کمونیست با سهولت گشود می شدند.

هنگامی که تره کی هنوز صرف در آغاز فعالیت های سیاسی خویش قرار داشت، همین دووریانکوف بند و بست او را برای مسافرت به اتحاد شوروی گرفته بود. لیدر آینده ی افغانستان را گاهی اتحادیه ژورنالیستان و گاهی هم « اجتماع دوستی شوروی - افغانستان » دعوت می نمودند. پروفیسور با استفاده از ارتباطات خود تداوی دوست افغان خود را در آسایشگاه های ناحیه قفقاز مهیا می نمود، نوشته های او را در جمهوریت آذربایجان شوروی به نشر می رساند. به عباره ی دیگر تره کی را در مسکو از برکت دووریانکوف شناختند.

و اکنون زمانی که تره کی دیگر در رأس دولت افغانستان قرار گرفته بود، او خوبی های « استاد شوروی » (در متن روسی کلمه ی استاذ آمده است) خود را فراموش نکرده بود. تره کی از طریق اداره ی خود به وزارت امور خارجه شوروی دعوت نامه فرستاده خواهش کرد تا دووریانکوف مهمان شخصی وی شود

... دووریانکوف با اندکی خجالت زدگی گفت که ملاقاتش با تره کی بسیار گرم سپری شد. طی تمام شام شب آن روز ویسکی « کووین آن » می نوشیدند و کباب و پلو می خوردند. به گفته ی دووریانکوف تره کی با او بسیار عادی بود، مثل سابق یک دیگر را « تو » خطاب می کردند. گذشته ها را به یاد می آوردند، به زبان پشتو شعر می خواندند و شوخی می کردند

در منزل ستاراستین حین صرف غذا بحث و گفتگو میان مامور کشف و دووریانکوف با شدت تمام ادامه یافت. دووریانکوف با جرئت و اطمینان گفت: « ملاقات با تره کی یکبار دیگر باور مرا مبنی بر آن که « انقلاب ثور » هرچه بیشتر استحکام می یابد، قوت بخشید. ثبوت این ادعای من قبل از همه سرکوبی مرگ بار دشمنان داخلی که خطرناک ترین دشمنان خط اول استند، یعنی پرچمی ها می باشند. »

ستاراستین: « خوب گیریم که خلقی ها نایل به سرکوبی این « در خط اول » گردیدند، بعد چی؟ به دنبال آن خط دوم، سوم، چهارم ... یکی پی دیگر خواهد آمد. حاکمیت جدید هنوز بسیار ضعیف است، و من فکر می کنم که تره کی و طرفداران او در خطا استند که حمایت کارمل و همکاران او را از دست دادند. در شرایط کنونی بهتر می بود اگر آنها به جبهه ی وسیع نیروهای دیموکراتیک و وطنپرست اتکا می کردند و امکانات خود را محدود به اعضای جناح سکتاریستی « خلق » نمی ساختند. کلمه « سیکتاریستی » دوووریانکوف را آزرده ساخت. در حالی که در لبان پندیده اش قف سفید پیدا شده بود، گفت: « در این صورت مرا نیز سیکتاریست حساب کن. بلی، من کمونیست و بلشویک شوروی و یک خلقی هستم! » ... »

حال بخوبی هویدا گردید که آن درامه ی ساختگی و شرم آور، ملاقات حکایتگر با پروفیسور دوووریانکوف، به جز خیره سری و بد اندیشی سالوس صفتانه، چیز دیگری بیش نبود.

کسی که سراسر زندگی اش با فتنه انگیزی، نیرنگ و فریب سپری شده باشد، چگونه جرأت می نماید که با گستاخی و ناپاکی و نا بکاری؛ بر نیکان و پاکدلان مهربان و فرزانه، اتهام ببندد؟

چطور ممکن است که استاد خیبر، دوووریانکوف را با آن پیشینه ی پر از نفرت و کین در مقابل پرچمی ها، انسان واقعیت گرا دانسته باشد؟

ایکاش استاد خیبر در زمان سلطه ی سیاسی نورمحمد تره کی، در قید حیات می بود که دوووریانکوف را در مقام شامخ (!) یک « کمونیست و بلشویک شوروی » و در عین وقت یک « سیکتاریست » و یک « خلقی » تمام عیار می دید که تا سرحد جنون، پلان سرکوب مرگبار و محو فزیکمی همه پرچمی هارا بمثابه ی خطرناک ترین دشمنان داخلی در خط اول و مقدم جبهه ی ضد حاکمیت خونین جناح حاکم خلقی ها، می خواست در عمل پیاده سازد!

سایر مطالبی که حکایتگر با گریز از حقیقت و پیوستن به دروغ، ریا و فریب، در این ارتباط بیان داشته، یکسره خودساخته و خودپرداخته بوده با زندگی حزبی و واقعیت های سیاسی کوچکترین رابطه ی ندارد. این همه مناظره ها و جروبحت های خیالی پرداز داده شده که برخاسته از احساس خاری و حقارت در مقابل دیگران می باشد، زوال و انحطاط سیمای اخلاقی حکایتگر را به نمایش می گذارد که به واسطه ی آن بحران های روانی پیهم شکست و سرخوردگی تکان دهنده، در زندگی شخصی دامنگیر او گردیده بود و در نتیجه در باتلاق تجرید و انزوای سیاسی و اجتماعی رها یش کرده است.

دریا - صبور و سنگین -

می خواند و می نوشت:

- « ... من خواب نیستم!

خاموش اگر نشستم،

مرداب نیستیم!

روزی که بر خروشم و زنجیر بگسلم؛

روشن شود که آتشم و آب نیستیم!

(فریدون مشیری)

بر تیتراژ دیگری، فصل هفتم کتاب «رها در باد»، «دادگاه استالینی» نام گذاشته شده است. موضوع های که زیر این عنوان در عالم رویا های افسانه یی در قالب مناظره طرح ریزی گردیده، اندک ترین ارتباطی با حقیقت زندگی سیاسی و حزبی پیدا کرده نمی تواند. زیرا کلیه حرف ها در چوکات درهم شکسته و غیر منطقی ریخته شده که زیادتر بی هویتی حکایتگر را از منظر سیاسی بر ملا می سازد.

و اما پیش از ورود به این مسأله، لازم می افتد تا به ذکر یک رویداد دیگر پردازیم که در زندگی سیاسی این آدم دروغگو رخ داده، لیکن خودش بیان آن را در طومار خویش مصلحت ندیده و با طفره رفتن از آن، ظلمت قلب و تاریکی ضمیر خود را متاع بازار ساخته است.

در سال ۱۳۴۹ خورشیدی، کمیسیون نظارت و کنترل مرکزی حزب و کمیسیون نظارت و کنترل کمیته ولایتی کابل، پس از انجام تحقیقات و بررسی های لازمه، در یک فیصله ی مشترک، به این خوبروی (!) حادثه جو، به جرم اعمال و حرکات وحدت شکنانه و نقض اصول درون حزبی (احکام اساسنامه) حکم جزای تنزیل مقام از عضویت اصلی به عضویت آزمایشی حزب را صادر نمودند که حکم صادره بلادرنگ برایش ابلاغ گردید.

خوشبختانه شماری از رفقا که در آنوقت، عضویت کمیسیون های ذکر شده را دارا بودند، تا هنوز شکر زنده و سلامت هستند و به یقین که بردرستی این مطلب صحه می گذارند.

ولی به سادگی قابل دریافت است که گزینش عنوان «دادگاه استالینی» نه به خاطر بیان واقعیت و نه به هدف تبارز پاکی و درستی رأی، صورت گرفته؛ بلکه در این انتخاب، با عوامفریبی یک ذهنیت توطئه جویانه و دستهای ناپاک و خطرناک در کار بوده است. حکایتگر و همکارانش خواسته اند تا بواسطه ی آن، بد اندیشی، لجوجی و گنهکاری اخلاقی خویش را پرده پوشی نمایند و در عوض، اصول اخلاق سیاسی و اجتماعی؛ موازین تفکر انقلابی و انضباط سازمانی - سیاسی و اجتماعی را در ح.د.خ.ا، خدشه دار و بی مفهوم جلوه گر سازند.

این انتخاب بیشتر به آن بذله گویی های شباهت دارد که مردان و زنان در روزهای کارناوال و در محافل فاشینگ بر زبان میرانند.

پروفسور صادق جلال الاعظم، در رساله ی تحقیقی خود بنام «سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات»، ترجمه: تراب حق شناس، تعریف کلاسیک کلمه ی کارناوال را این گونه آورده است: «کارناوال آن لحظه از زمان و مکان است که در آن از هر چیزی، هر چه باشد، می توان با آزادی کامل سخن گفت.» (ص ۱۱۵)

و درست این تعریف بر همه ی مطالبی که زیر این عنوان پر از جعل و تزویر و هرزه گویی جا داده شده، بکلی صدق پیدا می کند.

کسانیکه از دیالکتیک پدیده ها در حیات حزبی آگاهی دارند و با قاعده و قانون زندگی حزبی آشنا هستند، نیک میدانند که دادگاه حزبی برای یک عضو آزمایشی، در مرکز حزب آنهم در حضور اعضای دفتر سیاسی کمیته ی مرکزی دایر نمی گردد؛ بلکه این وظیفه ی کمیته های حزبی شمرده می شد تا موضوع را از طریق مراجعه به کمیسیون نظارت و کنترل کمیته های ولایتی و مرکزی دنبال نمایند.

این امر هم واضح است که هیچ دادگاه، پیش از انجام تحقیقات، تکمیل، بررسی و طی مراحل اسناد و بدون موجودیت دلایل قناعت بخش دایر شده نمی تواند.

پس چطور ممکن است که سرنوشت سیاسی یک عضو آزمایشی حزب، کمیته ی مرکزی را بخود مصروف نگهدارد، بی آنکه دلایل الزام و اسناد کافی به کمیسیون نظارت و کنترل مرکزی ارایه گردد و همچنان آن کمیسیون نظر و فیصله ی خود را صادر کرده باشد؟

هنگامی که نگارنده ی این سطور، این فصل کتاب «رها در باد» را برای داکتر صاحب راتبزاد می خواند و ایشان به هر کلمه و به هر واژه ی آن به دقت گوش فرا داده بود؛ ضمن اینکه کلیه صحنه سازی های این درامه ی شرم آور را بی بنیاد و ساخته ی ذهن یک آدم درگیر بیماری روانی دانست، در حیرت افتید که چطور برخی انسان های حقه باز و محیل می توانند تا این سرحد، در لجنزار یاوه سرایی و دروغگویی سقوط کنند!

در این فصل، حکایتگر از زبان همایون برادر خود نیز، حرف های پوچ و بی مایه آورده است که قابل تبصره دانسته می شود.

اگر آن گفته ها به راستی، سخنان همایون است، پس حرف ها چنان می رساند که بین آن دو برادر و خواهر، از لحاظ اخلاق، خوی و عادت و صفت های انسانی، هیچ تفاوتی وجود ندارد. هر دو در یک محیط ناسالم تربیتی رشد نموده اند که زوال شخصیت در بد کرداری و ناسپاسی و نمک بحرامی، حاصل آن است.

در دهه ی شصت خورشیدی شاد روان عبدالحق علومی، به اساس شناخت قبلی که با همایون داشت، با در نظر داشت مسلک و رشته ی تحصیلی، وی را در مربوطات شعبه ی عدل و دفاع کمیته مرکزی ح.د.خ.ا. مقرر نمود.

همایون خوب به یاد دارد که اکثریت رفقای حزبی مشغول کار در آن جا، به سبب سابقه خراب و شهرت زشت خواهرش، از وی دوری می گزیدند و با بی میلی و بی رغبتی همرایش سرد برخورد می کردند.

آنچه امروز، آن دو برادر و خواهر، با «زالو صفتی» و با بی شرمی، دست در دامن دروغ و ریا انداخته و با بی حیایی به ناحق بر دیگران تاخته اند؛ از گذشته ی ننگین و محیط زندگی شرم آور خود توشه آورده اند.

عاشقان را آتشی، وانگه چه پنهان آتشی!

وز برای امتحان بر نقد مردان آتشی

داغ سلطان می نهند اندر دل مردان عشق

تخت سلطان در میان و گرد سلطان آتشی

آفتابش تافته در روزن هر عاشقی
ما پریشان، ذره وار اند پریشان آتشی
الصلا! ای عاشقان، کین عشق خوانی گسترید
بهر آتش خوار گانش بر سر خوان آتشی
عکس این آتش بزد بر آینه گردون و شد
هر طرف از اختران بر چرخ گردون آتشی
« مولوی »

(بخش نهم)

در قسمتی از دیدگاه دکتر علی شریعتی، نظریه پرداز دینی و فلسفی در جمهوری اسلامی ایران، پیرامون شعر و اندیشه ی اقبال لاهوری، چنین می خوانیم:

« هر روز که می گذرد، فاجعه ها آن چنان و قیح تر و صریح تر می شوند که شیفتگان و مریدان و مقلدان و سودازدگان و بت پرستان نیز به خود می آیند و زار از تنشان بیرون می آید و سحر از سر شان می پرد و از تخدیر و زکام شفا می یابند و سوزش درد و طعم تلخ را با همه سوزندگی و زندگی اش حس می کنند. اما، در توجیه این ناکامی ها و گمراهی ها هنوز نتوانسته اند درست انگشت بر جای درد بگذارند و ریشه فاجعه را بیابند، و همچون هر طبیب بی تشخیص و هر سیاست باف بی تمیز و جامعه شناس ظاهر بین، گریبان این و آن را می گیرند و با حدس و گمان و قیاس و حتی دشنام و اتهام، گریبان خویش را از چنگ تحقیق و مسئولیت یافتن علت و نشان دادن راه نجات و هدایت رها می کنند و خودرا تسکین می دهند و دیگران را فریب، و ببینید که چه جنجال های بی ثمر و جدال های بی اثر به راه افتاده است ... » (کلیات مولانا اقبال لاهوری، به کوشش: عبدالله اکبریان راد، انتشارات الهام، ص {۵})

آنچه در سطور بالا مطالعه شد، مصداق آن را در مطالبی که در بخش های گذشته نگارش یافت و همچنان مسایلی که در آینده به بررسی گرفته می شود، بخوبی در می یابیم.

به ادامه ی هرزه گوئی ها، یاوه سرایی ها و بیهوده نویسی ها، بار دگر در فصل هشتم کتاب «رها در باد» زیر عناوین «یک وصلت سیاسی»، «یکسره وحشی» و «دسیسه سازی و فتنه پردازی رهبران پرچمی»، سلسله ی ترفند بافی ها، ژاژ خاییدن ها، هرزه لایی ها و مهممل بافی ها، محتوا و محور اصلی موضوع ها را، تشکیل می دهند.

آیا حکایتگر و کاتبان کتاب گاهی هم به این فکر بوده اند که آوردن قصه های زندگی شخصی بی نور و بی نمک و از هر نگاه فاقد اندک ترین ارزش مندی، به جز هدر رفتن وقت گران بهای خوانندگان عزیز، توأم با وارد آمدن زیان مالی به آنان از بابت پرداخت قیمت خرید کتاب، چیز دیگری حاصل آنست؟

برای فرهنگیان، دست اندر کاران عرصه های هنر و ادبیات، آگاهان سیاسی، سیاستمداران، پژوهشگران،

ژورنالیستان، مورخان و واقعه‌نگاران و در مجموع شهروندان افغانستان در داخل کشور و خارج از مرزها، چه اهمیت دارد که آگاه شوند: از میان شهر وندان، فلان شخص عادی و معمولی جامعه با فلان شخص عادی و معمولی دیگر، طرح زندگی مشترک ریخته و میان آنان حلقه‌ی نامزدی مبادله گردیده است و یا بدانند که محفل نامزدی در کجا، به چه شکل برگزار شده، کدام غذاهای دست پخت به میز طعام خوری زیب و زینت داده و کدام ساز و آواز به آن لحظه‌های خوشی یا غم بخشیده است؟

در این جا فقط و فقط یک هدف ناپاک و نا شریفانه نهفته است: حکایتگر و کاتبان فصل‌های کتاب خواسته اند تا با شامل ساختن پای رهبران خوش نام و به شهرت رسیده‌ی ح.د.خ.ا، در یک قضیه تهی از هر نوع اهمیت و ارزش سیاسی و اجتماعی، آنان را بدنام کنند و به طومار پر از مکر و حيله و دروغ و ریا، رونق بازار دهند.

و لیک قابل پرسش و مایه تعجب است که آن آقای آموزش دیده در دانشگاه امریکایی و در عین حال، رئیس بودجه وزارت مالیه‌ی افغانستان در دوران سلطنت (آقای حکیم حمیدی)، (هرگاه حرف‌های ذکر شده در کتاب حقیقت داشته باشد که من به صحت و درستی آنها بی‌هیچ چون و چرا به دیده‌ی شک و تردید می‌نگرم) بر پایه‌ی کدام اصل و فرهنگ اجتماعی پیشرفته، با رعایت کدام معیار شایسته‌ی سجایای انسانی، بر طبق کدام نورم ارج گذاری به عزت و شرافت آدمی و بر وفق کدام منطق و فراست یک شخصیت علمی؛ به خود حق داده است تا از حکایتگر در رابطه به فامیل نجیب الله و صدیق الله و اقارب آنان بپرسد:

« این جانوران را از کجا پیدا کردی ؟ » (ص ۱۸۷)

و اما حقیقت این است که در محفل نامزدی این اعجوبه‌ی عالم (!)، زنده نام ببرک کارمل و دوکتور راتبزاد هرگز حضور نداشتند و تمام حرف‌ها ساخته و پرداخته‌ی ذهن مکدر یک آدم درگیر بیماری روانی و تشویق کاتبان کتاب است که فاقد ارزش و اعتبار دانسته می‌شود.

چه شیطانی خرامش واژگونی

کند چشم تو را کور از فسونی

من او را مرده شیطانی شمارم

که گیرد چون تو نخجیر زبونی

« اقبال لاهوری »

در درامه‌ی شرم آور « یکسره وحشی » که باز هم موضوع روی مسایل شخصی مربوط زندگی ملکه‌ی حسن (!) می‌چرخد، در پرده‌ی اول، بار دگر دوکتور کمال سید ظاهر می‌گردد و نقش بازی می‌کند. به خدای پاک معلوم که محترم کمال سید، اگر مطالب زیر این عنوان را مطالعه نماید، چقدر به نادرستی حرف‌ها بخندد و در تعجب بافتد؟

دوکتور کمال سید از کجا آگاه شده بود و یا می‌دانست که نجیب الله و صدیق الله آدم‌های ناپسند و بی‌عاطفه و زشت هستند؟

کمال سید قضاوت زیرین را، برپایه کدام شناخت نموده است:

- نجیب « آدم سادیستی است. وی نامزدش را به شدت لت و کوب می‌کند (ص ۱۹۰)؛

... « دیشب از دیدن تو خوشحال و از نامزدی تو با این بیمار اندوهگین شدم. اگر بیمار هم نبود، تازه این مرد به فرهنگ و شخصیت تو نمی خورد (ص ۱۹۰)؛ »

- فامیل نجیب الله صدیق الله « فکر می کنم از نگاه روانی خانواده ی سالمی نیستند. چون با وحشت و خشونت بزرگ شده اند » (ص ۱۹۰).

دوکتور کمال سید بر معیار کدام اصول اخلاقی و فرهنگ اجتماعی به خود اجازه داده بود که به یک دختر تازه نامزد شده بگوید:

« هنوز هیچی دیر نشده است، من با تو هستم » (ص ۱۹۰)

ولیک هیچ کسی نمیتواند باور کند و بپذیرد که کمال سید بمثابة ی یک انسان مهذب و با فرهنگ، این گونه حرف ها را در گوش یک دختر هوس باز، شهرت طلب و ماجراجو، زمزمه کرده باشد!

در پرده ی دوم این درامه ی مضحک و ساختگی، به یک معیار ناراستین دیگر میدان داده شده است:

در نمایش این صحنه یک جوان دانشجو که غرق دنیای خود است و پدرش رئیس یگانه دستگاه صنعتی سنگتراشی و صیقل سنگ و صنایع پروسس چوب (حجاری و نجاری) در افغانستان بود، نقش اول را بازی می دارد.

این نور چشمی به دل خوشی و قبولی کار تندیس سازی به این الهه ی دروغ و ریا، در محیط و کانون دانش و فرهنگ، در دانشگاه کابل، به همسر آینده ی وی [صدیق الله] چنین می گوید:

« تو باید پایت را به اندازه ی گلیمت دراز می کردی، حیف این دختر برای تو دیوانه . » (ص ۱۹۱)

اما این جوان دانشجو آگاه نبود (شاید هم می دانست) که این دختر، چه بوقلمون نمایی نبود که یاد نداشت و چه گل های رنگارنگ (خوشبو و بدبو، خاردار و بی خار) نبود که برای فریب دادن عاشقان گیر مانده در عشق کور و به رسم افسونگری، در آب نگذاشته بود!

چه زهرابی که در پیمانہ ی اوست
کشد جان را و تن بیگانه ی اوست
تو بینی حلقه ی دامی که پیداست
نه آن دامی که اندر دانه ی اوست

« اقبال لاهوری »

(تذکار: هدف از تبصره روی سخنان افراد و اشخاص که در باره ی نجیب الله و خانواده وی گفته شده و درج بر گه های کتاب است، این بود تا طرفداران و پیروان سینه چاک راه و رسم آن مرحومی، از موضوع

آگاه شوند و با جرأت قلم بدست گیرند و به دفاع برخیزند و به چرند گویی‌ها و یاوه‌سرایی‌ها، با شمشیر برهان و با منطق کوبنده، پاسخ گویند.)

در پرده‌ی سوم این نمایش سبک و خفت بار و پر از مکر و حيله و شیطنت، بار دیگر، حکایتگر بر سیاق تفاخر بیهوده، خود پسندی، خود خواهی و خود ستایی، دامنه‌ی تاخت و تازها را بر پاک‌ترین، شریف‌ترین، نیک‌نام‌ترین و صادق‌ترین انسان‌ها، با بیش‌رمی و بی‌حیایی، گسترش می‌دهد و استاد خیبر را به منظور بهره‌برداری ناشریف، در صحنه‌ها در نقش‌های خیلی‌ها شرمگین و ذلت‌آور، دخیل می‌سازد.

در برگه‌ی (۱۹۳) آمده است:

« مادررم [مادر ثریا بها] پیوسته برادرم [همایون] را به باد انتقاد می‌گرفت که « تو دخترم را به سیاست‌کشاندی و هنوز پانزده سال (!) نداشت وی را به دست اناهی‌تا سپردی. اگر در آن سازمان جهنمی نمی‌رفت این دیوانه از کجا پیدا می‌شد؟ »

در این جا به ملاحظه می‌رسد که حکایتگر، در اختلاق و گزافه‌گویی تا سرحد اغراق، سرآمد روزگار است.

در نخست، آن گونه که در برگه‌های گذشته گفته شد، این نابغه‌ی سیاست در افغانستان (!)، اولین بار از سوی روان‌شاد دوکتور حیدر مسعود، به سازمان دموکراتیک زنان افغانستان، به داکتر صاحب‌راتب‌زاد، معرفی گردید که به سن قانونی خود یعنی هژده سال رسیده بود.

بر اساس ادعای دروغین خودش، اگر همایون در مقام یک افسر پولیس نظام سلطنتی، خواهرش را در سن پانزده سالگی به سیاست‌کشانیده باشد، پس معلوم است که این دختر نا‌عقل و نوبالغ، در شرایط آن روزگار در افغانستان، از اندیشه‌ی سیاسی، هنر مبارزه، فهم ارزش‌های اجتماعی و تاریخی جنبش‌های انقلابی ... چیزی در چانته نداشت. از این رو پذیرش و رعایت معیارهای انسانی از قبیل: تقوا، پاکدامنی، اخلاق پسندیده، راستی و درستی، صداقت در رفتار- گفتار و کردار، پاکیزگی باطنی، صفای معنوی ... مروج و متداول در سازمان دموکراتیک زنان و توافق پیدا کردن با آنها، کار آسانی نبود و هر هوسکار و هوسباز نمی‌توانست به تعهد خود پابند باقی بماند. حرف‌های سر و دم بریده‌ی حکایتگر که در سیمای « خپک زیر بوریا » به خورد مردم داده است، گفته‌های بالا را ثابت میکند.

بینید، خواننده‌ی عزیز!

این دروغگوی حرفه‌ی، با کدام مکارگی‌ها، سعی ورزیده تا از یک طرف استاد خیبر را در ماجرای نامزدیش با صدیق‌الله، مقصر نشان دهد و از سوی دیگر تلاش کرده تا استاد را دشمن ببرک کارمل و نجیب‌الله، جا بزند. فلهدا با حوصله مندی بخوانید:

« خیبر گفت: « دیروز با همایون برادرت در باره‌ی این مشکل گپ زدم. با تأسف من هم نمی‌دانستم که صدیق تا این اندازه دیوانه و لجام‌گسیخته باشد. بازهم می‌گویم آدم بدی نیست. اما زمان وی را تجدید تربیت و صیقل خواهد کرد.» (ص ۱۹۵)، « ... برای من بگذار. من وی را اصلاح می‌کنم. اما اگر بخواهی از وی جدا شوی، حربه‌ی تبلیغاتی خوبی دست کارمل و نجیب می‌دهی، تا تورا بدنام کنند.» (ص ۱۹۵)، « تو [صدیق] می‌دانی که ثریا از هر نگاه برای همه (!) دختر جالبی (!) بود. نخست نجیب وی را می‌خواست که تو به برادرت نیز خیانت کردی و او هم لجاج ورزید و رفت با یک دختر بد نام و کم‌سواد نامزد شد. کاری

که نجیب کرد، خر هم نمی کند. اگر من [خیبر] در کوه های پر برف بالا می شدم، تا این حد برایم [برای خیبر] کمر شکن نبود که از شنیدن نامزدی نجیب با یک روسپی کمرم شکست. (ص ۱۹۷)

چه فکر می کنید، خواننده ی عزیز !

آیا می تواند مطالب بالا، سخنان میر اکبر خیبر باشد؟

آیا میر اکبر خیبر تا این حد گستاخ، پوچ دهن، لهو و لعب گو و بی بند و بار بود که حرمت یک رفیق را نداند و با کوتاه فکری و نا بخردانه به همسر آینده و شریک زندگی رفیق خود بتازد؟
هر گز نه !

این حور (!) بهشت روی زمین، با آوردن حرف های واهی از این دست، با خود ستایی و تکبر ، خواسته به خواننده القاء نماید که در این جهان، تنها او در داشتن حسن بی نظیر است (!)، در زیبایی - در ناز و کرشمه در عالم جوهر ندارد (!)، دل آرا - دل ربا، دل آرام همه بوده است (!)؛ پس بایست زنان و دوشیزگان نمبر اول دنیا، همسران رؤسای دول حکومت های جهان یکجا با خدمه و حشمه دربارها و قصر ها در پیشگاهش به رسم احترام و تعظیم، کمر خم کنند، زانو بزنند و سجده بدارند!

هیچ غیر از راستی نرھاندت

داد سوی راستی می خواندت

در حدیث راست آرام دل است

راستی ها دائه دام دل است

رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین

تا ابد باقی بود بر متقین

« مولوی »

و اما مطالبی را که حکایتگر، در زیر تیترا « دسیسه سازی و فتنه پردازی رهبران پرچمی » با بد اندیشی و اغواگری به خورد مردم داده است، نسبت به هر چیز دیگر، بیشتر سیمای طاغوتی و سقوط در مرحله ی حسیض اخلاقی خودش را به نمایش گذاشته است؛ از ضمیر آلوده، از سیه روزی، از تیره بختی خود حکایه نموده است؛ در هر واژه ی آن، گمراهی، نابخردی و وجدان مردگی خودش را رقم زده است؛ با خیال پردازی و روان بیمار و افسرده چوکات حرمت به انسان را درهم شکسته است؛ تاریک اندیشی و ضعف اخلاقی خود را برملا ساخته است؛ با داوری های بی مایه؛ بی بنیاد و سخیف، ارزش های اخلاقی اجتماعی و سجایای انسانی را لگد مال کرده است ...

شیخ اجل فرموده که با آدم های بد زبان، بد اندیش، بد کنش، بی شرم، حسد ورز، دروغگو، سفله، نفاق افکن، مغرور و متکبر، نیرنگ باز، کینه توز، فریب کار، نا سپاس ... بایست به زبان دیگر حرف زد:

کسی که لطف کند با تو خاک پایش باش

وگر ستیزه برد در دو چشمش آگن خاک

سخن بلطف و کرم با درشتخوی مگوی

که زنگ خورده نگرده بنرم سوهان پاک

«سعدی»

در این عنوان، در حکایت‌های ساختگی، در افسانه‌های موهومی، حکایتگر نشان داده که سیاست در افغانستان، مبارزه سیاسی در ح.د.خ.ا و فعالیت سیاسی سیاستمداران ردیف اول در حزب، به مفهوم چرخیدن روی مسایل خیلی‌ها پیش پا افتیده و بی‌نهایت بی‌ارزش مربوط به زندگی شخصی یک آدم بسیار - بسیار معمولی به اسم «ثریا بها» بوده است.

در توهین، تحقیر و بدنام جلوه دادن همسر و خانواده‌ی نجیب‌الله، زشت‌ترین و رکیک‌ترین الفاظ و کلمات به کار گرفته شده و با این هرزه‌گویی‌های خود، حکایتگر به اثبات رسانیده که از اخلاق، انسانیت، تربیه اجتماعی و ادب فامیلی، فرسخ‌ها فاصله داشته و دارد.

پاراگراف‌ها همه تکراری، خسته کن و ملال‌انگیز اند که به خواننده جز سردردی، دل‌بدی، چیز دیگری را بدست نمی‌دهد.

(تذکار: نگارنده‌ی این سطور، مایه خرسندی خود می‌پندارد که طی روزهای اخیر نامه‌ها و تیلیفون‌های محبت‌آمیز از شخصیت‌های گران‌ارج و سرشناس (سیاسی، فرهنگی، نظامی) دریافت نموده است.

یک هم‌میهن بسیار عزیز که تحصیلات عالی خویش را در حدود بیشتر از سی و پنج سال قبل از امروز در دانشگاه امگاوو به پایان رسانیده و در افغانستان استاد دانشکده‌ی زبان و ادبیات دانشگاه کابل بود و در مدت بیش از بیست سال اخیر نیز در عرصه ادب و فرهنگ، در برنامه‌های جهانی برای شهروندان افغانستان خیلی‌ها فعال بود و کارهای ارزشمند و قابل‌قدری را انجام داده است؛ با محبت و صمیمیت بی‌پایان، نمبر تیلیفون خود را در اختیارم گذاشت و تمام حرف‌های را که خانم بها در ارتباط به زمان اقامتش در اتحاد شوروی در کتاب ذکر کرده است، تکذیب نمود و وعده سپرد که، دقیق‌ترین مطالب را در این رابطه بیان خواهد داشت.)

(بخش دهم)

احسان طبری، آن آزاده مرد، درد آگاه و دانش‌پرور پاکدل که نقد جان را در پای دفاع از حقیقت و عدالت گذاشت و تیغ آلوده بخون و چرکین جهالت و تحجر به زندگی پربارش خاتمه بخشید، چه خوب نگاشته است:

«جامعه، مفهوم تجریدی است و تاریخ جامعه ایست در حالت تجسم و پویائی آن. وقتی ما قوانین تکامل جامعه را بیان می‌کنیم، ماهیت پوشیده‌ی این پویایی را بصورت قوانین و قواعد در می‌آوریم، در سطح هرج و مرج عجیب تصادف‌ها، تکرارها، زیستنامه‌های افراد، توالی نسل‌ها، تجلیات همانند روانشناسی‌ها نقش بازیگران و قهرمانان عرصه‌ی زمان دیده می‌شود. به همین جهت بسیاری از فلاسفه که به تاریخ فلسفه می‌نگرند، می‌گویند: «نه! جامعه قانونمند نیست: آن را اراده‌ی آزادانه‌ی افراد می‌سازد؛ در خور پیش‌بینی نیست؛ در آن تکرار وجود ندارد، یک خلاقیت نا منتظره است. ما در بیابان تاریکی راه می‌رویم و نمی‌

دانیم که به پرتگاهی خواهیم افتاد، یا از چمنزاری خواهیم گذشت.»

اگر کسی تکامل جامعه را دنبال تکامل طبیعت نشناسد و یک مرتبه تاریخ نوع انسان را از تاریخ انواع جدا کند، دچار همین سردرگمی می‌شود.

... وقتی ما زندگی تاریخ نوع بشر (همو ساپی ینس) را از آغاز پیدایش آن، قریب ۵۰ هزار سال پیش تا امروز، مانند فیلم سینما از نظر می‌گذرانیم، می‌بینیم علی‌رغم هرج و مرج، سیرهای قهقرائی در جازدن‌ها، شعبده‌بازی‌های نابویسیده‌سرنوشت، نقش‌کند و تندکننده‌تصادفات، شرایط جغرافیائی، خصال قهرمانان و غیره در این داستان نظمی قانونی و علیتی وجود دارد که آن را جامعه‌شناسی علمی «توالی نظام‌های اجتماعی، اقتصادی» تحول شکل مالکیت و بهره‌کشی، رشد نیروهای مولده، بالا رفتن تدریجی سطح معرفت، تکامل مدنیت مادی و معنوی جامعه می‌ماند. استخوان‌های این تکامل افزارهای تولید است که از سنگ نتراشیده به دستگاه‌های خودکار میکروالکترونیک امروزی می‌رسد و به تناسب خود روابط و یژه‌ای بین انسان و طبیعت، بین انسان و انسان پدید می‌آورد.» (جستارهای از تاریخ، صص ۹۹-۱۰۰)

و حال در پرتو تحلیل سیاسی بالا به بررسی فصل نهم (صص ۲۰۷-۲۲۴) کتاب «رها در باد»، در دو عنوان: «کودتای ۲۶ سرطان» و «ای‌کاش سرنوشت جز این می‌نوشت» پرداخته می‌شود.

در باره‌ی کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ از سوی مورخان و آگاهان سیاسی و تحلیل‌گران رویداد‌های تاریخی (داخلی و خارجی) به قدر کافی نگاشته شده، کتب و رساله‌های بی‌شماری به چاپ رسیده است.

البته بایست دیدگاه‌های خوش‌بینانه و بدبینانه، موافق و مخالف، متضاد و مترادف راجع به این تغییر و تحول سیاسی که پایان نظام سلطنتی دیرین پایه را در پی داشت، از نظر به دور انداخته نشود.

اگر قرار بر این باشد که آثار نویسندگان را پیرامون این موضوع، دسته‌بندی نماییم، به یقین که بایست طویلی سروکار می‌داشته باشیم؛ بنابر آن ضرورت آن دیده نمی‌شود. تنها باید گفت که دقیق‌ترین معلومات را در آثار و نوشته‌های آن عده از شخصیت‌های (لشکری و کشوری)، صادق و واقعیت‌نگر که خود در متن و جریان واقعه بودند و در پیروزی این دگرگونی سیاسی سهم فعال و اشتراک مستقیم داشتند، دریافت کرده می‌توانیم.

و اما حکایتگر که از پاراگراف دوم برگه‌ی (۲۰۷) سر نخ اقدام به کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ را باز نموده، سطرها را از کتاب «اردو و سیاست در سه دهه‌ی اخیر (ص ۸۹)» تألیف محمد نبی عظیمی، به شکل ناتکمیل برگرفته، بدون این که مأخذ را معرفی کرده باشد.

مطالب بعدی که در ضدیت با کودتا، مذمت سردار محمد داوود رهبر این حرکت نظامی و یاران (ملکی و عسکری) وی، همچنان تبارز روحیه‌ی خصومت و دشمنی نسبت به ح.د.خ.ا (پرچمی‌ها)، اتهام بستن و پیوند دادن کودتا با حزب و برنامه‌های اتحاد شوروی، تقبیح عمل و واکنش نا عاقبت‌اندیشانه‌ی محمد ظاهر در مقابل کودتا که در زمان وقوع آن در ایتالیا بود، به خامه در آمده؛ از کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر (صص ۱۰-۱۲ جلد دوم) تألیف میر محمد صدیق فرهنگ، برداشت شده است.

در رابطه به چگونگی موضع‌گیری ح.د.خ.ا در قبال حادثه‌ی نظامی ۲۶ سرطان ۱۳۵۲، برخی از اعضای هیأت رهبری حزب، در گذشته در آثار تاریخی و در نوشته‌ها و تحلیل‌های سیاسی خود، ابراز نظر نموده‌اند. از این رو به تبصره‌ی اضافی ضرورت پیش نمی‌آید. تنها شایان ذکر است که کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ نتیجه‌ی نضج‌یابی جنبش عدالتخواهی و وضعیت زندگی اسفناک مردم افغانستان بود که ساختار

سیاسی جمهوری را جاگزین رژیم سلطنتی در حال زوال ساخت.

هرگاه از هدف های مطروحه (خطاب به مردم افغانستان) عدول به عمل نمی آمد و انحراف های عمدی و سازمان یافته ی بعدی رخ نمی داد، به یقین که گام های استوار و نیرومندی در راه تعمیل دگرگونی های اساسی اقتصادی - سیاسی - اجتماعی به نفع قاطبه ی مردم صورت می گرفت.

و اما حکایتگر به روال عادت ناپسند خود، در این حادثه ی تاریخی نیز، مادر و برادر خویش را وارد صحنه های ساختگی شرم آور و مضحک نموده و با ریختن آبروی حقیقت در پای دروغ، دامنه ی هرزه گویی را تا کویر سوخته و شوره زار حيله و نیرنگ، امتداد داده است.

به دروغ گویی ها و یاوه سرایی های زیرین توجه فرمایید:

« ... من خود در نخستین روز کودتا، شاهد عینی ارتباط پرچمیان با کودتاجیان محمد داوود بودم (ص ۲۱۰) »؛

« همه به بالکن مان رفتیم تا بیرون را نگاه کنیم که چه خبر است. دیدیم در خانه بارق شفیعی که در منزل اول بلاک ما بود، کدر ها و اعضای رهبری حزب پرچم رفت و آمد دارند. پس از دقایقی یک تانک کنار خانه بارق ایستاد و ثریا خواهر وکیل که دختر مامای کارمل بود، با یک نفر مسلسل بر دوش با بلند پروازی سوار تانک شد و راه افتادند. پیوسته سربازان با تانک ها در آن خانه آمد و رفت داشتند. » (ص ۲۱۰)

در رابطه به دروغ های شاخدار حکایتگر، بار دگر رساله ی پژوهشی وزین و ارزشمند، پروفیسور صادق جلال العظم را گشوده و از سخنان نغز و پر مغز، بهره می بریم:

« اما تمدنی که با افتخارات گذشته زنده است و نمی داند چگونه از این جهان سوم عبور کند یا از فضای افسون شده آن کنار رود و چگونه جایگاه تاریخی خود را با همه وزن و اعتبار شایسته اش به دست آورد، سرنوشتی جز زباله دان معروف تاریخ نخواهد داشت. سلمان رشدی در رمان « شرم » هوشدار داده می گوید:

« تاریخ نوعی انتخاب طبیعی ست. روایت های متغیری از گذشته باهم تنازع دارند تا کدام شان بر بقیه پیروز و مسلط شود؛ انواع تازه ای از واقعیت سربر می آورند و حقیقت های کهنه و روبه زوال با چشمان بسته و در حال کشیدن آخرین سیگار، پای دیوار قرار می گیرند (با چشم بند به سوی دیوار رفتن به معنای حکم اعدام یا تیر باران است. منظور از برکه های توتون هم اشاره ای است به آخرین تمایلی که فرد اعدامی برای کشیدن سیگار قبل از اجرای حکم از خود نشان می دهد - از توضیح حاشیه یی کتاب)، تنها انواع قوی تر زنده می مانند. از ضعیف ها، گمنامان، شکست خوردگان چندان اثری بر جا نمی ماند: خرابه هایی، تبرزین های رنگ زده در دل خاک، افسانه های عامیانه، کوزه های شکسته، تل گور هایی و خاطره های روبه زوال از زیبایی دوران جوانی شان. تاریخ فقط کسانی را دوست دارد که بر او چیره می شوند؛ و این یک رابطه سلطه متقابل است. در این گیر و دار جایی برای گلی ها (از شخصیت های رمان « شرم » از توضیح حاشیه یی کتاب) و یا به عقیده اسکندر، برای آدم هایی چون عمر خیام شکیل نیست. » (سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات، تألیف صادق جلال العظم، ترجمه ی : تراب حق شناس، ص ۱۱۱)

و حال باید دید که این راوی دروغ ساز و مسخ کننده ی حقایق تاریخی با تلاش های مذبوحانه و دست انداختن بر هر خس و خاشاک، در پی چه هدفی سرگردان است تا مگر با توسل به آن از غرق شدن ابدی در شط خروشان و توفنده ی تاریخ، نجات یابد.

در نخست باید تذکار داد که بارق شفيعی، افسر اردو یا صاحب منصب پولیس افغانستان نبود و هیچگاهی هم مسئولیت سازماندهی و پیشبرد وظایف سیاسی را در بین نظامیان، بدوش نداشت. علاوه بر آن همه شاهد و گواه بر آنند که در روز ۲۶ سرطان ۱۳۵۲، هرگز وسایط جنگی (سبک و ثقیل، موتوریزه و چین دار) در محلات و نواحی زیست شهر وندان، بویژه در مکروریان، داخل نشده بود.

چنان معلوم می‌شود که حکایتگر، در خواب عمیق و رؤیا‌های سرگردان خود بازیچه‌ها و سامان‌های پلاستیکی را که اطفال و کودکان در بیرون منزل، در چمن سبز و یا در اطراف بلاک‌ها، با آنها سرگرم بازی بودند، به جای تانک و توپ نظامی، عوض گرفته است.

افسران اردو که در کودتای ۲۶ سرطان اشتراک مستقیم داشتند و در حال حاضر در قید حیات هستند، حتمی با خوانش این دروغ بزرگ و اتهام زدن ناحق، به دیوانگی و افسردگی روحی حکایتگر یقین کامل حاصل می‌دارند.

و لیک مسأله‌ی عمده‌ای که حکایتگر از بابت آن رنج می‌کشد و با وجدان پریشان بر حول و حوش آن، اندیشه‌ی باطلی را در نهان خود پرورانیده و با عقده‌گشایی و حسد ورزی، اصول اخلاق اجتماعی و موازین تفکر سالم و منطقی را زیر پا گذاشته و به فحاشی و افتراء و بهتان‌گفتن و ترفند تراشی پناه برده؛ همانا برآزندگی سیاسی و اجتماعی، نیک‌نامی، اخلاق حمیده، شهرت خوب، برآمد سیاسی پسندیده، محبوبیت، خوش‌درخشیدن، پاکیزه‌سرشتی، صفای باطنی، مناعت، بی‌آلایشی، دانش و بینش معقول و انسان‌دوستانه ... تعداد زیادی از فرزندان واقعی مردم افغانستان است که در بوته‌ی زمان آزمایش شدند و از آزمون زندگی (شخصی، اجتماعی و سیاسی) خیلی‌ها موفقانه بدر آمدند. از این رو حکایتگر و همکارانش، اشخاص و افراد مشخص (مرد و زن) را بدون تفکیک خوب و بد زیر فوکس گرفته و بر آنان تاخت و تاز نموده‌اند تا برای خویش در بین رقبای سیاسی، جای پای کمایی کنند.

حکایتگر که تحت فشارهای شدید روحی - روانی و اجتماعی قرار دارد و به سبب سرخوردگی از روزگار، با احساسات تعصب‌آمیز افراطی، دست به تحقیر و توهین انسانهای بیدار دل و هدفمند زده و با هجو کردن و تهمت بستن بر دیگران، آرزوهای سرکوفته و عملی‌ناشده‌ی خویش را تسلی می‌بخشد؛ هیچگاهی قادر نخواهد شد که با این ترفند‌ها، گذشته‌پرماجرای خود را به بهای تخریب پرچمی‌های شرافتمند، ماست مالی نماید.

دروغگوی‌های کتاب «رها در باد» حتی زنده نام رازق فانی را نیز، بی‌داغ نمانده است:

«داکتر جاوید رئیس دانشگاه کابل نخستین کسی بود که به دستور محمد داوود سبکدوش و خانه نشین شد. از این فرصت طلایی دانشجویان پرچمی چون جمیله پلوشه، حشمت اورنگ، رازق فانی و چند تن دیگر که سال‌های پیشین با ناکامی از دانشگاه اقتصاد اخراج شده بودند، بار دیگر چانس امتحان بدست آوردند.» (ص ۲۱۱)

کینه‌توزی و حسادت حکایتگر در مقابل خانم جمیله پلوشه و ثریا پرلیکا و سایر زنان و دختران پاک نهاد و رزمنده، بکلی قابل درک است.

آن طوری که در برگه‌های قبلی تذکار یافت، خانم جمیله پلوشه و ثریا پرلیکا از سجایای عالی انسانی برخوردار بوده و دارای کرکتر اجتماعی پسندیده و شخصیت ستودنی هستند و همیشه بمثابه‌ی چهره‌های خوش‌نام و مطرح سیاسی، احترام شده‌اند؛ آن ارزشهای که در وجود حکایتگر هرگز و هیچگاهی پیدا شدنی نبوده و نیست. پس باید با داشتن چنین خصلت بی‌بهره‌گی، دربرابر آنان با بدبینی برخورد نماید.

و لیک همه بخوبی واقف اند که روان شاد رازق فانی سخنسرا و غزل پرداز نامدار تاریخ معاصر افغانستان، آموزش عالی خویش را در رشته ی اقتصاد، دریکی از دانشگاه های مربوط کشور بلغاریا به پایه اکمال رسانیده بود.

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
 شعری بخوان که با او رطل گران توان زد
 بر آستان جانان گر سر توان نهادن
 گلبنگ سر بلندی بر آسمان توان زد
 قد خمیده ما سهلت نماید، اما
 بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد
 در خانقاه نگنجد اسرار عشقبازی
 جام می مغانه هم با مغان توان زد ...

« حافظ »

عنوان « ای کاش سرنوشت جز این می نوشت» با خط درشت، در نگاه نخست چنان می رساند که تو گویی برای برونرفت از بن بست و رهایی از مشکل، بایست راه حل های اساسی جست و جو گردد و گره های کور که در مسیر انکشاف سیاسی - اقتصادی - اجتماعی در افغانستان، سد واقع شده، باز گردند. و لیک چنین نیست. در این جا نیز جز جنون خودخواهی، گند دروغگویی و دوزخ اغراق در اوهام و خیال پردازی و رؤیا های غیر منطقی چیز دیگری یافت نمی شود.

افسانه های بی ماهیت مملو از بی عزتی و قصه های ساختگی آبروریزانه و گنجاندن آنها در لحظه های هیجان انگیز، شبیه صحنه های جنایی در فلم های پولیسی «الفرد هیچکاک»، جان مطالب را می سازند.

به منظور افشای نیات شوم و پلید کاتبان کتاب و شناخت بیشتر روح شیطانی و هوس باز حکایتگر، لازم است تا چند نمونه برداری بعمل آید:

- حکایتگر بنابر تقاضای نامزدش یک جا باهم به شهر پشاور می روند. پدر همسر آینده اش، در آن جا وکیل التجار افغانستان بود. شبی همه به مهمانی به منزل کنسول افغانستان رفتند. در محفل مهمانی قصه ها گفته و شنیده شد. در خلال صحبت ها ناگهان خانم کنسول، پری ماه (!) را به اتاق دیگری برد و گفت: « کاا اختر محمد می گوید که صدیق پسرش، دیوانه و اعصاب خراب است. همه آنها در برابرت (!) احساس کمبود (!) و حسادت (!) می کنند. اشتباه کردی که اینجا آمدی مواظب باشی که تو را نکشند (!) » (ص ۲۱۵)

حرف خیلی ها مضحک و شرم آور و به دور از اخلاق !

نا گفته پیداست که دروغ گفتن، تهمت بستن و بهتان زدن، در خون و در تمام تار و پود بدن حکایتگر بمثابه ارث ژنیتیکی، ریشه ی عمیق دارد و این خصلت تا دم مرگ همرايش باقی خواهد ماند!

- بیچاره صدیق! جفت هنری نشده، از ناحیه کارستان های تعجب آور نامزد به مخزن خبر تبدیل گردیده بودند!

زوجه که مدت‌ها پیش از مراسم رسمی عقد نکاح و آمدن شاهدان بخاطر تعیین پدر وکیل و انجام «آئینه مصحف»، در محکمی فامیلی که مادر و برادرش در کرسی‌های قضاوت و عدالت لمیده بودند، برای خود «چهارخط» دلخواه ثبت وثیقه نموده بود و در آن شاخص‌های ذیل را:

سرگردانی و دلهره‌آفرینی، بی‌اتفاقی و نفاق‌آفگنی، نا فرمانی و گردن‌کشی، نا سازگاری و جنگ‌اندازی، رویگویی و زبان‌بازی، بی‌بند و باری و لجام‌گسیختگی، قلدری و سرپیچی، گپ‌سازی و عیب‌جویی ... به عنوان «حق مهر» خود درج کرده بود؛ در این سفر از آن کام‌دل بر آورد و بهره‌فراوان برد.

از شهر پشاور، رهسپار هندوستان، سرزمین هنر رقص - ساز و آواز شدند. در شهر دهلی، هنگام ترک گفتن هتل، به علت نپرداختن پول کرایه اتاق بطور مکمل، بین شاهدخت (!) و همسفرش، نزاع و شکر رنجی رخ داد که عاقبت کار منجر به مشمت و لگد و سیلی زدن شد.

حکایتگر به رفیق راه و شریک زندگی آینده خود طعنه زد:

«فروش و درگرو گذاشتن زن و دختر، بخشی از فرهنگ پکتیا و شینوار است.» (ص ۲۱۸)

اما اندکی قبل از این طعنه زدن و بدگویی کردن، حکایتگر با وارد آوردن فشار بر حافظه خود، حرف‌های زشت مادرش را بینه به بینه، بخاطر آورده بود که نمی‌خواست دختر ماه پیکرش (!) با نامزدش همسفر شود. زیرا:

«دودمان آنها تهی از هر نوع اعتماد، محبت و ارزش‌های انسانی است.»

(ص ۲۱۷)

ببینید، خواننده‌ی عزیز!

در این جا بر چسب زدن‌های سخیف و حرف‌های بی‌مایه و عقیم حکایتگر، تفکر فرسوده، انجماد فکری و انحطاط شخصیتی وی را تا بلندای آسمان نمایان می‌سازد و داغ‌ننگ برجبین وی است که خیلی‌ها مغرضانه به بدگویی و توهین پرداخته است.

مار را هرچند بهتر پروری
چون یکی خشم آورد کیفر بری
سفله طبع مار دارد بی‌خلاف
جهد کن تا روی سفله‌ننگری

«رودکی»

- حکایتگر و نامزدش از هتل سوار بر تاکسی نزد نسیم، دانشجوی رشته‌ی زراعت در شهر دهلی، رفتند و در خوابگاه دانشگاه رحل اقامت گزیدند (نسیم دوست و رفیق استاد خیبر بود).

در اولین روز، شب هنگام، ساعت دوازده، بین دو دل‌داده‌ی بی‌اتفاق و تا دندان دشمن همدیگر، نزاع در گرفت و صدیق به منظور جبران سیلی محکمی که از دست نامزدش، در هتل خورده بود، گفت: «تو از

دست من زنده نمی‌مانی.» (ص ۲۱۸)

لاجرم از خوابگاه بیرون شدند و به باغ بزرگی رفتند، جنگ لفظی جریان داشت و کشان کشان به سوی گودالی که تازه حفر شده بود، راه افتیدند. چاقو کشی آغاز یافت، دم تیغ تیز تصمیم گیرنده بود و تعیین تکلیف می‌کرد!

عاشق دلباخته به معشوق رمیده و آزرده خاطر گفت:

«تو را می‌کشم و در این گودال دفن می‌کنم. باز مادر و برادرت بیایند و پیدایت کنند.» (ص ۲۱۸)

غالمغال و سر و صدای جنگ و جدال، شب سیاه ولی لطیف و ملایم را در خود پیچانید. ناگهان در دل شب نسیم از راه رسید و با یک چشم بهم زدن چاقوی تیز بُر را از دست صدیق گرفت و عاشق را خلع سلاح ساخت و حادثه‌ی کشتن در همین جا پایان پیدا کرد.

خواننده‌ی عزیز! قضاوت فرمایید!

این داستان‌های خیالی، ساخته و بافته‌ی افکار مالیخولیایی تا چه سرحد می‌توانند، حقیقت داشته باشند؟

این افسانه‌های فاقد ماهیت و بدور از واقعیت را می‌شود بمثابه ارضای خواست‌های تحقق نیافته، هوس‌های سرکوفته و نیازهای برآورده نشده‌ی، حکایتگر دانست که می‌خواهد با چنگ انداختن به آنها تعادل روحی از دست رفته خویش را مرمت کند.

هر جا دل پر غرامت افسون آمد

لب بیهوده گوی و هرزه مضمون آمد

آن نفخ گرفته تیز می‌داد در آب

گند از نفس حباب بیرون آمد

«بیدل»

بسان گذشته در این فصل کتاب نیز، بویژه در برگه‌های آخری، حکایتگر بدون کوچک‌ترین حرمت‌گذاری به شرافت آدمی، خلاف کلیه موازین و اصول اخلاق اجتماعی، با زیر پا نهادن ادب و معیارهای تربیه انسانی با کاربرد زشت‌ترین الفاظ و رکیک‌ترین واژه‌ها بر همسر نجیب‌الله و اعضای خانواده‌ی شوهردیروزی خود تاخت و تاز نموده است.

مضمون اصلی یاوه‌گویی‌های این قسمت کتاب را نیز، خود صفتی، خود پرستی، خود منشی، خود بزرگ بینی و تکبر حکایتگر احتوا می‌دارد که در قالب قصه‌های ساختگی و فاقد هر نوع ارزش‌های اخلاقی و انسانی، پرداخته شده است.

پاراگراف‌ها، سطرها، واژه‌ها و اصطلاح‌ها همه تکراری، ستوه‌آورنده و خسته‌کننده هستند، خوانش آنها دلتنگی، کسالت و ملالت می‌آفرینند و عاری از هرگونه بهای نگارشی می‌باشند.

در هر طرف زخیل حوادث کمین گهیست

زان رو عنان گسسته دوانند سوار عمر

« حافظ »

(بخش یازدهم)

« جمعی درس معارف و سلوک می گویند، و خود بویی از معنی شفقت بر دماغ ایشان نورزیده است، و برخی نسخه از عالم اخلاق نوشته اند، و احسانی از استعداد شان نبالیده. شخص درس نخوانده ای اگر به حقیقت اهل کرم و بخشش باشد، « آینه ی فضل رحمانی » است؛ و فرد درس خوانده اگر بخیل باشد، بی تردید « معلم درسگاه شیطانی » است. علم در مزاج خسیس جز خست نمی افزاید.»

(برگرفته از مقدمه ی دکتر پرویز عباسی داکانی بر رباعیات بیدل دهلوی، انتشارات الهام، ص ۸)

و درست آنچه را که در بالا به خوانش گرفتیم و از کتاب « چهار عنصر » تألیف حضرت ابوالمعانی بیدل، در مقدمه بر رباعیات جا داده شده است؛ جلوه گاه آن را در فصول کتاب « رها در باد » که پراز ریا و دروغ، تزویر و شیطنت، هجو و هزل، لافزنی و گزافه گویی، هذیان و یاوه سرایی، اغراق و خیال بافی، خودخواهی- تکبر و بلند پروازی ... می باشد، بخوبی مشاهده می نماییم.

در فصل دهم (صص ۲۲۵-۲۴۷) کتاب « رها در باد » بایست با خوانش مطالب زیر تیتراهای: « آرزوهای گمگشته»، « یک ازدواج نا فرجام»، « زن سرکش را باید شکست»، « انسان عروسک خیمه شب بازی نیست»، « زن ضد زن» و « ناگهان چه زود، دیر می شود!» لحظه های نفس گیر و خفقان آور را تحمل نمود؛ زیرا افسانه ها، خیال بافی ها، صحنه آرای ها، گزافه گویی ها، دروغگویی و ریاکاری ها همه به مقصد یگانه و بی مانند جلوه دادن حکایتگر سرهم بندی شده و تا حول و حوش زندگی منسوبان فامیلش، چرخ می خورند.

از آن جایی که قصه های ساختگی و بی ماهیت به روال گذشته همه تکراری هستند و هیچ نوع پیام و بیان دلچسپ را، به جز کم زدن، تحقیر و توهین و بد گویی انسان ها، همچنان به اصطلاح دشمنی (!) خانواده ی شوهرش [صدیق الله] با این مکاره و نیرنگ باز حرفوی، برای خواننده نمی رساند. بنابر آن از تبصره روی مسایل پیش پا افتیده و فاقد ارزش و اهمیت، صرف نظر می گردد. تنها آن مواردی مستلزم بحث پنداشته می شوند، که صبغه ی سیاسی و اقتصادی دارند و باید با دقت بیشتر با آنها برخورد صورت گیرد.

به یک حکایت ساختگی از این دست توجه فرمایید:

در برگه های (۲۳۵ و ۲۳۶) چنین آمده است:

« نیمه روزی من سرگرم خواندن مجله زن بودم که زنگ در به صدا آمد. در را باز کردم. دیدم زن

چادری پوشی پشت در ایستاده است. با دیدن من [ثریا بها] از زیر چادری سلام داد و گفت: «من کشیک دادم تا صدیق برون برود و تنها با خودت بینم و گپ بزیم، می توانم به خانه بیایم؟» گفتیم: «البته می توانید بیایید، اما چه کاری با من دارید؟» زن با وارد شدن به درون خانه، پرده چادری اش را بلند کرد و گفت: «نورالله را می شناسی؟» پرسیدم: «کدام نورالله؟» او که جام چشمانش لبریز از اشک شده بود، گفت: «نورالله پسر عموی صدیق را می گویم و من مادرش هستم.» گفتیم: «می شناسم. ولی صدیق می گفت نورالله مادر ندارد.» اما نگفتم که آنها می گویند مادرش یک پتیاره بوده است. زن گفت: «نه تنها می گویند که مادر ندارد، بلکه می گویند مادرش یک فاحشه بود.»....

«... پس از تولد نورالله، اختر محمد برای یک وجب زمین، شوهرم را به کاریز انداخت و مرده اش را بیرون کشیدند. پس از مرگ شوهرم، اختر محمد خواست مرا به نام بیوه برادرش، برای خود نکاح کند. با نورالله که سه ماهه بود از خانه فرار کردم و روی کشتزارها مرد مسنی را دیدم و از وی خواستم تا مرا از دست برادر شوهرم نجات بدهد و گفتیم: «من نمی خواهم با قاتل شوهرم نکاح کنم. زنش چون دیو سیاه به جانم افتاده است.» مرد مسن گفت: «می دانم، تو بسیار جوان و زیبا هستی، اما اگر بامن نکاح کنی، تو را پناه می دهم.» من برای رهایی از ستم این خانواده با وی نکاح کردم. اختر محمد که نتوانست مرا نکاح کند، نورالله را بر بنیاد آیین قبیله از من گرفت. من از غم نورالله بیمار شدم. سال هاست او را ندیده ام»
توجه فرمایید، خواننده ی عزیز!

این حکایت خلاف واقعیت تهمت سنگینی است بر پاکدامنی و حیثیت یک زن شریف و آبرومند که ذکر و آوردن آن در این طومار ننگین و پر از شرم و خجالتی، پیش از این که به عزت و وقار آن بانوی شرافتمند صدمه و آسیبی رسانیده باشد؛ بیشتر موجب شرمساری و تدنی حکایتگر و بر ملا و ساقط شدن مقاصد شوم و پلید آن می گردد. زیرا در این افسانه حقیقتی دیده نمی شود، لہذا نمی توان با ریاکاری، هذیان گویی، دروغ، خدعه، نیرنگ و مظلوم نمایی، مردم را فریب داد!

آنگونه که در برگه ی (۲۳۶) کتاب «رها در باد» تذکار رفته (هرگاه حقیقت داشته باشد) آن بانوی با شرف، دختر زنده یاد محی الدین انیس، شهید راه جنبش مشروطیت و شخصیت پر آوازه ی دنیای مطبوعات و ژورنالیسم، همچنان مبارز پرشور داعیه آزادی و دموکراسی، در افغانستان بود. اگر واقعیت این بوده باشد که شوهرش را فقط بخاطر غصب «یک وجب زمین» به کاریز انداختند و جسد بی جان و بی نفس وی را از آب بیرون آوردند و خموشانه و پنهانی، دور از چشم مردم به خاک سپردند و حد اقل باز بررسی صورت نگرفت و مجرم و قاتل بی کیفر باقی ماند، پس در شرایط آن روزگار، در جامعه قانون جنگل حکمفرما بود.

ولیک کدام عقل سلیم و وجدان بیدار می تواند این دروغ زبونانه را بپذیرد که یک زن با نام و نشان، یکجا با طفل سه ماهه خود، راه فرار را از منزل، در پیش می گیرد و در یک کشتزار بدون آگاهی فامیل و موجودیت شاهد، ملا، مولوی و قاضی، حاضر می شود تا خشک و خالی با یک مرد مسن عقد نکاح ببندد؟

فرومایگی در دروغ سازی و شرمساری در برابر حقیقت!

یک عمر به قصد جان، به تن زیست دلت.

جز مار نهان به پیرهن، چیست دلت؟

مریخ به تاج بست و تیرازه به بال-

زیباست؛ ولی خروس جنگی ست دلت!

«سیمین بهبهانی»

و اما در این حکایت دروغین یک نیت شوم و یک هدف پلید نهفته است که حکایتگر آنها را با عوام فریبی در لای الفاظ و جمله های به ظاهر زیبا، پنهان ساخته است!

- تخریب شخصیت نورالله زیر نام فرزند یک زن فراری و ...؛

- کم زدن وی به سبب بی پروایی و بی علاقگی نسبت به سرنوشت دردناک و اندوهبار مادرش.

پرسش پیش می آید که نورالله در سکوی یک دانشجوی دانشکده ی اقتصاد، همچنان بمثابه یک فعال سیاسی و یک کادر حزبی؛ چگونه می توانست در این مورد بی علاقه باشد که نداند مادرش چه کسی است و پدر کلان مادری اش چه کسی؟

پاسخ درست به این پرسش و سایر موضوع های تذکار رفته در بالا در ارتباط به پدر و مادرش را تنها نورالله می تواند، ارائه نماید و بس!

در فرجام به سان سایر موضوع ها، حکایتگر افتخار فراهم آوری زمینه ی دیدار و شناسایی نورالله را با مادرش و پایان بخشیدن به بیگانگی بین آنان را، به خود اختصاص داده است:

« زن را خانه برادرم بردم. مادرم با دیدن دختر محی الدین انیس، این مبارز نستوه راه آزادی با احساس دوگانه خوشی و اندوه گفت:

« لعنت بر آن سرنوشتی که فرزندان انسان های بزرگ را در خانواده های کوچک و بدنام پرتاب می کند. « من با نورالله در مورد مادر و پدر بزرگ مبارزش گپ زدم. در فرجام نورالله با مادرش دیدار کرد. » (ص ۲۳۷)

هر آن کس که او پیشه گیرد دروغ

ستمکاره ای خوانمش بی فروغ

به گرد دروغ ایچ گونه مگرد

چو گردی بود بخت را روی زرد

« فردوسی »

خواننده ی عزیز!

هر قدر انسان با خوانش برگه ها در متن کتاب «رها در باد» داخل می شود و به پیش می رود، به همان اندازه با یک حقیقت تلخ روبه رو می گردد:

سریال لافیدن ها، دروغ بافی ها، قرینه سازی ها، هذیان گویی ها، هرزه لایی ها، لجن پراگنی ها، بهتان گفتن ها، تهمت بستن ها، اتهام زدن ها، توهین کردن ها، دشنام دادن ها، تحقیر نمودن ها ... را از یک سو و سرکس خود خواهی، خود نمایی، خود پرستی، خود ستایی، خود منشی و از خود راضی بودن حکایتگر را از

سوی دیگر، پایانی نیست که نیست!

به یک صحنه آرای آمیخته با لاف و دروغ توجه فرمایید:

حکایتگر پس از فراغت از دانشگاه به مقصد کاریابی به اداره‌ی مرکزی احصائیه مراجعه کرد و دوست داشت در وزارت پلان کار کند. پس از چند روز آقای عبدالکریم حکیمی رئیس عمومی آن اداره، بانوی حسن (!) را فراخواند و به سبب توانایی و استعداد این نابغه‌ی (!) اقتصاد که عالی جناب رئیس صاحب، راجع به آن از قبل آگاهی داشت؛ در خطاب به وی گفت: «من چگونه چنین دختری را از دست بدهم و به وزارت پلان معرفی کنم؟ من با استعدادترین‌ها را برای اداره خود نگه می‌دارم، زیرا اینجا یک مرکز علمی و پژوهشی است.» (ص ۲۳۹)

پیشنهاد جناب رئیس صاحب از سوی طالب العلم (!) و جوینده‌ی کار با مسرت پذیرفته شد و عزت‌آفرین حاصل کرد و مدیریت طرح و تحلیل بالایش اعتماد گردید.

با آغاز به کار نمودن، وزیر [رئیس اداره‌ی مرکزی احصائیه] «پرونده‌های ارقام نفت و گاز شمال کشور» را برایش سپرد و گفت: «پرونده‌های نفت و گاز سری است همیشه در کشوی میز قفل کنی، تا به دست کسی نیفتد.» (ص ۲۳۹)

«با ژرف پویی (!) پرونده‌ها را باز نگری» نمود و در آنها «نه تنها اشتباهات آماری، بلکه خیانت‌هایی را در بخش نفت و گاز شمال» کشف کرد و یافته‌های خود را با وزیر شریک ساخت

لازم نیست، خواننده‌ی سطور بالا، تعجب نماید که در این حکایت هزل گونه، حکایتگر دانش مسلکی و کارهای علمی و پژوهشی را در جایگاه یک کارمند مبتدی، تازه کار و نو آموز به مسخره گرفته و حرف را به ابتذال کشانیده است! زیرا از سالهای سال است که از کلیه سلول‌های بدن و از همه حجره‌های مغز وی پراکنده شدن گند و تعفن خود صفتی و خود بزرگ بینی به بیرون، جریان دارد و مشام آدمیان را اذیت می‌کند.

درنخست، بست ریاست و تشکیلات اداره‌ی مرکزی احصائیه هیچگاهی معادل و یا مساوی به وزارت نبود و رئیس عمومی عضویت کابینه را نداشت و در مجلس وزراً در جایگاه وزیر، اشتراک نمی‌نمود.

اداره مرکزی احصائیه بر طبق قانون و لایحه وظایف مربوطه، علاوه بر طبقه بندی علمی فعالیت‌های اقتصادی و وقایع اجتماعی، وظیفه جمع آوری، تحلیل و پروسس آمار فعالیت‌های اقتصادی - اجتماعی را در سکتورهای اقتصاد ملی در سطح کل کشور، به پیش می‌برد و نتایج حاصله از آن را در اختیار مراجع ذیربط قرار می‌داد تا الویت‌ها و نیازمندی‌های عامه در پلان‌ها و پروگرام‌های رشد اقتصادی - اجتماعی و در برنامه‌های انکشافی و توسعه‌ی در نظر گرفته شود.

آمار چگونگی تحقق شاخص‌های پلان رشد اقتصادی - اجتماعی از سوی دفاتر سکتوری، پس از جمع آوری و تحلیل توسط کارمندان سابقه دار، با تجربه و دارای مهارت‌های مسلکی، در نشریه‌های اختصاصی سکتوری، در بروشورهای معلوماتی، در پمفلت‌ها و در سالنامه‌ی احصائیه‌ی بازتاب می‌یافت و به اطلاع همگان رسانیده می‌شد. مرجع اصلی آماردهی، وزارت‌ها، اداره‌ها و ریاست‌های مستقل بودند که اعداد و ارقام و معلومات‌ها را درج فورمه‌های مرتبه‌ی دفاتر سکتوری اداره احصائیه مرکزی می‌نمودند و غرض

دسته بندی منظم، محاسبه ی دقیق و نشان دادن نتیجه بصورت آمار، به دسترس شعبات احصائیه مرکزی می گذاشتند.

از این رو هیچ نوع « پرونده ی سری ارقام » نمی توانست وجود داشته باشد.

اما جناب حکیمی صاحب به مرض و خصلت دیگری گرفتار بود که کارمندان اداره مرکزی احصائیه از آن بخوبی واقف بودند و ضرور نیست بخاطر حفظ حیا و عفت کلام، بیشتر روی آن تبصره بعمل آید.

(تذکار: در فصل دهم چند بار واژه ی « کشو » به کار رفته که بین شهروندان افغانستان خیلی ها نا مأنوس است و مورد استعمال ندارد، گرچه صادق هدایت این واژه را در داستان « زنده بگور » به کار برده است.

بهتر بود بجای آن از واژه های : جعبه ی میز، روک میز، استفاده بعمل می آمد).

من نمی دانم

– و همین درد مرا سخت می آزارد–

که چرا انسان، این دانا

این پیغمبر

در تکاپوهایش:

– چیزی از معجزه آن سوتر –

ره نبرده ست به اعجاز محبت،

چه دلیلی دارد؟

* * *

چه دلیلی دارد

که هنوز

مهربانی را نشناخته است؟

و نمی داند در یک لبخند

چه شگفتی هایی پنهان است!

* * *

من بر آنم که درین دنیا

خوب بودن – به خدا – سهل ترین کار است

و نمی دانم

که چرا انسان،

تا این حد،

با خوبی

بیگانه است.

و همین درد مرا سخت می‌آزارد!

« فریدون مشیری »

و اما آنچه ژان پل سارتر فیلسوف معروف فرانسوی در مکتب فلسفی « اگسیستانسیالیزم » ، با خط درشت: « انسان عروسک خیمه شب بازی نیست » گفته است، آن را به جایش می‌گذاریم. ولیک بایست به مبانی این مکتب فلسفی توجه مبذول داشت و اصالت وجود را در اندیشه‌های نظریه پردازان متفاوت آن جست و جو کرد، نه این که تنها سلیقه و تمایل شخصی را ملاک قضاوت قرار داد!

لیکن باید گفت که حکایتگر بر اساس این اعتقاد سارتر: « چون انسان از لحاظ ماهیت امکان محض است بنابر این آینده برای او مهم است. زیرا آنچه فرد از خود خواهد ساخت همان خواهد بود بنابر این توجه به آینده جز اساسی حیات انسان است » ؛ به مسوولیت گریزی پناه برده و در عوض، با مسوولیت پذیری وداع گفته و آن را ، در تاق نسیان گذاشته است!

و اما در فصل‌های آینده کتاب، مطالب بیشتر به بنیاد افکار و عقاید سوفسطایی که ادب و راه و رسم پرداختن به الفاظ و ظاهر سازی است و محتوای مضامین فاقد درونمایه و تهی از ارزش‌های ادبی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و تاریخی می‌باشند، پرداز داده شده‌اند.

حکایتگر و کاتبان فصول با در پیشگیری روش سوفسطایی گری و گزینش فرهنگ پوسیده و سترون؛ به لفظ پردازی، یاه سرایی و ژاژ خایی پرداخته‌اند؛ در ضدیت با فرهنگ اصالت و ابتکار، به بیهوده‌گویی و نغز نمایی میدان داده‌اند.

تعصب ورزان و مروجان حيله گری، عمده و پرچون فروشان بازار دروغ، دجاله‌ی دجالان حقیقت گریز، شعبده‌بازان هذیان‌گو و چرند نویس، بیماران روانی و راه‌گمان افسرده، عنان قلم و سخن را بدست گرفته، با فضل فروشی بر منطق، بر اندیشه و تفکر منطقی، بر حقیقت و واقعیت تاخته‌اند.

در کارزار سوفسطایی گری، دیده می‌شود که حکایتگر و همکارانش، در دفاع از ارزش‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی حرف زده‌اند، اما پراتیک زندگی نشان داده است که آنان در گفتار و کردار خود صادق نیستند.

فلسفه می‌آموزد: ریا، تزویر، تظاهر و ظاهر فریبی از زمره‌ی عوامل تأثیر گذار بر تزلزل ارزش‌ها می‌باشند. نتیجه‌ی تزلزل ارزش‌ها بروز بی‌نظمی و هرج و مرج اجتماعی در جامعه‌ی انسانی، زایل شدن شخصیت آدمی و بی‌مبالاتی در برابر آرمان‌های ترقی و پیشرفت اجتماعی و رفاه عمومی، همچنان آزادی فردی، دموکراسی و عدالت اجتماعی را می‌رساند.

با همین مقدمه و پیش در آمد بالا، فصل یازدهم صص ۲۴۵ - ۲۶۶ کتاب «رها در باد» را تحت عناوین « آرامش پیش از توفان » ، « واپسین دیدار با استاد خیبر » و « پیراهن حضرت عثمان » به چالش می‌کشیم.

(بخش دوازدهم)

لاوتسو (Laotso) فیلسوف چینیایی که در سده‌ی سوم و چهارم قبل از میلاد می‌زیست، گفته است:

«انسان نجیب و پر ارزش عاری از خصلت جنگ طلبی (خصومت ورزی و دشمنی و ستیزه جویی) است. انسان جدلی (کسی که اهل جنگ و خصومت و جدل بازی باشد) تهی از ارزش است.» (بر گردان از متن آلمانی)

افسانه‌های عجیب و غریبی که حکایتگر (سریا بهاء) به سپارش و به یاری همکارانش، ساخته و پرداخته و در برگه‌های کتاب «رها در باد» جا داده و بر سبک و سیاق دروغ‌سازی، حادثه‌آفرینی و فتنه جویی‌های تنش‌آلود، همه پدیده‌ها و رویداد‌های سیاسی - اجتماعی و تاریخی را در افغانستان - منطقه و جهان، از پشت عینک دودی مکدر، با بغض و کینه و با چشمان بسته، به بررسی گرفته و خواسته با جنگ و جدل و با پاگذاری بر روی واقعیت‌ها، خود را در متن رخدادها مطرح کند؛ حرف و سخن دلنشین فیلسوف چینیایی را در خاطره‌ها تداعی می‌دارد.

در فصل یازدهم، در زیر عنوان «آرامش قبل از توفان» (صص ۲۴۹ - ۲۵۷)، حکایتگر روی پنج موضوع متفاوت حرفی، گزافه‌گویی و دروغ‌پردازی نموده است و در هر کدام آن نقش اول را در جایگاه قهرمان پنبه‌یی به خود اختصاص داده و در صحنه‌ها عروسک پای نقاره، ظاهر شده است.

پرده‌ی اول: به سفارش رئیس اداره‌ی مرکزی احصائیه، شماری از کارمندان در وقت صرف غذای چاشت، در یک دفتر جمع شدند تا در باره‌ی پذیرش عضویت «حزب رستاخیز ملی؟» [در اصل نام آن حزب انقلاب ملی - ۲۶ سرطان بود نه رستاخیز ملی]، صحبت نمایند. از بین حاضران مجلس، حکایتگر خرامان - خرامان، رشته‌ی سخن (!) را بدست گرفت و سردار محمد داوود را بخاطر نزدیکی و ائتلاف (!) با «پرچمی‌ها» و «خلق‌ها» به فلاخن انتقاد بست و «در باد رها کرد».

اما واضح نگردیده که این گردهمایی پر جوش و خروش (!) چه ثمره‌ی را برای نظام و «حزب انقلاب ملی» به ارمغان آورد و تا چه اندازه‌ای دستور جناب رئیس صاحب اداره به کرسی عمل نشست و حرفش به زمین نه افتید؟

لیکن یک مطلب بسیار به روشنی قابل دریافت است: حرف‌های که در برگه‌ی (۲۵۰) آمده و گویا حکایتگر بعنوان میر دیوان (!) در خطاب به حاضران، در فشانیه نموده، همه بشکل انتزاعی و به صورت التقاطی از کتاب بی‌ماهیت و رنگ باخته‌ی «افغانستان در پنج قرن اخیر» (ج ۲، صص ۴۶ - ۶۴) تألیف میر محمد صدیق فرهنگ، که در مورد علت عقده‌گشایی مؤلف علیه ح. د. خ. ا در بخش هفتم «رخداد‌های خونبار...» در سایت سپیده دم وضاحت کامل داده شده؛ برداشت گردیده است.

چه خوب خواهد شد که در همین جا، میر محمد صدیق فرهنگ را که قلم شیوای علامه میر غلام

محمد غبار به معرفی گرفته، بشناسیم و پس از آن به شرح یک رویداد دیگر پرداخته شود که حکایتگر برپایی آن را با راه اندازی سرو صداها و غوغای گوش خراش و دلخراش، سرو سامان داده بود:

« خانواده ی حکمران به حبس اعضای حزب وطن اکتفا نکرده بلکه برای تخریب بیشتر این حزب سعی کرد در محبس در داخل آن نفوذ کند. برای این منظور از یکطرف توسط عبدالحکیم شاه عالمی والی کابل سعی گردید که با تهدید و تخویف در بین اعضای محبوس حزب وطن درز و نفاق وارد کند و از دیگر طرف خانواده حکمران توسط سید قاسم رشتیا بدسیسه خطرناکی دست زد. سید قاسم رشتیا از خانواده میر هاشم خان وزیر مالیه و پسر سید حبیب خان مستوفی کابل، از ایام جوانی سعی می کرد در خدمت خانواده حکمران پذیرفته شود. او علاوه بر اثر نزدیکی خاص با میرزا محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات، نظر خانواده حکمران را تا جایی بخود جلب کرد که نه تنها رتبه های ریاست، وزارت و سفارت های متعدد را بسرعت پیمود، بلکه عضو کابینه های متعدد نیز گردید. اعتماد خانواده حکمران بر این شخص بدرجه بود که با انتصاب وی به مقام های ریاست مطبوعات و بعداً وزارت مطبوعات در دوره های بسیار حساس، او عهده دار مراقبت، سانسور و کنترل آثار روشنفکران حقیقی افغانستان نیز گردید. شبکه ضبط احوالات که وظیفه اش مراقبت روشنفکران حقیقی و مبارزین ازادیخواه و پر کردن زندان ها از این گروه بود، مستقیماً و صرف از شاه و صدراعظم دستور می گرفت و اسرار را تنها به شاه و صدراعظم گزارش می داد. یگانه شخص دیگری که به هدایت صدراعظم در این اسرار شرارت بار شریک بود، منشی مجلس وزرا می بود که باید مورد اعتماد عمیق خانواده حکمران باشد. سید قاسم رشتیا هنگامی که بحیث منشی مجلس وزرا خدمت می کرد، این وظیفه خطیر استخباراتی را نیز برای خانواده حکمران انجام می داد.

علت دیگری که خانواده حکمران سید قاسم رشتیا را برای ضربه وارد کردن به حزب وطن مؤظف ساخت این بود که وی برادر میر محمد صدیق فرهنگ یکی از اعضای محبوس حزب وطن بوده و می توانست که از طریق این برادر رخنه کند. میر محمد صدیق فرهنگ تا این وقت در شرایط مخوف زندان سیاسی خانواده حکمران سخت ترسیده بود و تهدید و تخویف پیوسته از طرف شاه عالمی والی کابل، مقاومت روانی اش را درهم شکسته بود. در چنین وقت حساسی سید قاسم خان رشتیا، مأمور عالیرتبه خانواده حکمران چندین بار با میر محمد صدیق فرهنگ در دفتر شاه عالمی والی کابل ملاقات کرده و با وعده و وعید به اغوای وی پرداخت. میر محمد صدیق فرهنگ در برابر این همه فشار و نیرنگ تاب نیاورده و بالاخره تسلیم شده و علاوه بر آن سعی کرد که این نکته را موجه جلوه دهد که دادن عریضه به حکومت برای رهائی از حبس سیاسی یک اقدام درست است. باین ترتیب میر محمد صدیق فرهنگ یکی دو نفر دیگر از اعضای محبوس حزب وطن را لغزائیده و با خود همفکر ساخت. ولی نگارنده این کتاب (میر غلام محمد غبار) و اکثریت اعضای محبوس حزب وطن به شمول سرورخان جويا و فتح محمد خان میرزاد، با این تسلیم طلبی مخالفت شدید کرده و گفتند که چنین اقدامی باعث لغزیدن در دامان خانواده حکمران می گردد که از آن رهائی نخواهد بود. اکثریت اعضای محبوس حزب وطن فیصله کردند که هیچگاهی به حکومت تسلیم نشوند و مناعت و کرامت مردمی را که در راه آنها مبارزه می کنند، نگهدارند. میر محمد صدیق فرهنگ پس از رهائی از زندان و متعاقب ملاقات با محمد داوود خان صدراعظم، از بسا از اعضای حزب وطن دوری گزیده و چند سال بعد تر بحیث معین یک وزارت و سفیر سلطنت خانواده حکمران در یک پایتخت حساس اروپائی مقرر شد (بلگراد پایتخت یوگوسلاویه که مرکز عمده رقابت سیاسی و استخباراتی بلاک شرق و بلاک غرب بود) و هم هنگامی که کاندید وکالت در شورا گردید، خانواده حکمران نه تنها با وی مخالفتی نکرد، بلکه بازهم از طریق سید قاسم رشتیا (وزیر مالیه وقت) کمک کرده و برای انتخاب شدن میر محمد صدیق فرهنگ و خانم رقیه ابوبکر (خواهر این دو برادر) سهولت های فراهم کرد. علاوه بر آن، میر محمد صدیق فرهنگ از طریق خویشاوندی دو پسرش (ازدواج سید فاروق فرهنگ با دختر الله نواز هندی و ازدواج سید

امین فرهنگ با خواهر اندر ملکه افغانستان که دختر احمد شاه خان وزیر دربار و پسر کاکای نادر شاه بود) با خانواده حکمران، تماس نزدیکی پیدا کرد. به این ترتیب سید قاسم رشتیا که از خدام سابقه دار خانواده حکمران بود، به هدفش رسیده و میر محمد صدیق فرهنگ را در گلیم سیاسی این خاندان پیچانید. صدمه که میر محمد صدیق فرهنگ در محبس از داخل به حزب وطن رسانید، قابل ملاحظه بود. «(افغانستان در مسیر تاریخ، ج دوم، تألیف: میر غلام محمد غبار، ص ۲۵۰-۲۵۲)

چند صباحی از اعلام نظام جمهوری در افغانستان سپری شده بود که از زبان اعضا و طرفداران ردیف اول حکومت جدید، حرف های به بیرون رسید که برمبنای آن، حکایتگر در صدد آن بر آمده بود و تلاش داشت تا با رئیس دولت و یا با یکی از معاونان وی، به این بهانه که مطالب بسیار مهم از گذشته و خیلی ها مفید برای رژیم نوین، در آرشیف دارد، دیدار نماید.

گفته می شد که روزها بخاطر رسیدن به این هدف خود، دروازه ی منزل و یا دفتر افراد سرشناس را می کوبید و مزاحمت ایجاد می نمود. بالاخره جهت پایان بخشیدن به این مزاحمت ها، اولیای امور تصمیم بر آن گرفتند تا وحید عبدالله معاون وزیر خارجه با وی دیدار بدارد و داشته هایش را تسلیم و در اختیار مراجع مربوط بگذارد.

به قرار گفته ها این ملاقات صورت گرفت؛ ولیک وحید عبدالله را بی نهایت ناراحت ساخته بود؛ زیرا یک دختر دروغگو، خود خواه و متکبر با بزرگ نمایی و خود بزرگ بینی، با دروغ های شاخدار و افکار مالیخولیایی سبب به هدر رفتن وقت گرانبهایش شده بود.

در حال حاضر شماری از افراد بلند پایه ی رژیم جمهوری به ریاست سردار محمد داوود، از جمله محترم محمد حسن شرق، حیات دارند که در باره ی چند و چون این موضوع، وضاحت بیشتر دهند و بر صحت آن مهر تایید زنند.

ای شور چه آب کامه و تلخ چو می
چون نای میان تهی و پربند چو نی
بی چربش همچون جگر و سخت چو پی
بد عهد چو روزگار و مکروه چو قی

ویا:

تاکی زغم جهان امانی خواهی
تاکی به مراد خود جهانی خواهی
چون در خور خویشان تمنا نکنی
زین مسجد و زان میکده نانی خواهی

« سنائی غزنوی »

پرده ی دوم: در صحنه آرای و تمثیل مضحک - دروغین و دلچک گونه، حکایتگر در این پرده، بار دیگر با بی شرمی و بی حیایی، استاد خیبر را شریک یاوه سرایی ها و هزیان گویی ها و هرزه نویسی های خود

ساخته و با اهریمن صفتی ذاتی خویش، وی را در جایگاه خصومت با هم‌زمانش، بویژه با زنده نام ببرک کارمل و دکتر اناهیتا راتبزاد قرار داده و بدین طریق با حرف زدن از زبان مرده‌ها، طومار شرم آور خود را درازتر کرده است.

در این جا بازهم دیده می‌شود که سیمای استاد خیبر را در قالب یک انسان منزوی و تجرید شده جا داده که بجز یک خانم دروغگو، بی‌بند و بار و هوسباز بنام «ثریا بها»، همراه، هم صحبت، همنشین و همدم دیگری ندارد.

اما مطالبی که در این صحنه سازی آورده شده از کتاب «افغانستان در قرن بیستم» (از مجموعه برنامه‌های بی‌بی‌سی، صص ۱۹۹-۲۰۱)، کتاب «حقایق پشت پرده تهاجم اتحاد شوروی بر افغانستان» (تألیف: دیاگورددویز و سلیک هرینسن (صص ۳۵-۴۱))، کتاب «افغانستان گذرگاه کشور گشایان» (تألیف: جارج آرنی (صص ۷۴-۷۰))، کتاب «افغانستان تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین» (تألیف: هنری برادشر (صص ۶۶-۷۶)) و دهها کتاب دیگر، بشکل التقاطی برداشت گردیده است.

در این پرده به یک دروغ شاخدار، توجه فرمایید:

«در این سفرها گماشتگان کریم‌ن چون جلالر و عبدالحق صمدی به نام مشاور اقتصادی و یاور نظامی، محمد داوود را همراهی می‌کردند. آنها پنهانی گزارش‌های سفر رئیس‌جمهور را به کارمل و روس‌ها می‌رساندند.» (ص ۲۵۱)

ببینید، خواننده عزیز!

تمام آگاهان سیاسی در افغانستان بخوبی می‌دانند که عبدالحق صمدی از زمره‌ی افسران جناح خلق و یکی از طرفداران حفیظ‌الله امین بود. در دوره‌ی حاکمیت یکه‌تازانه‌ی آنان، در آغاز وظیفه‌ی مهمی را به پیش می‌برد. در سال ۱۳۵۸ بحیث‌والی ولایت پروان تقرر حاصل کرد و پس از آن به وظایف مهم دیگری نیز گماریده شد.

عبدالحق صمدی نه تنها هیچگونه روابطی با زنده نام ببرک کارمل نداشت، بلکه به خون وی و هم‌زمانش، تشنه بود و صد‌ها پرچمدار شرافتمند، در زمان یکه‌تازی‌های که عبدالحق صمدی یک کارمند بلندرتبه آن بود، سر به نیست شدند.

ولی چه کسی، به جز حکایتگر نیست که نداند که محترم محمد خان جلالر، در دوره‌ی زمانداری سرادر محمد داوود، وزیر تجارت بود، نه مشاور اقتصادی رئیس‌جمهور افغانستان!

چون این موضوع یک اتهام نا درست است که از سوی یک یاوه‌سرای خودستا بر دیگران وارد گردیده؛ بنابراین برای ثابت ساختن این ادعای بی‌پایه، ضرورت به ارائه سند مؤثق دیده می‌شود. در غیر آن بایست این دروغگوی حرفه‌ی بی‌پایه را به پای میز محاکمه کشانید.

گر فلک نشناخت قدر ما، رهی عیبش مکن

ابله، ارزان می‌فروشد گوهر نایاب را

«رهی معیری»

پرده سوم و چهارم: در این پرده ها، مسایل روی پروژه ی سرشماری نفوس در افغانستان، می چرخد، که همه ی برنامه های آن به کمک مالی سازمان ملل متحد طرح و راه اندازی شده بود.

حرف های را که حکایتگر و دسته ی کاتبان در این باره سرهم بندی کرده اند بیشتر تراوش اندیشه ها و منعکس کننده ی مشی تبلیغاتی نهاد های سیاسی مخالف سیاست برتری جویانه ی اکثریت و اقلیت (قومی و زبانی) می باشد که از سالیان دراز بدین سو، زیر نام دفاع از داعیه برحق پایان بخشیدن به ستم قومی و زبانی، جریان دارد.

لیکن حکایتگر در این کار خیر نیز، تنها خود را در نقش میر میدان، مطرح ساخته که با ارائه گزارش آمار بدست آمده از چگونگی تراکم و ترکیب نفوس در مناطق پشتون نشین، گویا در یک نشست رسمی که در آن مشاوران هندی و روسی اشتراک داشتند، سبب پیدایش و شدت گرفتن درگیری لفظی میان علی احمد خرم وزیر پلان و عبدالکریم حکیمی رئیس اداره مرکزی احصائیه گردید.

این افسانه - سی سانه ی ساختگی و بی ماهیت، برای حکایتگر و کاتبان کتاب «رها در باد» آنقدر خجالت آور است که حتی دزد با پشتاره از ناحیه گیر افتادن خود، به این اندازه دچار خجالتی و شرمندگی نمی گردد؛ زیرا علی احمد خرم وزیر پلان کابینه ی سردار محمد داوود بود و بخوبی می دانست که رئیس جمهور از گذشته، از زمان پا گذاشتن به سیاست و از آوان قرار گرفتن در چوکی های حساس و مهم دولتی، در خط دفاع از حاکمیت قبیله و سیاست برتری جویی قومی و زبانی، قدم می زد؛ بنابر آن هیچگاهی موقف رسمی خود را با طرف واقع شدن و پیچیدن در این لحاف بیمار، بویژه در آن وقت، به خطر نمی انداخت.

اما واقعیت امر این است که این خانم دروغگو، یاوه سرا و درگیر مرض خود بزرگ بینی، هرگز در پروژه ی سرشماری نفوس در افغانستان و ارائه گزارش آمار بدست آمده در مجلس رسمی، سهم و یا نقش فعال حضوری نداشت. هر آن چیزی را که در حول و حوش این پروژه پرداز داده، همه عاری از حقیقت است.

اداره مرکزی احصائیه به کمک کارمندان مسلکی ریاست افغان فیلم، به مصرف اداره ی انکشافی موسسه ی ملل متحد در افغانستان، پیرامون پروژه ی نخستین سرشماری نفوس در افغانستان، فیلم مستندی تهیه نموده بود که در هیچ صحنه ی از این فیلم، تصویر و یا خبری از حکایتگر دروغگو دیده نمی شود (به یقین که همین اکنون این فیلم مستند، هرگاه از حوادث جانسوز بیش از دو دهه ی اخیر جان به سلامت برده باشد، در آرشیف اسناد رسمی اداره مرکزی احصائیه و ریاست افغان فیلم، موجود است).

شایان ذکر است که نگارنده ی این سطور، کارمند اداره مرکزی احصائیه بود، آنچه در بالا تذکار رفته، همه از روی مسئولیت نگارش یافته و مطابق واقعیت ها می باشد.

ابرهام لینکلن یکی از رئیس های جمهور امریکا در قرن نهم میلادی گفته است:

«چیزی را که می دانی همیشه بر زبان میاور، لیکن همیشه باید بدانی که چه می گویی (خموشی اختیار کن، در باره ی مطالبی که از آن آگاهی داری لب به سخن گفتن مگشا، لیکن وقتی که می خواهی حرف بزنی و صحبت نمایی، باید فهمیده و با سنجش سخن برانی)، (برگردان از متن آلمانی)

پرده ی پنجم: تمثیل و صحنه آرای خفت بار این پرده با بیان مطالبی که این ساحره و شعبده باز

ماهر و حرفه یی، در خواب دیده، آغاز می یابد:

« در چنین جو سیاسی، شبی با روح پلاسیده، خواب دیدم (!) که آسمان شهر کابل پوشیده از ابرهای تیره و تار است که در پی تندری باران خون از آسمان بر زمین باریدن می گیرد. رودخانه ها پر از خون است. از بام ها و ناوه های خانه مان خون می ریزد. همراه با باران خون، توفان خونین در راه بود. من از این کابوس هراسناک پریدم. عرق سردی بر تنم نشسته بود. پنداشتم این کابوس واکنش افسردگی اوضاع جاری است. اما نمی دانستم زمان نیز آستان حوادثی است. » (ص ۲۵۶)

تمثیل بالا نشان می دهد که این آدم دوزخی، در «سعیر» یعنی در ششمین طبقه ی جهنم، به خواب رفته بود و عقوبت اعمال شنیع دنیایی خود را می کشید که از فرط دروغگویی و ابلیس صفتی تا آخرین مرحله، غرق در آتش و دود و سرب مذاب بود و همه راه های برونرفت به رویش مسدود بود.

عجب است: شهر وندان افغانستان در سه دهه ی اخیر، با سه حادثه ی سنگین و سهمگین خواب دیدن ها روبه رو شدند که هر کدام آن به نوبه خویش رازی (!) را در خود نهفته داشتند:

- دوکتور نجیب الله حضرت علی (رض) را با اسپ سفید، به خواب دید و دستور یافت: «اوبچه برخیز و این وطن را از این حالت رهایی ببخش»؛

- عالی جناب (!) امیر المومنین (!) ملا عمر، پیغمبر خدا (ج) را در خواب دید که برایش وظیفه سپرد (!) تا گروه های جنگی را که میهن را بر باد دادند، از صحنه بیرون راند و وطن را از شر آنان نجات دهد (!)؛

- و حالا قصه ی نامیمون خواب حکایتگر که از باران خون حکایه می کند، به دنبال آمده است و از زشتی ها و پلشتی های زندگی شخصی اش، توأم با دروغگویی ها و لافزنی ها و حرافی های بی مایه وی در دنیای سیاست و در عرصه های اجتماعی، آگاهی می رساند. لیکن خودش با تعبیر کردن خواب خود در پلیدی های سیاسی ساخته شده در دستگاه نیرنگ و حيله و دروغ شخصی خویش، به تسلی دل و روان افسرده و بیمارش، پرداخته است.

زیر عنوان « واپسین دیدار با استاد خیبر » (صص ۲۵۷-۲۶۰)، حکایتگر بار دیگر با شیطان صفتی و بدون هراس از عذاب وجدان، با آوردن قصه های ساختگی و سفسطه گویی های شرم آور، شخصیت سیاسی و اجتماعی استاد خیبر را ضرب صفر نموده است.

شرم باد بر یاوه سرایان بی مروت که به نام انسان های شریف که دیگر در میان ما نیستند، به تجارت سیاسی می پردازند!

خواننده عزیز، قضاوت فرمایید!

آیا استاد خیبر در زندگی شخصی - سیاسی و حزبی خویش، هیچ دوست و رفیق و هم صحبت دیگری نداشت که از سر ناگزیری مجبور بود تا در خلوت و تنهایی، در منزل بنشیند و به دور از چشم اعضای فامیل، کلیه راز های حزبی و سیاسی را با یک دختر بی بند وبار، شهوت ران، هوسباز و ماجراجو در میان گذارد؟

هرگز نه!

و اما مطالب تحت عنوان « پیراهن حضرت عثمان » (صص ۲۶۰-۲۶۶) که حادثه ترور و مراسم تشییع جنازه ی استاد خیبر را در خود احتوا می دارد، بجز چند مورد، متباقی حرف ها از نوشته ی دیگران به عاریت گرفته شده است.

در مدت بیشتر از دو دهه ی اخیر در باره ی واقعه ترور استاد خیبر به قدر کافی، از سوی مؤرخان، پژوهشگران، ژورنالیستان، تحلیل گران سیاسی و واقعه نگاران، با دیدگاه های متفاوت، نگاشته شده است. منابع و مأخذ بی شمار داخلی و خارجی در اختیار قرار دارد.

قابل تذکار است: آن مطالبی که در گند نامه ی « کوچه ما »، در کتاب « چند سطر شکسته درباره تجاوز روس در افغانستان » تألیف فرهاد لبیب و در برگه های (۵۳-۵۶-ج دوم) کتاب « افغانستان در پنج قرن اخیر » در این باره قلم فرسایی شده، با یاهو سرایی ها و هرزه نویسی های حکایتگر، خیلی ها مطابقت دارد.

- این قلم : در نبشته ی « به یادبود خاطره همرمزم شهید » در پاسخ به مقال « یادی از استاد خیبر شهید میر اکبر خیبر » نوشته فقیر محمد ودان؛

- در نبشته « جنایت خشم کینه توز » ؛

- در نبشته ی « غروب خورشید » و یا کوله بار کژ بینی و بد اندیشی «، که رساله « غروب خورشید » نوشته ی بارق شفیعی را به نقد گرفته در رابطه به ترور استاد خیبر و دیدگاه سیاسی شان، همه گفتنی ها را در گذشته به رشته تحریر کشیده است و به آن بسنده می شود.

نوشته های یاد شده در آرشیف سایت « سپیده دم »، در آرشیف سایت پر خواننده و وزین « پندار » و در رسانه ی پر درخشش و دوست داشتنی « نور » موجود می باشد و علاقه مندان با مراجعه با تارنما های متذکره می توانند به مطالعه آنها پردازند.

گردنده فلک دلیر دیربست که هست

غرنده بسان شیر دیربست که هست

یاران همه رفتند و نشد دیر تهی

ما نیز رویم و دیر دیربست که هست

« عراقی »

(بخش سیزدهم)

سخن را با نقل قولی از جان کولمن، در باره ی «عملیات پنهانی» آغاز می داریم. زیرا حوادثی که پس از پیروزی قیام نظامی هفتم ثور ۱۳۵۷ و پیش از آن در افغانستان بوقوع پیوست، عملیات پنهانی نیروهای

ارتجاعی و امپریالیستی در جهان، به سردمداری ایالات متحده ی امریکا و نظام سلطنتی بریتانیا و دول عضو پیمان تجاوزگر ناتو و با اشتراک و سهمگیری مستقیم دولت شاهی آل سعود، شیخ نشینان حوزه ی خلیج، زمامداران جمهوری مصر، عظمت طلبان چینی، جلادان نظامی گر پاکستان و رژیم سفاک شهنشاهی و سپس ولایت فقیه ی آخوند های خون آشام در ایران؛ پیوند ناگسستنی دارد:

«عملیات پنهان به آن دسته از کوشش هایی گفته می شود که در فیلم های (جیمز باند) به تصویر کشیده شده اند. همان گونه که نویسنده اغلب بیان داشته، جیمز باند با آنکه یک شخصیت ساختگی است، اما سازمانی که در فیلم نشان داده می شود، واقعی است. تنها تفاوتی که سازمان این فیلم با سرویس پنهانی اطلاعاتی بریتانیا دارد، نام آن دو است. سرویس پنهانی اطلاعاتی برون مرزی بریتانیا بنام ام. ای. ۶ و سرویس امنیتی درون مرزی بنام ام. ای. ۵ معروف اند. این دو، از قدیمی ترین نهاد های اطلاعاتی جهان به شمار می روند. این دو سازمان، همچنین پیشگام بهینه سازی شیوه ها و فن آوری های جاسوسی در جهانند. هیچ یک از سازمانهای نامبرده از راه مجلس ملی، در برابر مردم بریتانیا مسؤولیتی ندارند و در عین حال، هر دو در نهایت پنهان کاری، در پشت سر بیشتر رخدادهای گوناگون علنی قرار دارند.»

(سیاست پردازی و نیرنگ، تألیف: دکتر جان کولکمن، ترجمه: دکتر یحیی شمس، چاپ دوم، چاپخانه: گلشن، ص ۱۴۳)

عملیات پنهان بریتانیا که پا به پای تحرک های توسعه طلبانه ی تزار روس، از نیمه دوم سده ی هجدهم مسیحی، در افغانستان آغاز یافت و در قرن نهم، توأم با دست به دست کردن تاج شاهی در بین اولاده ی تیمورشاه و شعله ورساختن آتش خانه جنگی های بنیاد بر انداز میان شاهان و شهزاده های دسته های قومی سدوزایی و محمد زایی ادامه پیدا کرد و به تعقیب آن با دامن زدن به فعالیت های تخریبی در قالب سیاست های استعمار کهن، به نقطه ی اوج خود رسید که سرکوب خونین جنبش مشروطیت اول و دوم و متلاشی نمودن مشروطیت سوم پیامد های آن است؛ مادر کلیه عملیات استخباراتی خرابکارانه در افغانستان محسوب می شود که سلسله ی آن تا به امروز جریان دارد.

عملیات پنهان بریتانیا در افغانستان، با حصول استقلال سیاسی کشور، در ابتدا دچار مشکل شد؛ ولیک به زودی شبکه های جاسوسی انگلیسی با نفوذ دادن اجیران زرخرید خود در درون جامعه و در سیستم سیاسی افغانستان، اعتبار از دست رفته دستگاه استخبارات انگلیس را، دوباره احیاء نمودند.

سازمان جهنمی استخبارات انگلیس و دستگاه توطئه گر «سی. ای. ای»، یک جا با اداره های خدمات اطلاعات دولتی سایر ممالک امپریالیستی و ارتجاعی؛ تا سقوط نظام سلطنتی در افغانستان، در مخالفت با همکاری های سیاسی- اقتصادی - تخریبی - نظامی - علمی و فرهنگی، میان افغانستان و اتحاد شوروی و دول عضو پیمان وارسا؛ فعالیت های خرابکارانه را در افغانستان به پیش بردند. در اصل اساس و سنگ تهداب رقابت ابر قدرت ها و بازی های شیطانی قدرت های نو ظهور منطقه یی، در رابطه به افغانستان، پس از ختم جنگ دوم جهانی و بویژه از شروع دهه ی پنجاه میلادی، گذاشته شد و این رقابت در دهه ی هفتاد، ابعاد گسترده تری به خود گرفت.

در زمان اقتدار سردار محمد داوود رئیس دولت جمهور افغانستان، فعالیت های خرابکارانه و بازی های استخباراتی ممالک همسایه و دول غربی، شکل و مضمون دیگری پیدا کردند:

«... سقوط پادشاه [محمد ظاهر] عظمت طلبی ایرانی ها را دو باره تحریک نمود. شاه ایران در سال ۱۹۷۴ به این تلاش های خود آغاز نمود که کابل را در دایره اقتصادی و امنیتی ای شامل سازد که متمایل

به غرب بوده باشد. از تهران اداره گردد، ایران، افغانستان، پاکستان، هند و دولت های خلیج را احتوا نماید.

ایالات متحده امریکا این پالیسی شاه را بحیث جزء همکاری های وسیع اقتصادی و نظامی واشنگتن و تهران در فعالیت های پوشیده و مخفی در جنوب شرق آسیا تشویق و تأیید نمود. وزیر خارجه سابقه ایالات متحده امریکا هنری کیسنجر به صراحت اظهار می داشت که داؤد بصورت شعوری و یا غیر شعوری نماینده اتحاد شوروی است. اما کیسنجر و سایر مأمورین ذی‌علاقه ایالات متحده امریکا می گفتند که در صدد ایجاد تمایل به غرب، در منطقه نیستند، بلکه می خواهند که بعوض جنبش غیر منسلک فعلی طرفدار مسکو یک عدم انسلاک اصیل را به وجود بیاورند. مخصوصاً آنها به این نکته تأکید می کردند که در صدد تأسیس مناسبات کمک های نظامی با کابل نیستند

نتیجه غیر مرعی مساعی شاه [محمد رضا شاه پهلوی] توسعه فعالیت های شبکه جاسوسی ساواک بود که می خواست جاگزین کی . جی . بی در افغانستان گردد.

عمال شبکه های جاسوسی عربستان، هند، چین و یک تعداد دیگری از کشور های خلیج فارس و شرق میانه نیز بعد از سال ۱۹۷۳ در افغانستان نفوذ نمودند. نقش ایران را در سال ۱۹۷۵ اولاً فریدون هویدا، نماینده ایران در ملل متحد بمن [سلیک هریسن] بیان نمود. وی به این نقش ایران بحیث یک نمونه همکاری امریکا و ایران اشاره کرد. بعداً من [سلیک هریسن] در مورد شبکه های جاسوسی در کابل و رقابت های آنها، در جریان سفر های خویش به آن شهر و مراکز ممالک منطقه مطالب زیادی آموختم.

ساواک و سی . آی . ای با هم همکاری می نمودند. این دو سازمان بعضی اوقات فعالیت های خود را با دستیاری گروه های مخفی مسلمانان بنیاد گرابه پیش می بردند. گروه های مسلمانان بنیادگرا در مخالفت خویش با اتحاد شوروی، با سی . آی . ای و ساواک شریک بودند، اما از خود اهداف علیحده ای داشتند.

گروه های بنیادگرایان به نوبه خویش با اخوان المسلمین مصر و رابطه عالم اسلامی عربستان سعودی که یک شاخه از فعالیت های وهابیت را تمثیل می نماید، نیز ارتباط داشتند. زمانی که عایدات کشور های عربی از مدرک فروش تیل زیاد گردید، عمال کشور های نو به ثروت رسیده عرب نیز با پول هنگفت به کابل سرازیر گردیدند. این ها نیز مانند ساواک جواسیسی را استخدام می نمودند تا طرفداران کمونیست ها را در حکومت و قوای مسلح افغانستان تشخیص و به ایشان معرفی نمایند.

تهران از یک طرف از طریق کمک های خویش بر داؤد فشار می آورد که آن هایی را از کار حکومت برکنار سازند که گمان می شد با کمونیست ها ارتباط دارند. از طرف دیگر ساواک اسلحه، وسایل مخابراتی و سایر کمک های شبه نظامی را به جمعیت های ضد داؤد می رسانید. برخی از این کمک ها توسط ایران مستقیماً به ناراضیان قبایلی که در غرب افغانستان فعالیت داشتند، توزیع می گردید: قسمتی از آن ذریعه پاکستان به دسته های بنیادگرایان که فعالیت های زیر زمینی داشتند می رسید. سلسله اذیت و آزار داؤد ذریعه مقامات پاکستانی وقتی به نقطه اوج خود رسید که تحت سرپرستی اسلام آباد بر یک تعداد اهداف در داخل افغانستان حملات صورت گرفت. ساواک، سی . آی . ای و عمال پاکستان در کودتا های ناکام بروج سپتمبر و دسمبر سال ۱۹۷۳ و جون ۱۹۷۴ بنیادگرایان بر علیه داؤد دست داشتند.»

(حقایق پشت پرده تهاجم شوروی بر افغانستان، تألیف: دیاگو کوردوویز و سلیگ هریسن، ترجمه: عبدالجبار ثابت، چاپ دوم: ۱۳۷۷، ناشر: مرکز نشراتی میوند، صص ۲۶-۲۸)

بر مبنای پیش در آمد بالا، فصل دوازدهم (صص ۲۶۷-۳۰۴) کتاب «رها در باد» را که حاوی عناوین: «این فرعون باید کشته شود»، «بر لب پرتگاه»، «یک زندگی تازه در مرداد»، «مرگ ما پر قو نیست»، «

قدم رؤیا نیک است» و «زمان داوری می کند»، می باشد، با واقعیت های عینی در همان روزگار، محک می زنیم.

حکایتگر (ثریا بها) زیر تیترا «این فرعون باید کشته شود» (صص ۲۶۷-۲۷۳) موضوع های مربوط به چگونگی آغاز و پایان عملیات جنگی را در روز قیام نظامی هفتم ثور ۱۳۵۷، گز و پل نموده؛ پوچ گویی ها، مزخرف نویسی ها، یاوه سرایی ها و هرزه لایی های آن بیشتر با رنگ سبک مایگی و با بوی متعفن دشنامنامه ی «کوچه ما» آلوده است.

این مکاره ی دروغگو، در این همه بیهوده گویی ها و مهمل بافی های خویش در باره ی حوادث روز هفتم ثور ۱۳۵۷، هیچ حرف تازه ای را بیان نکرده است؛ بلکه با گرفتن از نوشته های دیگران، به شکل دانه چینی و با برداشت های التقاطی و انتزاعی به صحنه آرای پرخاش کرده است.

در این رابطه بایست چند اثر را به معرفی گرفت:

- «افغانستان در قرن بیستم» (از مجموعه ی برنامه های بی . بی . سی) فصل چهاردهم (صص ۲۱۳-۲۲۷)، تیترا: «پایان خونین جمهوری محمد داوود»؛

- «اردو و سیاست، در سه دهه ی اخیر افغانستان»، تألیف: ستر جنرال محمد نبی عظیمی، تیترا «دومین کودتای اردو یا قیام مسلحانه ۷ ثور» (صص ۱۳۱-۱۴۹، چاپ دوم: ۱۳۷۷)؛

- «یادداشت های سیاسی و رویداد های تاریخی»، تألیف: سلطانعلی کشتمند، (ج دوم، صص ۳۲۹-۳۴۹)؛

- «ظهور و زوال ح.د.خ.ا»، تألیف: اکادمسین دستگیر پنجشیری، فصل سوم (صص ۸۱-۱۲۰)؛

- «حقایق پشت پرده تهاجم اتحاد شوروی بر افغانستان»، تألیف: دیاگو کوردوویز و سلیک هریسن، ترجمه: عبدالجبار ثابت، (صص ۴۱-۵۵)؛

- «افغانستان تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین» تألیف: هنری برادشر، (صص ۸۶-۱۰۴)؛

- «وآن گلوله باران بامداد بهار»، تألیف: صبوراالله سیاه سنگ، ناشر: انتشارات سعید، چاپ اول ۱۳۸۸، در ۳۳۲ برگه؛

- دهها و صدها کتاب، رساله، تحلیل سیاسی، تفسیر نظامی، بررسی ژورنالیستیکی، مصاحبه ی مطبوعاتی، فیلم نامه ها ... با دیدگاه ها، افکار، باورها و برداشت های متفاوت از رویداد هفتم ثور ۱۳۵۷.

(تذکار: عنوان «این فرعون باید کشته شود»، از سخنان سلیمان لایق می باشد و برداشتی است از نظر وی راجع به نحوه ی برخورد با سردار محمد داوود «سرنوشت سیاسی، حیات و ممات رئیس جمهور» پس از پیروزی قیام نظامی هفتم ثور ۱۳۵۷ که محترم صبوراالله سیاه سنگ در کتاب: «وآن گلوله باران بامداد بهار» این موضوع را خیلی ها موشگافانه بررسی کرده است.)

و اما حکایتگر (ثریا بها) با شیطان صفتی پرچمداران را «کرگسان» (ص ۲۷۰) خطاب نموده است، بی توجه به این حقیقت که خودش از آوان شناخت دست چپ و راست خود، پیوسته با خوی و خصلت زشت گاهی چون کرگدن، زمانی همچون سوسمار و باری چون افعی به حیات ننگین خود ادامه داده است.

جز جفا با اهل دانش مر فلک را کار نیست
زانکه نادان را بر دانا بسی مقدار نیست
بد بسوی بد گراید نیک با نیک آرمد
آن مر این را جفت نی و این مر آنرا یار نیست
مرد دانا بد رشید و چرخ نادان بد کنش
نزد یکدیگر هگرز این هردو را بازار نیست
نیک را بد دارد و بد را نکو از بهر آنک
بر ستاره سعد و نحس اندر فلک مسمار نیست
نیست هوشیار این فلک رنجه بدین گشتم از و
رنج بیند هوشیار از مرد کو هوشیار نیست

«ناصر خسرو بلخی»

حکایتگر در برگه ی (۲۷۱) هذیان گویی را به قصه نشسته که می شود به راحتی آن را سخن اهل دیوانه خانه تلقی کرد:

«سلطانعلی کشتمند ... به عنوان وزیر پلان تعیین شد. اما او یک وزارت را توهین به ایمان انقلابی خود دانست؛ بنابراین اداره مرکزی احصائیه را نیز از آن خود ساخت.»

در ارتباط به این حکایت دروغین و بیشرمانه، چند نکته اساسی وجود دارد که با در نظر داشت آنها هر کارمند دولت، وارد به مسایل اداری به نادرستی ادعای خرد باختگان، پی می برد:

- بر حسب تقسیمات واحد های اداری نظام دولتی در آن وقت و نظربه خصوصیت کاری، اداره مرکزی احصائیه، همیشه جز تشکیل وزارت پلان بوده است؛

- بدون فیصله و تصویب مجلس وزرا و تأیید ریاست دولت، یک وزیری که تازه به وظیفه گماریده شده، هرگز صلاحیت آن را نداشت که از پشت میز خطابه، به میل خود، یک اداره ی دولتی را از آن خود بسازد؛

- سلطانعلی کشتمند بعنوان یک تحصیل یافته و کادر رشته ی اقتصاد بخوبی می دانست که اداره ی مرکزی احصائیه از چه اهمیتی در افغانستان برخوردار است و با کارمندان آن چگونه برخورد کند، کدام نوع روابط کاری را داشته باشد و مناسبات کاری را با آنان چطور حفظ نماید.

در همین صفحه ی (۲۷۱) چند سطر پایین تر از مطلب بالا، بر سلطانعلی کشتمند، چنین اتهام وارد نموده است:

«... نخست از برگشت ناپذیری «انقلاب شکوهمند ثور» سخن راند و سپس بزرگترین خیانت ملی را بشارت داد که سرشماری نفوس دیگر ادامه نخواهد یافت.»

در رابطه به این اتهام نیز، دو مطلب را می توان عنوان کرد:

- سرشماری نفوس، برخلاف دروغ شاخدار حکایتگر ادامه یافت و نتایجی، هرچند تخمینی، غیر دقیق،

غیر علمی و آمیخته با تقلب و دستکاری از سوی حفیظ الله امین (دستگیر پنجشیری در یکی از نوشته‌های خود دستکاری حفیظ الله امین را در نتایج سرشماری نفوس، بر ملا ساخته است که در آن وقت سلطانعلی کشتمند وزیر پلان نه؛ بلکه در زندان بود) از آن بدست آمد و در نشریه‌های اختصاصی متعدد احصائیه مرکزی بازتاب داده شد؛

– در دروغ پردازی‌ها و صحنه‌سازی‌های شرم آور که در فصل یازدهم، در مورد ترور استاد خیبر، صورت گرفته و از جمله گویا عبدالکریم حکیمی، در مدیریت قلم مخصوص با چند نفر کارمند اداره مرکزی احصائیه نشست و راجع به این موضوع حرف زده‌اند، در برگه‌ی (۲۶۵) چنین آمده است:

«پس از مکثی حکیمی به مطلب مهمی اشاره کرد و گفت: «چند شب پیش از قتل خیبر، در دعوت سفارت شوروی نورمحمد تره‌کی که سرش گرم بود، به من گفت: «در مورد پروژه سرشماری نفوس اداره شما باید خاطر نشان کنم که این سرشماری هرگز صورت نخواهد گرفت.»»

بایست، سلطانعلی کشتمند با توجه به مطالب بالا، با موضعگیری استوار، پاسخ این اتهام چی [ثریا بها] و دروغگوی بی‌شرم، بی‌حیا و ناپاک را، کف دستش بگذارد!

ولیک تنها این یگانه اتهام نیست، سلسله‌ی اتهام بستن‌ها از این دست خاتمه پیدا نکرده، بلکه در برگه‌ها و در فصول آینده نیز با چند تایی دیگر نیز بر می‌خوریم، منتظر باشید، همه پاسخ طلب‌اند!

پیش از پرداختن به مطالب بعدی، لازم است تا اندکی در باره‌ی بیماری روانی که این افعی پر از زهر [ثریا بها] به آن مبتلا می‌باشد وبدون تفکیک و سوا ساختن خوب از بد، نیک از زشت، پاک از ناپاک، شریف از نا شریف، صادق از کاذب... با وقاحت و سبکسری و با فرومایگی به تحقیر و توهین همگان دست یازیده، صحبت شود:

بر طبق آموزش روانشناسانه‌ی زیگموند فروید اتریشی، درمان شناس بیماری‌های روانی و مؤسس مکتب «پیسکانالیز» یا «روانکاوی»، چنان به نظر می‌رسد که در وجود این لکه‌ننگ به دامان تربیه، اخلاق و انسانیت، نیروی شهوت و غریزه جنسی (غریزه‌ی لیبید) به سبب مردارکاری‌های متداوم به تحلیل رسیده که در نتیجه غریزه‌ی حیات و زندگی و عشق (غریزه‌ی اروس) مغلوب غریزه مرگ و شکست (غریزه‌ی تاناتوس) شده؛ چیرگی «تاناتوس» بر «اروس» برای این شرمسار حقیقت، «هیستری» و دیوانگی به بار آورده است.

پیامد این «هیستری» و دیوانگی، دروغ‌سازی‌های شاخداری است که در طومار پر از کذب و ریا بنام «رها در باد» جا افتیده‌اند.

حکایتگر روایت کرده که وزیر پلان جدید (سلطانعلی کشتمند)، در هنگام معرفی شدن با کارمندان اداره‌ی مرکزی احصائیه، از پشت میز خطابه گفته که «بنابر دستور کمیته انقلابی»، همه تحصیل‌یافتگان در کشورهای غربی «امریکا و انگلستان را از این اداره اخراج می‌کنم.» (ص ۲۷۱)، «... خانم ثریا بها به عنوان عنصر ضد انقلاب از کار برکنار شد.» (ص ۲۷۲)، «جای آن که این وزیر انقلابی تازه به دوران رسیده از تجارب و اندوخته‌های علمی حکیمی چیزی بیاموزد (!) ناشیانه وی را به نام نماینده امپریالیسم غرب خانه نشین کرد و یعقوب برادر کم‌سواد رفیع سرباز کودتاچی را که کاتب حاضری بود به ریاست برگزید.» (ص ۲۷۲)

فرومایگی و اهریمن‌صفتی این تاراجگر حقیقت‌حد و مرز را نمی‌شناسد و کمترین اعتنایی به عذاب

وجدان ندارد!

پس از عبدالکریم حکیمی، آقای عبدالغفور ملکزاده تحصیل یافته امریکا بصفه رئیس اداره مرکزی احصائیه مقرر گردید، نه یعقوب برادر محمد رفیع. یعقوب مدتی بعد از هفتم ثور ۱۳۵۷، به زندان افکنده شد.

در باره‌ی این دروغ «خانه نشستن در چنین رژیم خون آشام نه تنها برایم [برای ثریا بها] یک افتخار، بلکه یک ضرورت بود ...» (ص ۲۷۲)

باید از حقیقت، یاری خواست!

به تعبیر خودش در آن رژیم خون آشام، این خود صفت حقیقت ستیز، به دنبال لقمه‌ی چرب می‌گشت. آنگونه که در آغاز کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ در صدد دیدار با سرادر محمد داوود ویا معاونان وی بود و بالاخره وقت گرانبهای وحید عبدالله را به هدر داد؛ این بار نیز زنجیر دروازه دفتر یک وزیر را کوبید و چوکی باب دل خود را بدست آورد!

در وزارت معارف (تعلیم و تربیه)، مدیریت ارتباط خارجه را از آن خود ساخت (اکادیمیسن دستگیر پنچشیری وزیر معارف بود).

هر که گردن بدعوی افرازد
خویشان را بگردن اندازد
سعدی افتاده ایست آزاده
کس نیاید بجنگ افتاده
اول اندیشه وانگهی گفتار
پای بست آمده است و پس دیوار

«سعدی»

ویا:

صوفی بیا که آینه صافیست جام را
تا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده زرندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد بدستت دام را ...
ای دل شباب رفت و نچیدی گلی زعیش
پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را ...

«حافظ»

موضوع‌های که در زیر تیتر «بر لب پرتگاه» (صص ۲۷۳ - ۲۷۸)، (حکایتگر و کاتبان کتاب به عمد و

آگاهانه تسلسل منطقی حوادث را از لحاظ زمان وقوع آنها، فدای نیت شوم و هدف‌های کثیف خود ساخته اند) با سبکسری و افکار مالیخولیایی به خورد خوانندگان داده شده است، در گذشته در آثار مؤرخان (حرفه‌ی و شوقی) و در نوشته‌های نویسندگان و تحلیل‌گران رخداد‌های تاریخی و در بررسی‌های آگاهان سیاسی (داخلی و خارجی) با دیدگاه‌های خوش بینانه و یا بدبینانه، در مطابقت با واقعیت‌ها و یا با دروغپردازی‌ها و قرینه‌سازی‌ها و صحنه‌آرایی‌ها ... آمده است. در این جا با به عاریت گرفتن و دزدی کردن سطوری از نبشته‌های دیگران، برگه‌های کتاب «رها در باد» را متورم نموده اند. همچنان مطالب تکراری (محرومیت خلقی‌ها از ناحیه دست نیافتن به دختران کابل ...) نیز وجود دارد.

و اما این تاجور خانم (تاجور خانمی بود دچار بیماری روانی و عصبی که در دهه چهل و نیمه اول دهه ی پنجاه خورشیدی، پیوسته با بی مضمونی و سراسیمگی، بین کابل - پروان - بغلان (پلخمیری) به علت نداشتن سرپناه و استقرار فکری، در رفت و آمد بود) و یا سودابه (شهنامه فردوسی) ی دوران ما [ثریا بها] از یاد برده است که مضمون تراژیدی «مکبث» نمایشنامه ی شکسپیر، بیشتر از همه به کارنامه‌های ننگین خودش، (البته زن در نقش مرد) مطابقت پیدا می کند. این که با وقاحت برف بام خود را به بام دیگران انداخته است، نهایت بیشرمی و بی حیایی وی را آشکار می سازد.

چنان دان که بی شرم و بسیار گوی

نبیند به نزدیک کس آبروی

چو کژی کند مرد، بیچاره خوان

چو بیشرمی آرد، ستمکاره خوان

«فردوسی»

مطالبی که تحت عنوان «مرگ ما پر قو نیست» (صص ۲۸۰-۲۹۳)، (بازهم حکایتگر و نویسندگان کتاب، تسلسل منطقی حوادث، پیش آمد‌های سیاسی و جنگی، برخورد‌ها و واکنش‌های نظامی... را از لحاظ زمان وقوع آنها، بر حسب دلخواه و بگونه‌ی قصدی و با شیطان صفتی، رعایت نه نموده اند) گنجانیده شده است، نخستین واژه‌ها و سطر‌ها با دروغ‌سازی و گزافه‌گویی آغاز می یابد. از جمله در آن هنگامی که اگریمان (استوار نامه ی) سفرا رسید، تا هنوز «سونامی خون در کشور جاری ... ص ۲۸۰» نگردیده بود.

ولی آنچه در رابطه به سازمان‌های چپی (شعله جاوید) و «محفل انتظار» و رویداد‌های مربوط به فعالیت‌های این نهاد‌های سیاسی، پیش و بعد از قیام مسلحانه ی هفتم ثور، آورده شده است، در گذشته راجع به آنها بسیار نگارش یافته است. تنها اکادمیسن دستگیر پنجشیری در این باره چند مقاله به چاپ رسانیده است.

پیرامون موضوع‌های که زیر عنوان «مرگ ما پر قو نیست» آمده است، هرگاه دست به ترتیب لیست کتاب - رساله‌ها و نگاشت‌های تاریخ‌گونه (داخلی و خارجی) و ردیف بندی فهرست نویسندگان - مؤرخان - تحلیل‌گران و آگاهان سیاسی (داخلی و خارجی) بزینیم که به شرح و بست این مسایل (بادرنظر داشت تفاوت دیدگاه‌ها، باور‌ها، افکار و عقاید) پرداخته اند، وقت زیادی را دربر می گیرد و بر تعداد برگه‌های این نبشته نیز افزود می گردد؛ بنابراین از آن باید صرف نظر کرد.

اما حکایتگر و کاتبان کتاب «رها در باد» در همه جا و در همه قضایا بطور یک جانبه، معلومات کتاب سوال بر انگیز و عاری از حقیقت، «اسناد ک.گ.ب در افغانستان» تألیف: واسیلی متروخین، ترجمه: حمید سیماب را دستاویز خود ساخته و بر شخصیت‌های مشخص اتهام بسته اند.

در این مبحث به دو اتهام سنگین بر می‌خوریم که در هیچ اثر دیگری نیامده است. از این رو ضرورت به ارائه اسناد مؤثق و دقیق دارند، در غیر آن این حکایتگر دروغگو [ثریا بها] فریبکار، توطئه‌گر و دسیسه‌ساز به پای میز محاکمه کشانیده شود:

- طرح پلان ترور حفیظ الله امین در فرودگاه هوایی تهران توسط دکتر نجیب الله (ص ۲۸۸)، هنگام برگشت وی از کوبا (تا هنوز رژیم شاهی در ایران سقوط نکرده بود و دستگاه جهنمی ساواک نیز فعالیت داشت)؛

- خریداری یک باب هتل توسط دکتر نجیب الله (ص ۲۹۲)، به نام «هلنابایو» معشوقه‌ی زیبایش، در یوگوسلاویا از مدرک پول‌های دزدیده شده.

حکایتگر در این دروغگویی‌های خود، در یک مورد، (خریداری هتل) از قول کنشکا پسر دوکتور اناهی‌ت راتبزاد، روایت کرده است که این گفته صحت ندارد و قابل اعتبار نیست.

اما در یک دروغگویی و یاوه‌سرایی دیگر که ارتباط می‌گیرد به تولدی دختر معیوب دکتر نجیب‌الله، از قول محمود بریالی و داکتر صاحب راتبزاد روایت نموده است (ص ۲۹۲).

شاد روان محمود بریالی در میان ما نیست و نمی‌تواند از خود دفاع نماید. ولیک داکتر صاحب راتبزاد در آن موقع که نگارنده‌ی این سطور، برگه‌های کتاب «رها در باد» را برایش می‌خواند، این روایت را از ریشه نادرست پنداشت و بر جعل نگاران و دروغگویان شرمسار تاریخ، نفرین فرستاد.

ثریا بها هیچگونه رابطه‌ی (مخفی و علنی) با ح.د.خ.ا و با سازمان دموکراتیک زنان افغانستان نداشت. از سوی دیگر داکتر صاحب راتبزاد و محمود بریالی، کدام رفت و آمد فامیلی و مناسبات شخصی نیز با این یاوه‌سرا و هرزه‌گوی حرفه‌یی نداشتند. پس این همه روایت‌های دروغین از کدام حجره‌ی شکم‌پر باد و ناجور و از کدام سلول مغزی ناسالم حکایتگر، به بیرون نشأت نموده است؟

به این دروغ‌شاخدار، چه می‌توان نام گذاشت:

«به زودی وکیل، نوراحمد نور و چند پرچمی خوش خدمت دیگر از گوشه و کنار اروپا سر رسیدند و همه روانه‌ی فرانسه شدند. آنجا با پادرمیانی روس‌ها، حزب کمونیست فرانسه به آنها پناهندگی سیاسی داد.» (ص ۲۹۳)

آیا در کشور‌های غربی، حزب کمونیست فرانسه می‌تواند و یا صلاحیت آن را دارد که به فرد و یا افرادی پناهندگی سیاسی بدهد؟

هرگز نه!

دول غربی در اروپا، قانون مشخص پذیرش متقاضیان پناهندگی سیاسی را دارند و اداره‌ی مرکزی پناه‌جویان با در نظر داشت قراردادهای بین‌المللی (اعلامیه جهانی حقوق بشر و فیصله‌های کنوانسیون ژنیو) اجراءات خویش را مطابق سیاست‌های دولت، عیار می‌سازد که جایی به حزب کمونیست، دایر بر دادن حقوق پناهندگی به افراد و اشخاص، باقی نمی‌ماند.

در برگه‌های (۲۹۳-۲۹۷) که به موضوع تولد دختر حکایتگر در بیمارستان اختصاص یافته، نکات جالبی دیده می‌شود.

صحنه سازی‌های خنده آور که در برگه‌های ۲۹۴ و ۲۹۵ آمده، بی‌ماهیت‌ترین حرف‌ها را بازگو می‌نمایند.

جالب است، دختر حفیظ الله امین در بیمارستان، در عالم ناشناسی (!) به کمک حکایتگر می‌شتابد و روز بعدی با یک دسته گل میخک به دیدنش می‌آید!

تمام شهر وندان شهر کابل، دختر حفیظ الله امین را، در مارش‌ها و متینگ‌های که پس از هفتم‌ثور به راه انداخته می‌شد (بویژه لیسه‌های دختران) دیده بودند که هرگز انسان دلسوز نبود و قلب مهربان نداشت.

واقعیت امر در جای دیگری نهفته است!

دو هفته از تولد دختر حکایتگر سپری شده بود که برادرش، همایون از زندان پلچرخی رها شده به منزل وی آمد و داستان رهایی خویش را این‌گونه شرح داد:

«یک معجزه، یک داستان شگفتی آور است. ما چند نفر زندانی را برای کشتن بیرون سلول آوردند. امین گفته بود که به مناسبت عید بیست نفر زندانی را به رسم معمول رها کنند. آنها زندانیان را برای رهایی بر می‌شمردند و در موتر بالا می‌کردند. یکی کمبود کرد و سرباز که زمانی در وزارت داخله زیر دستم کار می‌کرد، مرا شناخت و از قولم گرفت و مرا در موتر بزرگ انداخت و گفت: «بیست نفر پوره شد.» موتر حرکت کرد مارا از پل چرخی آوردند بالای پل مکروریان رها کردند. من با همین لباس زندان پیاده آمدم.» (ص ۲۹۷)

در شرح این داستان مضحک هیچ حقیقتی وجود ندارد، واقعیت امر در جای دیگری نهفته است!

زندانیان سیاسی دوران «اگسا» و «کام» (نگارنده‌ی این سطور جز آنان بود) خوب به یاد دارند که در روزهای مشخص هفته در نیمه‌های شب، افسر نوکریوال در هر بلاک، زندانی‌ها را از خواب بیدار می‌ساخت و در دهلیز هر منزل فرامی‌خواند. پس از آن نمایندگان «اگسا» و بعد تر «کام» مطابق لیست و مکتوبی که درمورد زندانیان روانه‌ی پولیگون، با خود آورده بودند نام‌ها را می‌خواندند و آنان را از دیگران جدا می‌کردند و دستور می‌دادند که لباس‌ها و سامان‌های مربوط را باخود بگیرند. این پروسه بسیار دقیق به پیش برده می‌شد که سربازان در آن هیچ نقش و تأثیری نداشتند.

در آن زمان حفیظ الله امین و سرسپردگانش در «اگسا» و «کام» در بیرون از زندان با دادن امتیازاتی، یک تعداد افراد را شاید به شمار انگشتان دست‌ها، استخدام نموده بودند که با رهبران و کادرهای سرشناس ح.د.خ.ا (جناح پرچم) خویشاوندی و قرابت فامیلی داشتند و تلاش می‌نمودند تا به کمک آنان، پل پای رهبران و اعضای کمیته مخفی را ردیابی نمایند و ضربه‌های کاری و خُرد کننده را وارد آورند.

کسی چه فکر کرده می‌تواند که در عقب دلسوزی‌های دختر حفیظ الله امین و رهایی همایون از زندان پلچرخی، راز دیگری نهفته باشد!

(بخش چهاردهم)

«این داعی،
مقلد نباشد ...
بسیار درویشان عزیز، دیدم، و خدمت ایشان،
دریافتم،
و فرق میان صادق و کاذب،
هم از روی قول و هم از روی حرکات،
معلوم شده،
تا سخت پسندیده و گزیده نباشد،
دل این ضعیف، به هرجا فرود نیاید،
و این مرغ،
هردانه را برنگیرد!»

(خط سوم: از سخنان شمس، درباره‌ی خود: تألیف: دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی، موسسه انتشارات عطایی، چاپ سیزدهم: ۱۳۷۳ خ، ص

۶۱-۶۲)

در روشنی سخنان دلفروز شمس، این سخن آرای شیرین کلام و این شخصیت شور انگیز در تاریخ ادبیات فارسی - دری و چهره‌ی سنت شکن و ضد روش‌های کهنه‌گرایی در نهضت عرفانی جهان، بحث را پی می‌گیریم تا «فرق میان صادق و کاذب» را «هم از روی قول، و هم از روی حرکات» آنان در لابلا‌ی برگه‌های تاریخ روزگار، بدرستی در یابیم:

فصل سیزدهم (صص ۳۰۵-۳۲۴) کتاب «رها در باد» دارای عنوانین: «به پاس رنج‌های بیکران مردم افغانستان»، «بهشت سرخ دولت کارگری» و «در یک سحرگاه بهاری» می‌باشد که حوادث پس از سقوط سلطه‌ی خونین حفیظ‌الله امین و شرکا، همچنان مسأله‌ی گسیل سپاهیان شوروی را به افغانستان، با تبارز روحیه عقده‌گشایی و پدر کشی‌های پایان‌ناپذیر، از دید دشمنانه‌ی شخصی، نه بر پایه‌ی واقعیت‌های عینی به بررسی گرفته است.

حکایتگر [ثریا بها] و کاتبان کتاب، بی‌موجب زحمت کشیده (!) روی موضوع‌های پیچیده‌اند، که تا کنون در باره‌ی آنها از سوی مورخان و نویسندگان داخلی و خارجی و همین‌طور انستیتوت‌های سیاست و جامعه‌شناسی، مراکز پژوهشی جنگ و صلح و بخش روابط و مناسبات بین‌المللی مؤسسات دانشگاهی (لشکری و کشوری) پژوهش‌های موشگافانه صورت گرفته، دهها و صدها جلد کتاب و رساله به چاپ رسیده، اسناد و مدارک با اعتبار موجود است و همه در دسترس مطالعه قرار دارند.

مؤلفان، نویسندگان، سیاستمداران و تحلیل‌گران سیاسی در متون کتابها، رساله‌ها و تحلیل‌های سیاسی خویش که پیرامون افغانستان نگاشته‌اند، یکسره بر موضوع ورود قوای نظامی شوروی به افغانستان، مهر تأیید زده‌اند؛ بلکه کلیه جوانب این رویداد نظامی (حساسیت‌ها، نقاط ضعف، نقش بازی‌های سیاسی در عرصه‌ی سیاست‌های جهانی و منطقه‌یی و هدف‌های بزرگ استراتژیک و برنامه‌های کلان اقتصادی در سطح بین‌المللی) آغاز دهه‌ی هشتاد سده‌ی بیستم را که رقابت بین ابر قدرت‌ها (بشمول کشاندن پای شرکاء و متحدین عنعنه‌یی دایمی و مقطعی آنها در این بازی) را بر سر این قضیه تشدید بخشید، به تحلیل

و بررسی گرفته اند.

چند عنوان کتاب را به معرفی می گیریم:

- جنگ در افغانستان، تألیف: گروهی از دانشمندان انستیتوی تاریخ نظامی فدراسیون روسیه، ترجمه: عزیز آریانفر؛
- اردو و سیاست (در سه دهه اخیر افغانستان)، تألیف ستر جنرال محمد نبی عظیمی، فصل های: دوم و سوم (صص ۲۱۲-۲۵۱)، چاپ دوم: ۱۳۷۷ خ؛
- چگونه ما به بیماری وایروس A (هجوم به افغانستان) مبتلا می گردیدیم، نویسندگان: ولادیمیر سنیگیروف و والیری سامورنین، ترجمه: غوث جانباز، از نشرات تارنمای: افغان جرمن آنلاین؛
- افغانستان گذرگاه کشور گشایان، مؤلف: جارج ارنی، ترجمه: سید محمد یوسف علمی و حبیب الرحمن هاله، چاپ سوم: ۱۳۸۲ خ، (صص ۹۱-۱۰۸)؛
- افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی، تألیف: محمود قاریف، ترجمه: عزیز آریانفر، چاپ نخست: ۱۹۸۸ م؛
- ارتش سرخ در افغانستان، تألیف: ژنرال بوریس گرومف، انتشارات «پروگرس»، مسکو، ۱۹۹۴ م، ترجمه: عزیز آریانفر؛
- یادداشت های سیاسی و رویداد هار تاریخی، تألیف: سلعلی کشتمند، ج اول و دوم، فصل نهم، (صص ۵۷۷-۵۹۸)؛
- حقایق پشت پرده تهاجم اتحاد شوروی بر افغانستان، مؤلفین: دیاگو کوردوویز و سلیگ هرینسن، ترجمه: عبدالجبار ثابت، ج اول، چاپ دوم: ۱۳۷۷ خ، (صص ۷۰-۱۰۴)؛
- افغانستان در قرن بیستم (از مجموعه برنامه های بی بی سی)، چاپ اول: ۱۳۸۴ خ، بخش های: هفدهم، هجدهم، نوزدهم، (صص ۲۵۹-۳۰۵)؛
- افغانستان تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین، تألیف: هنری برادشر، ترجمه: شورای ثقافتی جهاد افغانستان، چاپ دوم: ۱۳۷۸ خ، فصل های: ششم - هفتم - هشتم و نهم، (صص ۱۳۳-۲۰۲)؛
- حزب دموکراتیک خلق افغانستان - کودتا، حاکمیت و فروپاشی، ۱۳۵۷-۱۳۷۱ خ، تألیف: محمد اکرام اندیشمند، چاپ اول: ۱۳۸۸ خ، (صص ۲۱۴ - ۳۴۳)
- هرگاه فصل سیزدهم کتاب «رها در باد» با شماری از کتبی که در بالا به معرفی گرفته شدند، سرداده شود، بخوبی قابل دریافت است که به مانند گذشته، حکایتگر و کاتبان کتاب، مطالبی را از نوشته های دیگران دست چین نموده و در برگه های شرمنامه ی پراز دروغ و ریا، مکرو حيله، فریب و نیرنگ بنام «رها در باد» جا داده اند.

ز دور چرخ چه نالی ز فعل خویش بنال

که از گزند تو مردم هنوز می نالند

نگفتمت که چو زنبور زشتخوی مباش

که چون پرت نبود پای در سرت مالند

«سعدی»

آن طوری که تذکار رفت، در کتب یاد شده در بالا، نکات اساسی در باره ی علت ورود قوای شوروی به افغانستان، تا حدود زیاد بیان گردیده است، از این رو، از تبصره ی اضافی روی این موضوع، بخاطر به درازا نکشیدن سخن، صرف نظر بعمل می آید. ولیک لازم است تا یاهو سرایی ها و دروغ پردازی هایی را بر ملا سازیم که بسیار سنجیده شده به مقصد اغفال خواننده ی نا آگاه از رویداد های آن روزگار در افغانستان، در برگه های کتاب جا گرفته اند.

خواننده ی عزیز، توجه فرمایید!

چه شرمساری دیگر بزرگتر از این دروغ شاخدار بوده می تواند؟

«هنوز چند روزی از ششم جدی گویا «مرحله نوین تکاملی انقلاب ثور!» سپری نشده بود که بازهم همان میراث خوران استعمار کرسی های حزبی و دولتی را «به پاس رنجهای بیکران مردم افغانستان» از آن خود کردند. اما برای مردم بینوا سیاهه گمگشتگان و اعدام شدگان دوران امین را به دیوار های وزارت داخله آویختند. شیون و فریاد مردم در سوگ عزیزانشان چه برهوت غمی را که برپا نکرد. بررسی زندانیان دوره حاکمیت امین نشان داد که از ۱۲۹ تن اعدامی صرف ۹ تن آن پرچمی گمنام و متباقی اعدام شدگان ماویست ها، آزادیخواهان و مجاهدین بودند و ۴۰ تن پرچمی زندانی بودند که رها شدند» (ص ۳۰۹)

آری! خواننده ی بیدار دل!

بسیار دشوار است که برای قلب ناپاک، وجدان آلوده، کثیفی و چرکی ضمیر باطن این دروغگوئی حقیقت ناشناس و واقعیت گریز که با لجام گسیختگی حرف زده است، حد و مرز تعیین گردد!

سران دول و رؤسای حکومت ها در سراسر گیتی، کلیه سیاستمداران دنیا، تمام مؤرخان و آگاهان سیاسی جهان، همه سازمان ها و نهاد های بین المللی پشتیبان حقوق بشر، جمعی نهاد های مدافع حقوق شهروندی در اقصای عالم و مهمتر از هر چیز دیگر - مردم داغدیده و ستم کشیده ی افغانستان (زن و مرد، پیر و جوان) بخوبی واقف اند که با قرار گرفتن حفیظ الله امین در رأس قدرت حزبی - دولتی در اخیر سنبله ی ۱۳۵۸ خ، پس از کنارزدن نورمحمد تره کی از صحنه سیاسی و بعد از به قتل رسانیدن وی؛ لیست دوازده هزار نفری زندانیان سیاسی، (گمشدگان و ناپدید شدگان) به دیوار های وزارت داخله و ولایت کابل، آویخته شد، نه در مرحله نوین و تکاملی انقلاب ثور! و «سپری شدن چند روز از ششم جدی» سال ۱۳۵۸.

در ارتباط به این ادعای بیشرمانه و دروغ پردازی صریح حکایتگر [ثریا بها] و کاتبان کتاب «رها در باد» فقط مراجعه به دو اثر کافی پنداشته می شود که متعلق به دو نگارنده دو اثر در این رابطه می باشند که از لحاظ سیاسی دارای دیدگاه های متفاوت و متضاد هستند:

۱- «... به دستور امین لست بزرگی که نام هزاران تن زندانی سیاسی در آن درج بود ترتیب گردید و در دیوار های وزارت داخله و ولایت کابل نصب شد. وی اعلان کرد که بنابه دستور نورمحمد تره کی همه آن اشخاص کشته شده اند. در لست مذکور نام زن، مرد، پیر و جوان یافت می شد که بی رحمانه از بین برده شده بودند. مردم با این اطلاع به ولایت کابل و وزارت داخله یورش بردند. قیامتی برپا گردید. صدای

شیون و زاری مردم که اسم عزیزان و وابستگان خود را پیدا می‌کردند گوش فلک را کر می‌کرد. همه به تره کی و امین دشنام می‌دادند. لست‌ها را به زودی از ترس قیام مردم از دیوارها برداشتند و با استفاده از موقع و فرصت مناسب کسانی که می‌خواستند در آینده باعث درد سر برای امین گردند در همان شب و روز به صورت مخفیانه از بین برده شدند...» (اردو و سیاست «در سه دهه اخیر افغانستان»، تألیف: ستر جنرال محمد نبی عظیمی، چاپ دوم: ۱۳۷۷ خ، صص ۲۰۷-۲۰۸)؛

۲ - «چه فرد و افرادی در درون حاکمیت حزب دموکراتیک [خلق افغانستان] به ویژه در سال‌های نخست مسؤل اصلی کشتارها بود؟ در نخستین روزهای (سنبله ی ۱۳۵۸) که حفیظ الله امین، نورمحمد را از میدان قدرت بیرون راند و خود در رهبری حزب و دولت قرار گرفت، اسامی دوازده هزار زندانی بر روی دیوارهای بیرونی ساختمان وزارت داخله آویخته شد که تا آن وقت از سوی دولت حزب دموکراتیک خلق به قتل رسیده بودند. در حالی که نورمحمد تره کی قبل از آن در رهبری حزب و دولت تأکید می‌کرد که شمار زندانیان سیاسی در جمهوری دموکراتیک افغانستان بین یک هزار تا یک هزار و یکصد نفر است. در توضیحات مأمورین رژیم به بازماندگان مقتولین و بستگان زندانیان، تره کی مسؤل قتل این هزاران نفر معرفی گردید؛ هرچند این لست بزودی از دیوار خونین وزارت داخله برداشته شد. این در حالی بود که انگشت اصلی اتهام چه در آن دوران و چه در سال‌های بعد و اکنون نیز بسوی حفظ الله امین به عنوان مسؤل اصلی کشتارها دراز می‌شود. آیا امین فرمان تمام کشتارها را صادر کرده بود؟ نقش تره کی به عنوان رهبر حزب و حاکمیت در این کشتارها چه بود؟»؛

«... او [امین] در روزهای نخست حکومت خود لست ۱۲ هزار زندانی را بنام این که در دوران حاکمیت تره کی کشته شده‌اند به دیوار بیرونی ساختمان وزارت داخله آویخت. او می‌خواست تره کی را به عنوان مجرم و مسؤل اصلی این جنایات معرفی کند و از میزان مخالفت و شورش در کشور علیه حاکمیت خود بکاهد. در حالی که این هزاران نفر شامل لیست و هزاران تن دیگر در یک و نیم سال حکومت مشترک او و تره کی تیر باران شده بودند و یا در کشتارگاه‌های پلچرخی و سایر کشتارگاه‌ها حتی زنده زیر خاک شدند. اما حرکت‌ها و شعارهای امین از مخالفت و قیامها علیه حکومت حزب دموکراتیک خلق نکاست.»

(حزب دموکراتیک خلق افغانستان - کودتا، حاکمیت و فروپاشی، ۱۳۵۷ - ۱۳۷۱ خ، تألیف: محمد اکرام اندیشمند، صص ۱۶۶ و ۲۱۶ - ۲۱۷).

خاکی که به زیر پای هرنادانی است

کف صنمی و چهرهٔ جانانی است

هر خشت که بر کنگرهٔ ایوانی است

انگشت وزیر یا سر سلطانی است

«خیام»

و اما در باره‌ی این یاوه سرایی و دیده‌درایی خود، این حکایتگر هرزه‌اندیش [ثریا بها] چه سند مؤثقی ارائه کرده می‌تواند و تکیه‌گاه حرف‌هایش چه می‌باشد:

«بررسی زندانیان دوره حاکمیت امین نشان داد که از ۱۲۹ تن اعدامی صرف ۹ تن آن پرچمی‌های گمنام و متباقی اعدام‌شدگان ماویست‌ها، آزادیخواهان و مجاهدین بودند و ۴۰ تن پرچمی‌زندان بودند که رها شدند.» (۳۰۹)

نخست باید پرسید:

- این بررسی زندانیان و اعدام‌شدگان و مطالعات پیرامون حالت و وضعیت حقوقی و جزایی آنان، توسط چه کسی، چه وقت و در کجا صورت گرفته است؟

- این بررسی و مطالعات در کدام نشریه (چاپی، تصویری، صوتی) به نشر سپرده شده است؟

هرگاه این بررسی و مطالعات (!) در کمیسیون تحت ریاست خود این حکایتگر دروغگو و به اشتراک مادر و برادرش همایون بعمل آمده باشد، بدون تردید نتایج بدست آمده از آن، فاجعه بار و بنیاد بر انداز بوده است!

بهر حال، یک دیوانه و یک بیمار روانی معلوم الحال، همراه با چند نفر همکارانش، نمی‌توانند به اقتضای عطش هوس بازی‌ها و شهوت پرستی‌های خویش، حقایق را کتمان و یا خدشه دار سازند.

از آن جایی که در کتاب «یادداشت‌های سیاسی و رویداد‌های تاریخی» (ج دوم، صص ۴۹۸ - ۵۱۰) تألیف سلطانعلی کشتمند، راجع به تعداد پرچمداران زندانی و شمار پرچمی‌های اعدام شده در یک و نیم سال اول قیام نظامی هفتم ثور، به استناد، اسناد اشد محرم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی نشر شده در شبکه جهانی انترنت و به روایت آثار و نوشته‌های صاحب نظران سیاسی: سلیک هریسن، انتونی هایمن، بروتس امستوتز شارژدافیر سفارت امریکا در کابل، جارج ارنی، بوریس گروموف فرمانده سپاه چهلیم، معلومات داده شده؛ بنابر آن از شرح و بسط دادن اضافی در این مورد می‌گذریم.

و لیک لازم به تذکار است که اگر در آینده ضرورت پیش آمد، حتمی فهرست مکمل پرچمی‌های اعدام شده (رقم حدود ۲۵۰۰ نفر را احتوا می‌کند) در زیر سلطه‌ی حفیظ الله امین و دوره‌ی که او صلاحیت و قدرت داشت، همچنان لیست رفقای که زندانی بودند و در دخمه‌های مرگ پوسیدند؛ به کمک فامیل‌ها و بازماندگان آنان آماده خواهیم نمود.

تا :

**خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد
ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد**

«حافظ»

در رابطه به سایر مطالبی که در این فصل کتاب «رها در باد» در باره‌ی آنها قلم فرسایی شده و سطر ها و واژه‌ها با کینه توزی و با خصومت ورزی پی هم دیگر قطار گردیده؛ در گذشته نویسندگان و تحلیل‌گران سیاسی با ذکر جزئیات به تفصیل روی آنها نگاشته‌اند. بدین لحاظ ایجاب بحث اضافی را نمی‌نماید.

ولیکن در این جا نیز، حکایتگر با کاربرد رکیک‌ترین الفاظ و واژه‌ها، بر نجیب‌الله و اعضای خانواده‌ی وی (پدر، مادر، خواهر...) تاخت و تاز نموده و با بی‌مسئولیتی حرف زده است. خداکند که صدیق‌الله راهی بر اساس شناخت و آگاهی از سوابق موضوع؛ به ادامه نوشته‌های قبلی خود راجع به این مسایل نیز، چیزی بنویسد.

در ساغر ما گل شرابی نشگفت
در این شب تیره، ماهتابی نشگفت
گفتم به ستاره: خانه صبح کجاست؟
افسوس که بر لبش جوابی نشگفت.

«فریدون مشیری»

فریدریش هبل نویسنده آلمانی در سده ی نهم، گفته است:

«[عذاب] وجدان (ضمیر باطنی) چنان یک زخم است که هرگز التیام نمی یابد، لیکن به سبب آن هیچکسی نمی میرد» (برگردان از متن آلمانی)

در جریان مراجعه به مأخذها به مطلبی روبرو شدم که لازم است در زمینه اندکی روشنی انداخته شود:

در برگه (۹۷) کتاب «حزب دموکراتیک خلق افغانستان - کودتا، حاکمیت و فروپاشی، ۱۳۵۷-۱۳۷۱ خورشیدی، تألیف آقای محمد اکرام اندیشمند، نقل قولی از اکرم عثمان آمده که گویا ایشان، حزب دموکراتیک خلق افغانستان را یکی از «سازمان های طراز قبیله ای» خوانده است.

به خدمت جناب اندیشمند باید عرض کرد (هرچند خودش به خوبی از موضوع آگاهی دارد) که این قلم من حیث خواننده با استفاده از ابتدایی ترین حق خود، دیدگاه های خویش را در یک نبشته زیر تیترا «سخنی چند پیرامون رمان: کوچه ما» در نشریه آزادی (شماره ۷۱- حمل ۱۳۸۵ مطابق مارچ ۲۰۰۶ چاپ دنمارک و در تارنما های (سپیده دم، زندگی، مشعل، پندار، روزنه) به نشر رسانید.

خوانش نبشته ی متذکره، خشم و نفرت، بغض و کینه ی نویسنده ی رمان (!) را به آخرین نقطه ی غلیان خود برد که در نتیجه، در یک نبشته تحت عنوان «ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا» و نشر آن در نشریه ها و سایت های انترنتی، با بد زبانی و استعمال الفاظ و جمله های رکیک به آدرس نگارنده ی این سطور، به مناظره نشست (شمه ی از این نبشته در ص ۹۷ کتاب حزب دموکراتیک خلق افغانستان ... از تارنمای کابل نات، برداشت شده است).

به تعقیب نبشته ی نخست، نگارنده، به مصاف رفت و در یک نگارش جوابیه با عنوان: «به پاسخ مقال بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا» به جواب پرداخت که در نشریه آزادی (شماره ۷۲، سرطان ۱۳۸۵ مطابق جون ۲۰۰۶) چاپ دنمارک و در سایت های انترنتی (سپیده دم، پندار، زندگی، مشعل) نشر شد.

رسالت نویسنده و اصول مطبوعاتی می آموزد که بخاطر رهایی ذهن خوانندگان از تردید و تردد، بایست در برگه (۹۷) کتاب «حزب دموکراتیک خلق افغانستان - کودتا، حاکمیت و فروپاشی» تذکار داده می شد که به پاسخ این طرز دید و نحوه ی ارزیابی نویسنده رمان (!)، در گذشته پرداخته شده بود تا از برداشت و قضاوت یک جانبه، دوری گزینی بعمل می آمد.

کوه ها با هم اند و تنها یند
هم چو ما، با همان - تنه یان.

«احمد شاملو»

(بخش پانزدهم)

در آثار عرفانی فارسی - دری آمده است: حضرت خضر (ع) از اثر نوشیدن آب حیات، زندگی جاوید یافت. از این رو، یادش و نامش در جایگاه هادی آگاه از راه و رسم منزل‌ها و به عنوان فرهیخته‌ی خردمند و راه‌شناس در گره‌گشایی مشکل‌ها، مظهر دانایی، فرزاندگی و راز‌داری، در همه دوران‌هاست.

آه! ای خدای من!

آیا حضرت خضر (ع) واقف است که همین الان خطوط روشن عظمت و فضیلت انسانی و گوهر انسانیت را مشت‌ی از ناکسان به اقتضای نفس اماره‌ی خویش با ضلالت خود بزرگ بینی، خود منشی و خود صفتی، به بازی گرفته‌اند و می‌خواهند در ورای آن با تاخت و تاز بر دیگران و با زشت‌گویی و مستهجن‌نگاری: فساد شخصیتی، بداندیشی، ناپاک‌رایی، ناسپاسی، آز، خشم، رشک، بغض و کینه، دورویی، خدعه و نیرنگ ... خود را پنهان سازند.

این دسته حقه‌بازان و سفله‌نهادها با وجدان کرخ، اندیشه‌ی یخ‌زده، اخلاق ناپسندیده و سیرت بد و ناینکو، با حضور خویش در گوشه‌ها و بیشه‌های زندگی انسانی، محیط ماحول زیست‌باهمی و فضای اعتماد و همکاری متقابل را میان انسان‌ها خدشه‌دار می‌دارند و سایه‌ی سرد اعمال - رفتار - کردار و گفتار آنان، راه‌های دوستی و همزیستی را یخبندان می‌کند.

ای همه سردی! زمستان را تو آوردی

تو، یخ‌بستی که یخ‌بسته است این خورشید جان افروز!

ورنه، اینجا، نور باران است

کوره‌ی خورشید سوزان است

آتش زرتشت، جان‌ها را نگهبان است

ای همه سردی! زمستان را تو آوردی

(نقل از مجله‌ی کاوه، شماره ۱۱۲ - زمستان ۱۳۸۴ - آغاز ۲۰۰۶ م، ناشر: کانون فرهنگی کاوه، مونس‌آلمان)

در فصل چهاردهم (صص ۳۲۵ - ۳۸۲) کتاب «رها در باد» با عنوان‌های «آیا هرکجا آسمانش همین رنگ است»، «برگشت بی فرجام»، «به سوی پاریس»، «جیمز باند» و «برگشت»؛ رسوای نابکار و کام‌طلب هوس‌باز [آثریا بها] خواسته به کمک جمله‌بندی‌ها و از خیرات سرکاتبان کتاب، خود را هم شهید (!) و هم غازی (!) جا بزند و هم تندرست و سالم به خانه باز گردد!

همانگونه که به تکرار گفته: «فروش و درگرو گذاشتن زن و دختر بخشی از فرهنگ پکتیا و شینوار است» (ص ۲۱۸، فصل نهم)، «در جنوبی و شینوار زنان و دخترانشان را می‌فروشد» (ص ۳۰۰، فصل دوازدهم)؛ مطالب تیتراژ «آیا هرکجا آسمانش همین رنگ است؟» (صص ۳۲۵ - ۳۴۴) نیز پس از چند سطر، با حرف‌های تکراری ملا انگیز: «مادر بینوایم که هرزده سال (!) در پشت زندان پدرم زجر کشید ...» (ص ۳۲۶) وقت‌گران بهای خواننده را تلف می‌سازد.

از قصه‌های خسته کن و سرگیج کننده‌ی «درد گردن خودش» و «شکستگی پای مادرش» که عاری از ارزش و اهمیت برای دیگران است، می‌گذریم. ولیک باید دید که این افعی صفت [ثریا بها] چگونه با حيله و نیرنگ و کاربست ترفندها از امتیازها بر خوردار شد و از تغییر شرایط و اوضاع سیاسی در کشور پس از سقوط سلطهٔ حفیظ الله امین، مستفید گردید.

صدیق الله روهی در روند تعیین کارمندان دولت در مأموریت‌های خارجی، به صفت معاون در نمایندگی بانک افغانستان، در شهر هامبورگ آلمان، تقرر حاصل کرد.

واما حکایتگر [ثریا بها] در یک مأموریت خارجی که شوهر ان روزگارش در آن تعیین شده بود، می‌خواست یک «تنگر» را نیز با خود همراه کند: «تو [صدیق الله] کاری کن که مادرم را نیز با خود ببریم تا آنجا در مفصل رانش «پروتیز» بیندازند.» ، گفت [صدیق الله]: «نخست ما می‌رویم و از آنجا برایشان کاری می‌کنیم.» (ص ۳۲۸)

چون در این مأموریت فقط یک نفر بنام صدیق الله توظیف شده بود و مطابق قانون بین‌المللی، تنها او می‌توانست در رابطه به چگونگی اشغال وظیفه و آغاز به کار نمودن و دوام خدمت حرف بزند؛ بنابر آن یاهو سرایی‌ها و هرزه‌نگاری‌های حکایتگر فاقد هرگونه ارزش و اعتبار است.

در این درامهٔ بی‌ماهیت، این دروغگوی بی‌شرم با افول در باتلاق یاهو سرایی، با سبکسری بر حیثیت و شخصیت شماری زیادی از انسان‌ها (مرد و زن) تعرض نموده است که نمایندگی از ضعف اخلاقی، بی‌ادبی و بی‌تربیه‌گی و پایین بودن سطح اخلاق و تربیه فامیلی و اجتماعی وی می‌نماید.

آنچه در این جا مهم پنداشته می‌شود، صحنه آرای‌های مضحک و نمایش‌های شرم‌آوری می‌باشد که حکایتگر با ژست‌های زورگویانه به تمثیل گرفته است و بایست صدیق الله راهی در باره‌ی کلیه رویدادها (از زمان رسیدن به فرودگاه بین‌المللی فرانکفورت تا رفتن به شهر بن و شهر هامبورگ و حوادث بعدی) بشمول دو موضوع وارد کردن اتهام جاسوسی به وی (رفتن به پارک اشترت با پوشیدن بالاپوش سپید بارانی و کلاه شیو و گرفتن یک روزنامه در دست و نشستن روی دراز چوکی - ص ۳۳۴)، با بیان درست مسایل و نگارش حقیقت مسأله، خوانندگان عزیز را در جریان واقعیت‌ها قرار دهد و رفع مسئولیت بدارد.

از گذشته‌ها به همگان معلوم است که نه صدیق الله و نه هم‌مسر دیروزی اش [ثریا بها]، به حزب دموکراتیک خلق افغانستان تعلق خاطر داشتند؛ بلکه هر دوی آنان، سال‌های قبل، در زمان رژیم شاهی، از حزب اخراج ساخته شده بودند. لیکن در واقعیت امر، در موضوع تعیین شدن صدیق الله به این مأموریت خارجی، حرف امتیاز دهی و وابستگی فامیلی مطرح بود.

آنچه در بر گه‌های (۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۹ - ۳۴۱) کتاب «رها در باد» تذکار رفته و به روایت آنها اگر صحبت‌های کارمندان نمایندگی سیاسی افغانستان در شهر بن آلمان، در نظر گرفته شود؛ نتیجه بدست می‌آید که بین عبدالوکیل وزیر مالیه و نجیب الله رئیس عمومی خدمات اطلاعات دولتی بر سر مسأله توظیف صدیق الله بحیث معاون بانک در شهر هامبورگ، توافق و هماهنگی صورت نگرفته بود که مشکلات بوجود آمده‌ی بعدی نیز از همین نقطه نشأت نموده است.

در بر گه‌های (۳۲۷ - ۳۳۲) حکایتگر با اوباش صفتی و قلدر منشی علیه محترم عنایت الله سادات و سایر کارمندان نمایندگی سیاسی افغانستان در شهر بن، همچنان بر ضد محترم عبدالهادی احمد یار آمر نمایندگی بانک افغانستان در شهر هامبورگ، حرف‌های نا روا و نا صواب بیان داشته و تحت همین بهانه «پرچمی»‌ها را با زشت‌ترین واژه‌ها دشنام و توهین نموده است. جای دارد که ایشان با نگارش واقعیت‌ها

چهره ی این شیاد بدنام و بد کنش را به همگان، عریان تر سازند!

صدق الله راهی بمتابه شاهد عینی، باید به مقصد آگاهی هم میهنان عزیز از اصل موضوع، حقیقت را راجع به تغییر مسیر حرکت هواپیمای شرکت آریانا، از تاشکند به دهلی، بنگارد؛ زیرا در برگه (۳۴۴) سنگین ترین اتهام را علیه نجیب الله وارد نموده و از طرح ریزی و سازماندهی توطئه و موجودیت یک دسیسه، حرف زده است که ضرورت به ارائه پاسخ دارد.

دلی به ظلمت شب دارم،

غمی به وسعت شهر:

در آن، هزار چراغ از هزار خانه دور

فروغ فسفری یادهای گمشده را

به عابران خیابان عشق می بخشند

وعابران، همه در زیر چشم پنجره ها،

به حسرت از شب تاریک خویش می گذرند ...

«نادر نادرپور»

در زیر عنوان «بازگشت بی فرجام» (صص ۳۴۴-۳۴۵) در آغاز با خود صفتی های حکایتگر روبه رو هستیم که عضو علمی (!) وزارت تعلیم و تربیه مقرر شده بود و گاهی هم در ریاست تألیف و ترجمه (البته در موجودیت شخصیت سرشناس و گران ارج میهن مان ، محترم استاد واصف باختری و استاد عالی قدر و گرامی محترم رازق رویین و شادروان عالم دانشور، که همه اعضای علمی و مسلکی ریاست تألیف و ترجمه بودند) برای تدریس سیمینارها (!) فرستاده می شد (!) به ، به !. پس از آن نوبت موضوع های تکراری مربوط به جمهوری تاجکستان در زمان اتحاد شوروی و برخورد های لفظی با لطف الله یوف مشاور که «پیش از آمدن به کشور مان وزیر آموزش و پرورش تاجکستان بود ؛ می آید.» (ص ۳۴۵)

در همین مبحث دیده می شود که این حکایتگر خود بین و بلند پرواز، با جا بجایی چند مضحکه ی فکاهی گونه و گنجانیدن چند افسانه ی بی ماهیت، در برگه های طومار شیطانی خود، سایه ی خویش را در زیر چتر صلاحیت و قدرت بزرگان حزبی-دولتی که با وی خویشاوندی دارند، بزرگ یافته و بدون تشویش از پیامد های کیفی اعمال خود به زورگویی و حادثه آفرینی دست یازیده و از میخ دیگران پریده است.

این اهریمن صفت آلوده به لوث دروغگویی و ترفند تراشی، در هر قضیه، به دنبال انسان های شریف و پاکنهاد رفته، هر کس را بر معیار شاخص و به نرخ اعمال و کردار پلید خود سنجش کرده و بر آنان تهمت بسته و افترا گفته، شرف و حیثیت انسانی را زیر پا گذاشته است:

- گاهی بر رئیس پلان وزارت تعلیم و تربیه (شاید به علت هزاره بودن وی و یا هم بخاطری که به تقاضای شهوانی این دیو شهوت پرست، پاسخ رد داده باشد) اتهام های نا روا از این دست وارد نموده : «از انسانیت چیزی نمی فهمید (!)» (۳۴۶)؛ «نسبت نداشتن دانش و اهلیت کار پیوسته احساس حقارت می کرد (!)؛ « با تافت زدن به موهای خویش و پوشیدن کفش های پاشنه بلند ابراز شخصیت می کرد و دور و بر دختر تاپیست می پلکید.» (ص ۳۴۸)؛

- زمانی از «هنجار های زشت و خشونت بار» شوهر اسبق خود ، مبنی بر داشتن رابطه عشقی با یک زن تاپیست بد قواره ، از زبان راننده ی وی (معاون بانک ملی- صدیق الله) (ص ۳۴۶) سخن گفته است.

خواننده ی عزیز ! مطلب زیرین را بدقت مطالعه نماید و قضاوت فرمایید !

«روز دیگر در دفتر کارم نشسته بودم، پنج زن ناشناس برای شکایت از صدیق نزد آمدند که آنها را به نام زنان روسپی از کار برکنار کرده است. آنها با التماس از من [ثریا بهاء] خواستند که مانع برکناری شان شوم. گفتم: با رئیس شما اکرم خلیل که انسان فرهیخته و استاد من در دانشگاه بود، گپ می زنم. شما ناراحت نباشد

برای رئیس بانک زنگ زدم و جریان برکناری این زنان را پرسدم. گفت: این زنان در مورد راضیه و معاون ما گپ های بدی می زدند که به گوش صدیق رسید و به نام زنان فاسد مکتوب برکناری آنها را نوشته است» (صص ۳۴۷ - ۳۴۸)

در نخست همه می دانند که برای حل مشکل از این دست، انسان بایست به کسی مراجعه نماید و زنجیر دروازه شخصی رابکوبد که یا خودش از زمره مامورین عالی رتبه محسوب شود و یا دارای روابط محکم و کانکریتی با بلند پایگان دولت و یا منابع استخباراتی (داخلی و خارجی) باشد !

آیا کارمندان بانک ملی (پنج زن ناشناس) نمی فهمیدند که جهت دفاع قانونی از کار خویش به چه کسی شکایت کنند؟ آنان نمی دانستند که مرجع اصلی شکایت شان، در قدم اول دفتر رئیس بانک و در گام های بعدی دفتر وزیر مالیه، دفتر صدراعظم و در نهایت امر کشیدن پای غاصب به دفاتر حقوقی - عدلی و قضایی، می باشد؟

آیا رئیس بانک ملی حدود صلاحیت و قدرت اداری خود را درک نکرده بود که فقط با یک صحبت تلفونی حاضر می شود تا راز اداره ی خود را با کسی در میان بگذارد که هیچگونه رابطه و مناسبت کاری با او ندارد؟

خیلی ها مضحک و شرم آور است !

هر کارمند دولت که حد اقل به مدت یک ماه مأموریت کرده باشد، به خوبی می داند که در آن زمان در یک واحد اداری متمرکز (سوی تعیینات آغاز هر سال)، تقرر به مأموریت و یا تغییر و تبدیل کردن وظیفه ی کارمندان و کارکنان اداره (از یک شعبه به شعبه دیگر و یا از یک ریاست به ریاست دیگر) از زمره ی وظایف و صلاحیت های ریاست اداری از طریق مدیریت عمومی مأمورین و یا ریاست استخدام می شود و در اجرای این کار به پیشنهاد رسمی و یا نظر شعبات وقع می گذارند.

آنچه که این حکایتگر دروغگو، دسیسه ساز، توطئه گر، تهمت ران و ماجراجو در برگه های (۳۴۷-۳۴۹-۳۴۸) در باره سبکدوشی زنان کارمند در بانک ملی و یا تغییر و تبدیل و یا منفکی تاپیست ها در ریاست پلان وزارت تعلیم و تربیه، به هدف بدنام سازی انسان های شریف (مرد و زن) به خورد خوانندگان داده در فرجام کار، خویشتن خویش را فاتح و قهرمان ماجراها به نمایش گذاشته، هرگز با حقیقت سازگار نیست و نمی تواند باشد.

به ادامه ی فتنه گری های زورگویانه این مفتن حرفه یی، سودابه وار (یکی از شمار زنان در داستانهای شهنامه ی فردوسی) به دنبال محترم عبدالغفور تلاطم رفته و پای ایشان را در قضایای جنایتکارانه خود کشانیده و صحنه های ساختگی خفت آور را در برگه های (۳۴۹-۳۵۰) سرهم بندی کرده است.

محترم عبدالغفور تلاطم در دوران صلاحیت، قدرت و سلطه ی خونین حفیظ الله امین جلاد و شرکاء،

با نگارنده ی این سطور، در زندان پلچرخی در یک بلاک زندانی بود و من با این انسان شریف و والاگهر، از همان زمان معرفت دارم.

نخست این که محترم تلاطم، شخص آرام و مهذبی بود. دروغ و برجسپ زدن «ژیگولو» (ص ۳۴۸) بر موصوف، صدق پیدا نمی کند، زیرا سر مو رفتگی داشت و آدم کم موی بود.

دوم، این زن ولگرد - کانگستر و چاقوکش [ثریا بها] بر اساس کدام حق و قانون، با «سنگ کریستال روی میز» (ص ۳۵۰) خود (اگر حقیقت داشته باشد) بر فرق تلاطم کوبیده و چرا به صدیق الله در بانک ملی، زنگ زده و گفته: «حق زورگویی منشی سازمان اولیه را کف دستش گذاشتم»؟ (ص ۳۵۱)

وباز صدیق الله راهی، بر حسب کدام حق و قانون از بانک ملی به تعمیر وزارت تعلیم و تربیه، قدم رنجه فرموده تا عمل ننگین یک زن بدماش چاقو کش را پوش نماید؟ و چیز بدتر از آن که گفته است: «تو غرور تلاطم را شکستی، من آدم تا پوزش را بشکنم» (ص ۳۵۱)

هرگاه آقای صدیق الله راهی با اتکا به این پشتوانه که برادر نجیب الله رئیس خدمات اطلاعات دولتی افغانستان بود، به خود حق داده که بی موجب بر یک کارمند پایین رتبه ی دولت؛ ولیک یک انسان شریف و آموزش دیده، هجوم ببرد، این دیگر مفهوم زورگویی و پامال ساختن شخصیت و کرامت انسانی دیگران را می رساند و از نقض قانون و زیر پا گذاردن اصول و مقررات اداره ی دولتی گواهی می دهد. در غیر این صورت باید به بیان حقیقت موضوع پردازد و واقعیت ها را برملا سازد!

شنیده اید که آسایش بزرگان چیست:

برای خاطر بیچاره گان نیاسودن
به کاخ دهر که آرایش است بنیادش
مقیم گشتن و دامان خود نیالودن
همی زعادت و کردار زشت کم کردن
هماره بر صفت و خوی نیک افزودن
زبهر بیهده، از راستی بری نشدن
برای خدمت تن، روح را نفرسودن
برون شدن زخرابات زندگی هشیار
زخود نرفتن و پیمانان ای نپیمودن
رهی که گمرهیش درپی است نسپردن
دری که فتنه اش اندر پس است نکشودن

«پروین اعتصامی»

خواننده ی عزیز!

به حکایت زیرین که دروغ پردازی، منفی بافی، دسیسه سازی، ساخت و بافت ها، زد و بند های

پشت پرده با منابع خارجی و نشانه‌های از فعالیت‌های استخباراتی را باهم در آمیخته و آمیزش داده، توجه فرمایید!

«در یک شام پاییزی، یاسین ایوبی برادر زن کشتمند، که هم صنف دانشگاهی ام [ثریا بها] بود، به دیدنم آمد و گفت: «تو می‌دانی من در همان دوران ظاهر شاه حزب را ترک کردم؛ اما پس از پیروزی کودتا کشتمند مرا مأمور عالی رتبه در وزارت خارجه مقرر کرد. باوصف آن هم می‌گویم، پرچمی‌ها مردمان بی‌رحم، توطئه‌گر و سخت‌نامردند.» پرسیدم: «چه شده است؟» گفت: «خبر بدی برایت دارم. دیشب خانه کریمه خواهرم بودم، کشتمند گفت: «رفیق نجیب، ثریا را در این شب و روز با شاهپور به عنوان یک شعله‌ای دستگیر و زندانی می‌کند.» چون با واصف باختری، رازق رویین و شاهپور در یک دفتر کار می‌کنی، منشی سازمان اولیه برای خاد گزارش آنها راداده است.» گفتم: «ما هیچگونه فعالیت سیاسی نداریم. تنها از یک دختر یتیم و بینوای نجار دفاع کرده‌ام.» گفت: «می‌دانید که نجیب با شما دشمنی دارد. پس چرا چنین بهانه‌هایی را در دستش می‌دهید؟ من آمدم که تورا آگاه سازم که در این روزها وزارت نیروی و هرچه زودتر کشور را ترک کنی.» (صص ۳۵۱ - ۳۵۲)

دروغ‌های شاخدار و شعبده‌بازی‌های سیاسی را که در پاراگراف بالا جا گرفته‌اند با رعایت معنی و مفهوم مقوله‌ی فلسفی «رشد عقلانی» که هدف آن همانا آراسته‌بودن افراد جامعه‌ی انسانی به زیور «روح علمی و عادت به قضاوت صحیح و متکی به دلیل» است؛ محک می‌زنیم:

فلسفه می‌آموزد که تناقض‌گویی، پیوسته معلول وضع اخلاقی و نحوه‌ی فکری افرادی می‌باشد که همیشه با ریاکاری خود را نگهبان، حمایتگر و پشتیبان ارزش‌های انسانی، می‌دانند؛ ولیک در عمل (رفتار - گفتار و کردار) آنان در ضدیت با این ارزش‌ها قرار دارند.

آن طوری که در سطور بالا، گفته‌آمد، استاد عالی‌قدر واصف باختری و محترم رازق رویین، اعضای علمی و مسلکی ریاست تألیف و ترجمه‌ی وزارت تعلیم و تربیه بودند و یا شاید در آن موقع از میان هیأت‌رهبری به صفت کارمندان حرفه‌ی اتحادیه سراسری نوتأسیس شعراء و نویسندگان افغانستان برای شگوفایی و غنماندی هرچه بیشتر ادبیات و فرهنگ دیرین پایه میهن خویش، مصروف خدمت صادقانه بودند.

اما حکایتگر شعبده‌باز و لاف‌زن و لاف‌کیش که به:

لاف کیشی، کاسه لیزی طبل خوار

بانگ طبلش رفته اطراف دیار

«مثنوی مولوی»

شهره‌ی آفاق است؛ در ریاست پلان (به استناد ص ۳۴۵ کتاب «رها در باد») وزارت تعلیم و تربیه کار می‌کرد.

همچنان در برگه‌ی (۲۷۲ فصل دوازدهم) کتاب «رها در باد» خوانده بودیم که سلطانعلی کشتمند، پس از پیروزی قیام نظامی هفتم ثور ۱۳۵۷، در سکوی وزیر پلان افغانستان، در هنگام معرفی شدن با کارمندان اداره‌ی مرکزی احصائیه، از پشت میز خطابه (بخش سیزدهم این نبشته) گفته بود: «خانم ثریا بها

به عنوان عنصر ضد انقلاب از کار برکنار شد.»

و لیک چه پیش آمد که ناگهان سلطانعلی کشتمند، خبر بدی را به برادرهمسرش (یاسین ایوبی) القأ می‌کند و آن خبر بد به نوبه خود به حکایتگر انتقال می‌یابد:

«رفیق نجیب، ثریا را در این شب و روز با شاهپور به عنوان یک شعله‌ی دستگیر می‌کند.»

همه می‌دانند که در آن موقع، نجیب‌الله در سلسله مراتب اداری، از زمره‌ی زیر دستان سلطانعلی کشتمند (در مسند صدراعظم افغانستان) بود. این چه طور امکان دارد که صدراعظم مملکت، راز دستگاه استخباراتی حکومت خود را با یک آدم سوم جاگاه، در میان بگذارد؟

این یاوه سرایی حکایتگر و هرزه نویسی کاتبان کتاب «رها در باد» مقدمه‌چینی می‌باشد برای آن برنامه‌های جنایتکارانه دستگاه‌های جهنمی استخباراتی که در سطور آینده روی آن تماس حاصل می‌گردد.

و اما حال چند حرفی و کلامی با آقای یاسین ایوبی:

آقای ایوبی!

هرگاه آن حرف‌ها که از زبان شما در برگه‌های (۳۵۱-۳۵۲) کتاب «رها در باد» آورده شده، دارای حقیقت نباشد، بایست قلم را بردارید و با منطق کوبنده به تکذیب آنها پردازید.

در غیر این صورت بپذیرید که انسان قدرناشناسی هستید!

(بخش شانزدهم)

ماجراجویی‌های تصنعی پی‌در پی و برنامه‌ریزی‌های سنجیده شده پشت سر همدگر، مواد برای پی‌ریزی سناریوی یک درامه‌ی مضحک دیگر، با رنگ و بوی خوش خدمتی‌های چاکر منشانه به سازمان‌های قدرتمند استخباراتی دنیای غرب به هدف گرم نگهداشتن بازار تبلیغات خصمانه بر ضد جمهوری دموکراتیک افغانستان!

هنوز تأثیر ضربه‌های خردکننده‌ی، ساطور افسانه‌ی بی‌مزه آن شام پاییزی، بر یاخته‌های مغز پوک حکایتگر خیلا صفت [ثریا بهاء] سنگینی می‌کرد که سر از نو، گویا در همراهی با شریک زندگی گذشته‌خویش، طرح نقشه شیطانی دیگری را ریخت.

این بار در آغاز نمودن و تکمیل کردن پروسه‌ی ماجرا، صدیق‌الله راهی را پیشگام ساخته و موصوف با پالیدن عکس‌ها سر کلافه را باز کرده است. هر دوی آنان از طریق برقراری تماس تلفونی، به همدیگر رسیدند و به خانه‌ی همایون رفتند و صدیق به پرداختن روایت زیرین دهن‌گشود:

«من [صدیق الله] در بانک بودم. گلاب زوی وزیر داخله برایم زنگ زد و مرا به دفتر کارش فراخواند. نزدش رفتم. گفت: «تو یک زن بسیار شجاع (!) و با شهامت (!) داری. من [گلاب زوی] خبر شدم که نجیب، این پشتون بی غیرت می خواهد زن برادر خود را زندانی و تورا از معاونیت بانک بر کنار کند.» پرسیدم [صدیق الله]: «ما چه کرده می توانیم؟» گفت: [گلاب زوی]: «برو زود عکس هایتان را بیاور تا برای تان پاسپورت بدهم و به زودی کشور را ترک کنید.»

من [صدیق الله] هم عکس ها را برای گلاب زوی بردم. وی به آمر پاسپورت امر کرد تا به زودی پاسپورت های ما را آماده کند و آنگاه پاسپورت ها را کف دستم گذاشت و گفت: «الله یارت» (ص ۳۵۲)

در رابطه به این حکایت خود ساخته، نکات جالبی وجود دارد که باید گفته شود:

- محترم سید محمد گلاب زوی یک وزارت مهم و پر قدرت و دارای توانایی نظامی و امنیتی را در سکتور امنیتی در جمهوری دموکراتیک افغانستان، رهبری می کرد و در بین طرفداران خود، از محبوبیت چشمگیری برخوردار بود؛

- وزارت داخله ی افغانستان با وزارت داخله ی اتحاد شوروی روابط تنگاتنگ داشت و شماری از مشاورین روسی در مسایل امنیت داخلی با این وزارت همکاری می نمودند؛

- وزیر داخله عضو کمیته مرکزی ح.د.خ.ا، عضو شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان، عضو هیأت رهبری شورای وزیران جمهوری دموکراتیک افغانستان بود؛

با در نظر داشت مطالب بالا، چه طور امکان دارد که محترم سید محمد گلاب زوی تا آن مرزی سقوط کند که شهر وندان میهن خود را که خود مسؤول تأمین امنیت زندگی آنان بوده، به فرار از کشور تشویق نماید و گذرنامه ی رسمی مسافرت به خارج را با دستان خویش در اختیار شان بگذارد و بی توجه به اهمیت وظیفه و تبارز شایستگی و برازندگی در پیشبرد امور محوله، با این کار از انجام مکلفیت وظیفه ی خویش شانه خالی کند و ازمیزان شهرت و محبوبیت خود نیز بکاهد؟

خوب است که محترم سید محمد گلاب زوی حیات دارند و شاید با خوانش این موضوع، راجع به صحت و سقم مسأله موضعگیری نمایند.

و اما شگرد فعالیت دستگا ههای جهنمی جاسوسی جهان غرب و اقمار آنها در منطقه، در گماریدن، گماشتگان چکمه بوس خود به انجام وظایف استخباراتی، در همه جا و در همه دوران ها، بویژه در افغانستان، شباهت های نزدیک به همدگر داشتند. ولیک هر کدام، در جذب افراد مشخص، روش های خاصی را به کار می بستند و حتی در رقابت با یکدیگر قرار می گرفتند.

خواننده ی عزیز، توجه فرمایید!

حافظه ی تاریخ به یاد دارد که در دهه ی شصت خورشیدی (دهه ی هشتاد میلادی) تمام دول غربی، از لحاظ سیاسی، در ضدیت آشکار با جمهوری دموکراتیک افغانستان بودند و در عملیات پنهانی به مخالفان مسلح دولت افغانستان مستقر در خاک پاکستان، کمک های مالی و تسلیحاتی می رسانیدند که ابعاد وسیع

آن در کتاب «تلك خرس» و در دهها کتاب و سند دیگر، درج است.

همچنان همه به یاد دارند که در آن مقطع زمانی، نمایندگی های سیاسی جهان غرب در افغانستان، با وجود تقاضای رسمی وزارت خارجه افغانستان، در امر صدور ویزه به کارمندان دولت افغانستان که می بایستی در سیمینارها و کنفرانس های بین المللی و یا در برنامه های سازمان ملل متحد، اشتراک می نمودند، مشکل تراشی می کردند و با بهانه جویی های غیر موجه، صدها دلیل ناشد را پیش روی می گذاشتند.

اما سفارت فرانسه در افغانستان، به دلیل این که خانم سپوژمی زریاب در آن جا ترجمان بود؛ در پاسپورت های صادر شده از سوی وزارت امور داخله، فقط در نیم روز (صبح پاسپورت هارا می سپارند، چاشت با ویزه دوباره بدست می آورند) برای حکایتگر [ثریا بهاء] و همسرش [صدیق الله] ویزه ی سیاحت به فرانسه را صادر می دارد (ص ۳۵۳).

بسیار جالب و حیرت انگیز است!

در آن موقع، از زمره ی شهروندان افغانستان که قصد بیرون شدن از وطن را در سر می پروراندند، چه کسی خوش نبود و آرزو نداشت که به این سادگی و آسانی، بدون جنجال و درد سر و به دور از افتیدن به دام قاچاقبران انسان و پذیرش دهها خطر جانی و مالی تا رسیدن به شهر پشاور و اقامت در کمپ های مهاجران؛ با در دست داشتن پاسپورت و ویزه قانونی؛ کشور را ترک کند و خود را با خیر و عافیت به سر منزل مقصود و بهشت رؤیا های خود برساند و زندگی دلخواه خویش را آغاز نهد؟

خانم سپوژمی زریاب (در واقع اگر می توانست) چرا از این کمک خود، در حق دهها فامیل دیگر که شماری حتی پاسپورت های مریضی (جهت رفتن به خارج غرض معالجه) در دست داشتند، دریغ ورزید؟

به تعقیب سهولت حصول ویزه ی سیاحت به فرانسه، دستان نا مریی بکار افتید و همه چیز را به طیب خاطر، به مراد دل و مزاج نازک و کام شاد حکایتگر چرخانید.

حسب توقع، از این که صدیق الله در شعبه تکت فروشی شرکت هواپیمایی آریانا، دوستی داشت، تکت دوطرفه ی پرواز هواپیمای آریانا (از کابل تا پاریس و عکس آن) با همان سهولت غیر منتظره در اختیار شان قرار گرفت (ص ۳۵۳)

پرسش این است که آیا در آن زمان ارتباط هوایی بین افغانستان و فرانسه وجود داشت و هواپیمای مسافربری آریانا، پرواز مستقیم از فرودگاه کابل به پاریس، انجام می داد و یا خیر؟

آیا تکت های پرواز مخفیانه و بی سر و صدا به فروش می رسیدند و هیچگونه دفتر ثبت و راجستر (اسم مسافر، شماره پاسپورت) وجود نداشت. آویز و صورت حساب تحویلی پول قیمت تکت، مطالبه نمی گردید؟

حیرت آور و حیران کننده تر این که بتاريخ ۲۵ نوامبر ۱۹۸۱، در روز پرواز، وظیفه خروج با امن راهیان «عروس شهرها» را، آمر امنیت فرودگاه هوایی بین المللی کابل (سلطان نورستانی)، دوست برادر حکایتگر (!) به دوش گرفته بود! چنین شد و هیچ خطری از ناحیه کنترل گذر نامه ها و سایر موضوع های مربوط به باز پرس مسافران، «جفت عاشق پیشه ی گاهی آشتی و زمانی در جنگ» روانه ی «شهر عطرها و گلها» را تهدید نه نمود! (ص ۳۵۴)

بدون تردید، به امر سید محمد گلاب زوی وزیر داخله، میان پولیس میدان هوایی و کارمندان خدمات دولتی، در این قضیه یک هماهنگی به وجود آمده بود (!)، لیکن حکایتگر به دلیل این که خود و شوهر قبلی خویش را بیشتر زیر بار احسان وزیر داخله نیابد، از ذکر آن ابا ورزیده است.

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
تا ریا ورزد و سالوس، مسلمان نشود
رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر ست
حیوانی که ننوشد می و انسان نشود
گوهر پاک نباید که شود قابل فیض
و رنه هرسنگ و گلی لولو و مرجان نشود
اسم اعظم بکند کار خود، ای دل خوش باش
که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود ...
ذره را تا نبود همت عالی، حافظ
طالب چشمه خورشید درخشان نشود

در زیر عنوان «به سوی پاریس» (صص ۳۵۵ - ۳۶۳) قصه‌های بی نور و بی نمک بکلی شخصی، فاقد هرگونه ارزش و اهمیت برای خواننده، جای گرفته، تنها چند موردی وجود دارد که از درون آنها بوی متعفن زد و بند‌های استخباراتی، به بیرون صعود می کند و گند چیزی بالا می آید که در آن فساد و دروغ‌گویی خجالت آور یک یاهو سرا بنام [ثریا بهاء] آشکار می گردد و سبب رسوایش می شود. بدین لحاظ بایست پیرامون آنها اندکی نوشت:

حکایتگر از پاریس به یک هموطن بنام «توریالی» که در شهر هامبورگ آلمان زندگی می نمود، زنگ زد و ناگزیری (!) آمدن شان را شرح داد و از سوی وی چنین اطمینان حاصل کرد:

«خوب شد که دوباره برگشتید. اگر خون من کارتان باشد، دریغ نخواهم کرد. شما ناراحت نباشید. من تا دو روز دیگر از آلمان به پاریس می آیم و شما را با خود آلمان می آورم. فردا همین ساعت شب برایم زنگ بزنید.» (ص ۳۵۷)

حسب وعده، شب موعود با «توریالی» تماس تلفونی برقرار نمود و این مشوره را بدست آورد:

«داکتر کریم با پرچی‌ها رابطه دارد. برای وی چیزی نگویید. فردا صبح زود به دفتر آریانا در پاریس بروید و بگویید که دوباره به افغانستان بر می گردید. بنابراین محل توقف شما را به جای فرانکفورت در هامبورگ در نظر بگیرند. من در فرودگاه هامبورگ منتظر شما خواهم بود. همه کارها را درست کرده ام.» (ص ۳۵۸)

«... ساعت هفت و نیم شام، هواپیما در فرودگاه هامبورگ نشست. مسافران پیاده شدند و ما همچنان گنگ و صامت نشسته بودیم که مهماندار هواپیما گفت: «باید پیاده شوید.»

هنگامی که میخواستیم پابه بیرون دروازه هواپیما بگذاریم، به ناگه روشنایی فلاش کمره ها به صورتمان خورد. دیدیم که توریالی این مرد ماجراجو با چند ژورنالیست زیر هواپیما ایستاده و کلاه بیری خود را به سوی ما تکان می دهد. وی ما را در آغوش گرفت و بوسید و گفت: «تمام شد. پناهنده شدید!» پرسیدم: «چه زود به این سادگی؟» گفت: «من و رفیقم حمید در این چند روز برای پناهنده شدن شما دست به کار شدیم.» آنگاه حمید و چند ژورنالیست از حزب سوسیال دموکرات برای ما شادباش گفتند.» (ص ۳۵۹)

مرگ جهل است و زندگی دانش

مرده نادان و زنده دانانان

«حکیم ناصر خسرو بلخی»

خواننده ی عزیز ، قضاوت فرمایید !

چکمه بوسی و چاکر منشی و سرکوبیدن بر آستان نهاد های پنهان کار، شاخ دارد و یا دُم؟

نفرین باد بر آنانی که به جای حفظ آبرو، فخر و شرف؛ با وقاحت، فضیلت انسانی، اخلاق و وجدان آدمی را جهت دستیابی به امیال و آرزو های شیطانی خویش، با خوش خدمتی در معرض معامله می گذارند !

حکایتگر که با زبونی و بزرگ نمایی ذاتی و میراثی خودش، با بی حیایی و با بی شرمی، قصه پردازی نموده، نمی تواند با توسل به این ترغیب ها به چشم مردم خاک بزند و جنایت فعالیت های پشت پرده خود را پنهان نماید.

نخست باید گفت که پروسه ی عملی و رسمی ارائه ی تقاضا نامه ی پناهندگی و دریافت حقوق پناهندگی سیاسی در آلمان فدرال، بر مبنای قانون اتباع خارجی، از طریق اداره فدرال برای مهاجران خارجی، صورت می گیرد و در حالت رد شدن تقاضای پناهندگی، محاکم آلمانی تصمیم اتخاذ می دارند.

یک نگاه تاریخی به مسأله، می رساند که از گذشته ها در آلمان، خطوط اساسی چگونگی رعایت نظم قانونی و رفتار حقوقی با خارجی ها وجود داشت و مطابق به قانون، حقوق خارجی ها را (Auslanderpolizeiverordnung) مصوب مورخ ۲۲ اگست ۱۹۳۸ تنظیم می نمود.

بعد ها که حقوق خارجی ها در کشورهای جهان بروفق میثاق ها و پروتوکول های بین المللی و فیصله های جهانشمول عیار گردید، در آلمان فدرال، قانون اتباع خارجی مصوب ۲۸ اپریل ۱۹۶۵ نافذ شد. قانون متذکره با یک بازنگری دوباره از اول جنوری ۱۹۹۱ جان تازه یافت. در هردو سند حقوقی برای خارجی ها پاره ی از ماده ها و پاراگراف های (Auslanderpolizeiverordnung) مصوب ۲۲ اگست ۱۹۳۸) که با قانون اساسی آلمان و سایر فیصله های تقنینی دفاتر آلمانی، از جمله پارلمان؛ در مغایرت قرار نمی گرفتند، حفظ شد.

در قانون اتباع خارجی، کلیه شرایط طی مراحل قانونی تقاضای پناهندگی، معیار های پذیرش و دادن حقوق پناهندگی، همچنان تمامی حقوق مهاجران خارجی در آلمان، با خطوط روشن تسجیل یافته است.

در بیش از سی و پنج سال اخیر، شمار زیادی از شهروندان افغانستان، به شمول برخی از مأمورین عالی رتبه‌ی رژیم‌های پیشین (صدراعظم، معاونان صدراعظم، وزراً، جنرال‌های ارشد ارتش، والی‌ها و سایر کارمندان لشکری و کشوری) از حکومت آلمان فدرال تقاضای پناهندگی سیاسی نموده‌اند که پس از طی مراحل قانونی، بر مبنای قانون اتباع خارجی و ماده‌ی (۱۶ الف) قانون اساسی به دریافت حقوق پناهندگی نایل آمده‌اند و یا هم تقاضا نامه‌ی تعدادی از آنان رد گردیده که در محاکم ثلاثه‌ی آلمان (ایالت‌ها) با گرفتن وکیل مدافع بر فیصله‌ی اداره‌ی فدرال، اقامه‌ی دعوی شده است.

ولیک باید پرسید که در این قضیه خاص (یاوه سرایی‌های حکایتگر) چه راز سردرگم و پنهانی، نهفته بود که دم و دستگاه صدارت یک مملکت مقتدر اقتصادی و صنعتی جهان، همچنان عضو پیمان ناتو؛ تا این سرحد خود را در یک موضوع خیلی‌ها ساده و عادی، مصروف ساخته بود؟

مبانی فلسفه‌ی می‌آموزد: تنها از طریق اتکا به روش عقلانی میتوان موضوع درستی و نادرستی و یا برازندگی، قابلیت، اعتبار و بایسته بودن دیدگاه‌ها، نظریات و عملکردها را روشن ساخت.

تجربه‌ی آدمی از جنبه‌ی عقلانی (درک، فهم، تعقل) و جنبه‌ی عاطفی (لذت، عشق، محبت) تشکیل شده و در سایه‌ی همراهی و پیوند دادن این هردو، امکان ارزیابی عقاید، دیدگاه‌ها و عملکردها، میسر می‌گردد. هر گاه میان این جنبه‌ها جدایی به وجود آورده شود، این دیگر به مفهوم وارد کردن تزلزل و تردد در دیدگاه‌ها، نظریات و عملکردها می‌باشد که در نتیجه تنزیل جایگاه و خرد شدن شخصیت آدمی را می‌رساند.

بربنیاد حرف‌های بالا، در چرند نویسی‌ها، اراجیف‌نگاری‌ها، هرزه‌گویی‌ها و یاوه سرایی‌های این زن [ثریا بهاء] سادیست و خودپرست و مبتلا به بیماری «نارسیسم» و همین‌طور در صحنه آرای‌های حوادث و تمثیل‌های شرم‌آور، هیچگونه پیوند علمی و منطقی دیده نمی‌شود و جنبه‌های عقلانی و عاطفی تجربه ازهم گسسته و از یک دگر هزارها فرسخ فاصله دارند که نمایندگی از تنزیل شخصیت وی و سقوطش در لجنزار بی‌دانشی می‌نماید.

شیخ و زاهد بسکه مکرر گردید

اوراق کمال از ریا پرگردید

زهد و تقوا که فخر انسانی بود

زین بی خردان به ننگ منجر گردید

«بیدل»

بینید، خواننده‌ی عزیز!

حکایتگر دروغگو و بی‌شرم که با ژست‌های ساختگی و با زشتی ویژه سرشت و طینت خودش، تظاهر به مخالفت با حاکمیت سیاسی آن وقت، می‌دارد؛ نوشته است که پس از بازگشت از آلمان، چه کسی و بر اساس کدام شناخت، وی را با دادن امتیاز در اداره‌ی یونسکو (سازمان فرهنگی ملل متحد) مقرر نمود؟

چه طور «در یک دیسک علمی و پژوهشی به عنوان آمر علوم اجتماعی آغاز به کار» (ص ۳۷۸)

کجا شد، بیخ و بن آن همه داد و واویلاهای ساختگی و دروغین که بر اساس آن، سید محمد گلاب زوی، به رسم دلسوزی، شفقت و مهربانی (!) و بخاطر رهایی از خطر زندانی شدن (!)، پاسپورت‌های سیاحت را به کف دست شان گذاشت؟

آقای صدیق الله راهی در مقال قسمت دوم: «فقر شخصیت و رها شدن در گذر گه ای بادها» نگاشته است: «رویداد اول: خانم بها زمانیکه بعد از پناهنده شدن به آلمان دوباره به افغانستان برگشت و بدون استفسار و بازجوئی به حیث مامور دولت در اداره ای یونسکوی وزارت تعلیم و تربیه در بست رتبه سوم مقرر گردید؛ چه کسی بود که سفارش ویرا به محترم فقیر محمد یعقوبی وزیر تعلیم و تربیه نمود که به حیث مامور در بست رتبه سوم اداره ای یونسکو مقرر گردد؟

باید صادقانه بگویم که این امر را محترم دوکتور نجیب الله انجام داد؛ بعد از انجام محاوره تلیفونی با محترم فقیر محمد یعقوبی وزیر تعلیم و تربیه، خانم بها در اداره ای مذکور مقرر گردید. اینست احترام و دفاع از «حق حیات و رعایت حق بقای فیزیکی دیگران» بوسیله محترم دوکتور نجیب الله. ولو اینکه خانم بها خویشتن را مخالفش جا میزد.» (سایت آزادی)

شرح داستان دروغین به نام یاسین ایوبی و صحنه آرایهای شرم آور بعدی مرتبط به آن نیز زمینه سازی‌های خود بینانه ای بود به شیوه تبلیغات دستگاه‌های استخباراتی دنیای غرب، جهت راه اندازی سرو صدا‌های محیلانه بر ضد حاکمیت سیاسی در افغانستان تا بدین وسیله ترحم دشمنان منافع ملی مردم افغانستان را جلب بدارد.

فصل پانزدهم (صص ۳۸۳ - ۳۹۰) کتاب «رها در باد» تنها یک عنوان: «نجیب الله و خاد» دارد.

در این فصل نیز این سیاهکاسه‌ی بد سگال [ثریا بهاء] به کمک دوستان و هم‌کابان بی وقار خویش، به رسم توهین کردن و دشنام دادن، زشت‌ترین و رکیک‌ترین الفاظ را بر ضد نجیب الله و خانواده وی، به کار برده است.

حکایتگر بی شرم، سنگین‌ترین اتهام‌ها را بر نجیب الله و نزدیک‌ترین همکارانش، دایر بر دست برد بر دارایی‌های عامه، اختلاس و دزدی پول‌های کلان از بودجه دولت؛ بدون معرفی شهود و ارائه کوچکترین سند مؤثق، روا داشته است.

از لحاظ حقوقی کافی پنداشته می‌شود که اعضای خانواده و کسان دیگری که در این قضایای موهومی دخیل ساخته شده‌اند؛ با تکیه بر مطالب این فصل، علیه این یاوه سرای بی آزر و سبکسار در مراجع حقوق بین‌المللی و در دادگاه‌ها و نهادهای عدلی معتبر جهانی، اقامه‌ی دعوی نمایند و حق یاوه سرایی‌هایش را کف دستش بگذارند.

**لاد را بر بنای محکم نه
که نگهدار لاد بنیاد است**

«رودکی»

(بخش هفدهم)

ادبیات عرفانی پارسی - دری، انسان را در روند تاریخی زندگی بشری، با چهره های آشنا می سازد که آنان به علت عدول از حقیقت، راستی و پاکی و دوری گزینی از قضاوت خردمندانه؛ به اقتضای طینت زشت و کنش خفت خویش، گوهر انسانیت و مقام شامخ انسانی را بدنام ساخته اند.

قایل، نمرود، قارون (مظهر آزمندی، بخل، حسد و ناسپاسی)، سامری (مظهر نفاق، فتنه انگیزی و اغواگری)، بلعم باعور (مظهر نفاق، ریا، عابد نمایی های مزورانه) ... نام های اند که چشم، گوش، هوش و قلب آنان از دیدن، شنیدن و فهمیدن حقایق زندگی بازمانده بود و در نتیجه به سبب سنگدلی، بی رحمی، بی عاطفگی، بی مروتی و استبداد رأی و عمل، در پرتگاه سیه روزی و فرومایگی سقوط نمودند.

ولیک در گستره ی زمان و در بستر زندگی بشریت، این فقط همین چند نام انگشت شمار نیستند که از آغاز پیدایش انسان و شکل گیری اجتماع های بشری؛ از آنان در ادبیات، تاریخ، فلسفه، جامعه شناسی، اصول و قرائت های دینی و مذهبی با زشتی و پلشتی یاد آوری بعمل آمده است؛ بلکه در ادیان و مذاهب، در سیاست - تاریخ و مدنیت شناسی، در علوم اجتماعی، در اندیشه ها و مکتب های فلسفی، در ادبیات، فرهنگ و باستان شناسی ... در سراسر این کره خاکی سخن از چهره های منحوس و ملوث (آشنا و نا آشنا) بی شماری است که با تفکر خشک، منحط و زورگویانه و با عملکرد نابخردانه و ستمگرانه و با جهالت ... زندگی انسانی، فضای زیست باهمی و اعتماد متقابل، روابط دوستی و علایق انسانی را پامال هوا و هوس و نفس اماره ی خویش کرده اند که سلسله آن تا هنوز ادامه دارد و همچنان در آتیه نیز دوام خواهد نمود.

در بحث خصوصیات روح فلسفی، در شاخص «وحدت شخصیت» گفته شده است که: «فیلسوف شخصیتی هماهنگ و واحد دارد.» لیکن این خصوصیت در رفتار افراد معمولی (چه تحصیل کرده و چه فاقد تحصیلات کافی) طور دیگری دیده می شود:

« در زندگی روزمره با افرادی روبه رو می شویم که مجمع تضادها و تناقضات هستند. میان افکار، احساس ها، تمایلات، عادات، معلومات و احتیاجات آنها فاصله های عمیق وجود دارند.

در محفل علمی از روش درست فکر کردن بحث می کنند و گاهی در همان محفل برخلاف اصول منطق اظهار نظر می نمایند. دینداری را بافساد، نعدوستی را با خودبینی، وطنخواهی را با خیانت به وطن، عزت نفس را با تذلل و چاپلوسی، روح علمی را با قضاوت های غیر منطقی، عقاید علمی را با افکار خرافی، صلاح را با فساد، روشن بینی را با جمود و ترقی طلبی را با حفظ وضع موجود و به طور خلاصه فضایل را با رذایل تلفیق می کنند و همه را در جنبه های مختلف رفتار خود ظاهر می سازند. هیچ یک از این خصوصیات در عمق شخصیت آنها نفوذ ندارند و غالباً آنها را به صورت عادت پذیرفته و در رفتار خود منعکس می کنند. به طور کلی از این که امور متضاد و متناقض را در رفتار خود جمع کرده اند آگاه نیستند و در هر لحظه و هر موقعیت به طرزی خاص عمل می کنند؛ مثل این که شخصیت های مختلف دارند.» (فلسفه: مسائل فلسفی، مکتب های فلسفی؛ مبانی علوم: تألیف: دکتر علی شریعتمداری، چاپ پنجم: ۱۳۷۳، صص ۷۶-۷۷)

از آنچه که در بالا، در رابطه به «وحدت شخصیت» گفته آمد، در پرتو نکته های رهنمودی آن، فصل شانزدهم (صص ۳۹۱-۴۰۶) کتاب «رها در باد» را که فقط دارای یک عنوان: «کینه ها و انتقام ها» می باشد، به بحث می گیریم و در ورای آن تضاد و تناقض گویی شخصیت چند بعدی حکایتگر [ثریا بهاء] را آشکارتر می سازیم:

حکایتگر هرزه گرد - هواپرست هوس باز [ثریا بهاء] با گستاخی، بی تربیتی و بیحواسی؛ در این فصل از آغازین سطور، با کاربرد بی مایه ترین واژه ها و کلمه ها به همسر، خانواده و در کل به حریم زندگی شخصی و فامیلی نجیب الله تازیده است. این انگل مربوط به دسته های رهن، قاتل، دهشت افکن و غارتگر ارزش ها و افتخارات انسانی؛ اگر در هر جا، در هر مسأله و در هر موضوع گویا انگیزه ی خصومت و دشمنی شخصی خویش را با نجیب الله به عشق های گذشته نسبت می دهد و کنون در نبود وی تمامی حرف ها را، در «اقوال مبتذله ی» گرد آوری شده در یک خزعبلات و در یک طومار شیطانی به نام «رها در باد»، طوق لعنت شده به گردن خودش، دوستان و همربابانش؛ همچنان کاتبان فصل ها، بار دگر تکرار نموده است؛ پس چرا و به کدام حق بی موجب به همسر و سایر وابستگان موصوف تاخت و تاز کرده است؟

اژدهای «زمان» تشنه کام است

می خورد هر نفس خون ما را،

ای خدا یک نفس یاری ام کن

تا خورم خون این اژدها را ! ...

... اژدهای «زمان» تشنه کام است

تشنه کامی که سیری ندارد،

کام این اژدها تر نگرود

گر فلک تا ابد خون ببارد ! ...

«فریدون مشیری»

حکایتگر بدکاره، بدخواه و بد اندیش، در این فصل کتاب ثقلت مطالب را روی گویا قتل های مرموز، تمرکز داده تا با استفاده ی ابرازی از آنها، برای اتهام زدن ها، تهمت بستن ها، دشنام دادن ها، فحاشی کردن ها و ناسزا گویی های خویش، زمینه سازی کرده باشد و با آوردن روایت های دروغین از زبان مرده های خفته در خاک و زنده های بی خبر از ترند ها؛ ولیک ساخته و پرداخته شده توسط خودش؛ نجیب الله را در چهره ی یک جنایت پیشه ی معروف، یک قاتل حرفه یی، یک خونخوار بی عاطفه و یک آدمکش بی رحم به تصویر بکشد و خود جامه ی تقوا (!)، پاکدامنی (!) و اخلاق پسندیده (!) را به تن کند و نشان بدهد که به تنهایی با یک سیستم استخباراتی می جنگید و تسلیمی را نمی پذیرفت (!).

بهر حال، برعکس آنچه که این هرزه دهان و فساد پیشه در رفتار - گفتار و کردار [ثریا بهاء] با پوشیدن لباس ریا و تزویر، خواسته خود را در سیمای فاخر (!) در ویتترین مغازه ی ظاهر فریبی به نمایش بگذارد؛ آنعده شهر وندان افغانستان که با خوی، خصلت و عملکرد های وی، چه در دوران آموزش در دانشگاه و قبل از آن و چه در محیط کار در دفاتر دولتی آشنا هستند، به خوبی واقف اند که خوشگذرانی، عیش و عشرت ... شاخص های عمده ی زندگی اش را تشکیل می دادند.

و اما آنچه در رابطه به قتل توریالی مشهور به «تورچه قندی» (ص ۳۹۳)، مرگ کپتان بابا رئیس شرکت آریانا (ص ۳۹۵) و وفات پدر نجیب الله (ص ۳۹۹) با خیره سری، حکایت و روایت کرده، با عقل

جور در نمی آید و از واقعیت به دور بوده، همه تخییل و اختلاق می باشند، تخیلیط و تخیلیط کردن را می رسانند!

هرگز دل من به آشکارا و به راز
با مردم بی خرد نباشد دمساز
من یار عیار خواهم و خاک انداز
کورا نشود زعالمی دیده فراز

«سنایی غزنوی»

آه ای خدای من!

این چه دنیایی بی عهد و بی وفا است!

کجا شد آن همه دوستان، طرفداران و هواخواهان دیروزی نجیب الله که دیگران را که در صف وی قرار نداشتند؛ به خیانت، توطئه، دسیسه و راه اندازی تبلیغات خصمانه علیه او متهم می نمودند؟

به یاد می آورم آن روزی را که این «پهلوانان زنده خوش» در گوشه گوشه ی از این دنیا، گویا در تائید و تجلیل از کارکردها و اندیشه های نجیب الله دهان پاره می کردند؛ در دفاع از عملکردها و اندیشه های او، زمین و زمان را نمی شناختند؛ هر آن کسی که بر سیاست های ملی و بین المللی آن روزی زمامدار حزبی - دولتی مملکت و روش سیاسی وی با دوستان و دشمنان، حرف تردید می زد و انگشت انتقاد می گذاشت، به دهنه ی توپ خرابکاری و بد اندیشی می بستند ...

ولیک چرا امروز آن یاران قلم دست و نظریه پرداز نجیب الله، خموش نشسته اند؛ سکوت اختیار کرده اند و پاسخ مناسبی در رد هرزه گویی ها و یاهو سرایی های کتاب «رها در باد» نمی نویسند؛ تا روح آن دوست شان، در گورستان شاد گردد؟

آقای رئیس دفتر ریاست خدمات دولتی (محمد اسحق توخی) و پس از آن دستیار رئیس جمهور (نجیب الله) در گذشته در یک نبشته زیر تیتیر «چرا دوکتور نجیب الله رئیس جمهور پیشین افغانستان به دفتر ملل متحد در کابل پناهنده شد؟» (نشر شده در نشریه (دحق لاره) شماره ۱۳ ماه میزان - عقرب ۱۳۸۰ - مطابق اکتوبر ۲۰۰۱) در مقابله با کتاب «اردو و سیاست» برآمد و زشت ترین حرف ها را به آدرس مؤلف کتاب (محترم محمد نبی عظیمی) حواله نموده بود و با سخن پراگنی های عوام فریبانه و اجرای حرکت های میکانیکی در کارزار سیاست های روز، تمثیل هنر دفاع از نجیب الله را بعمل آورده بود.

همچنان آقای محمد اسحق توخی در نوشته بعدی خود زیر عنوان «دوکتور نجیب الله و خروج نیروهای نظامی شوروی از افغانستان» (نشر شده در سایت آریایی مورخ ۱۶/۰۲/۲۰۰۹) حرف های را به خورد خوانندگان داد که با حقیقت سازگار نبود؛ ولی هدفش را موضوع دفاع از نجیب الله تعیین کرده بود.

(تذکار: این قلم به پاسخ هر دو مقال آقای توخی، در شماره ی ۴۴ ماه قوس ۱۳۸۰ - دسامبر ۲۰۰۱ (نبشته ی نخست) و در تارنماهای «سپیده دم» و «پندار» تحت عنوان «بازهم دروغ، بازهم عوام فریبی»

پرداخته است)

لیکن حالا که یک آدم بد اخلاق و فاسق، یاوه سرا و هرزه گو، به نام [ثریا بهاء] به طور مستقیم (ص ۳۷۹) و از لحاظ ارتباط کاری و وظیفه یی در باره ی اداره ی اسحق توخی، در فصل های چهاردهم، پانزدهم، شانزدهم و هفدهم کتاب «رها در باد» نگاشته؛ آب از آب تکان نمی خورد و حرفی و سخنی در رد لجن پراگنی های پر از بغض و کینه و عنود و آمیخته با دروغ و نیرنگ، بر زبان رانده نمی شود!

این چه دنیای عجیب است خدایا!

همین گونه چرا مؤلف کتاب «دشنه های سرخ» و نویسنده ی مقال «علل و انگیزه های ترور: عقاید و موضعگیری های سیاسی استاد خیبر» در غندی خیر نشسته و در بستر خموشی لمیده، در دفاع از نجیب الله در رد سفسطه گویی ها و بد اندیشی های حکایتگر کتاب «رها در باد»، «دشنه های سیاه و زرد» را نمی نویسد؟

اگر این مدافع پر و پا قرص نجیب الله، فقط فصل های چهارده، پانزده، شانزده و هفده ی کتاب «رها در باد» را مطالعه نماید، و آنگاه برایش روشن می گردد که چه کسی و یا کسانی «با تحمیل قربانی های فراوان جانی و مالی بر مردم و کشور ما و فروپاشی یک نسلی از روشنفکران آگاه و وطنپرست کشور» (برداشت شده از مقاله ی فقیر محمد ودان) متهم شده می تواند و کوبیدن «مهر مزدور و خاین» (برداشت از مقال فقیر محمد ودان) بر جبین کدام شخصی، صدق می یابد؟ (این قلم در گذشته در یک نبشته زیر عنوان «به یادبود خاطره ی همرزم شهید!» به پاسخ مقال آقای ودان پرداخته است)

کجا شدند همان مقاله نویسان کتاب «به مناسبت هفتمین سالروز شهادت دوکتور نجیب الله» تا بار دگر، با قبول زحمت قلم را بر می داشتند و با انگیزه ی «درس دیروز، چراغ راه فردا»، به عوض «ایدیالوژی مبارزه طبقاتی» مطالب کتاب «رها در باد» را باطل اعلان می نمودند؟

اول قدم عشق سر انداختن است

جان باختن است و با بلا ساختن است

اول اینست، آخرش دانی چیست؟

خود را ز خودی خود پرداختن است

«عراقی»

در فصل شانزدهم، در ارتباط به فامیل نجیب الله آنقدر مطالب تکراری وجود دارد که خوانش چند مرتبه ای آنها، انسان را بی حوصله می سازد. ولیک از این همه حرافی های حکایتگر شهوت ران و خودپرست [ثریا بهاء]، راجع به زنان پیر و سالخورده ی خانواده ی نجیب الله (مادر خودش و مادر همسرش) این برداشت شده می تواند که بدکاره ی یاوه سرا، کوشیده تا خوی و خصلتی که در ماحول خود داشته، به دیگران نسبت دهد.

سلسله ی افترا و بهتان گفتن ها در کتاب «رها در باد» دایره ی وسیعی از افراد و اشخاص رادر بر

می گیرد. چنانچه در برگه ی (۴۰۵) از قول آمر کورس انگلیسی اداره ی یونسکو (خانم سراج)، این دروغ شاخدار را به خوانش می نشینیم:

«چند روز پیش مرد خشنی شبیه گوریلا به نام سرور منگل به این مرکز آمده بود و پرسش های پولیسی در باره ثریا می کرد.»

توجه کنید! در آن هنگام، سرور منگل وزیر تحصیلات عالی و مسلکی جمهوری دموکراتیک افغانستان بود و نه در کدام دفتر پولیسی، امنیتی و استخباراتی مصروفیت داشت تا به تعقیب پل پای آدم دروغگوی بی آزر، موظف ساخته می شد!

اما چگونه امکان دارد که وزیر تحصیلات عالی و مسلکی یک کشور به مرکز یک کورس انگلیسی برود و در باره ی یک زن ایله جاری، ولگرد و بی بند و بار، پرسش های پولیسی بعمل آورد؟
دروغگویی، بی شرمی و آبروریزی تا این سرحد!

بددماغی، بد روشی و بد زبانی حکایتگر بد طینت و بد نهاد را پایانی نیست و در فکاهی گویی های یاوه گونه و چیستان خوانی های موهومی با دخیل ساختن انسان های بی خبر از ماجراها در قضایای پر از دروغ، جعل و مضحکه، اخلاق و انسانیت را زیر پا گذاشته است.

خواننده ی عزیز توجه فرمایید!

در اداره ی یونسکو، خانم رنا خواهر جنرال محمد رفیع همکار حکایتگر بود. پس از آن قصه ساختگی منحرف شدن یک کامیون از مسیرش در جاده ی انصاری : «رنا که زن ترسویی بود برای برادرش زنگ زد و جریان را گزارش داد. هنگامی که برادرش برای بردن وی آمد، مرا دید و آشنایی حاصل کردیم. فردا رنا به دفتر آمد و گفت: «ثریا تو می دانی من حزبی نیستم و به عنوان یک مادر مشکل ترا درک می کنم . دیروز برادرم که تو را دید ، برایم گفت، من فکر نمی کردم که ثریا این قدر زن جذاب و خوش اندامی (!) باشد. حیف این زن که با برادر دیوانه نجیب ازدواج کرده است. نجیب در برابر شخصیت (!) این زن احساس حسادت می کند.»

رنا از قول برادرش رفیع گفت: «پیش از آن که نجیب تو را به بهانه ای از بین ببرد، رفیع برای یک تانکیست وظیفه می دهد تا تو و دو فرزندت را در میان یک تانک به پاکستان ببرد.» (ص ۴۰۶)

علم تاریخ می آموزد: در خاطره نویسی و شرح حوادث، پیش از هرچیز دیگر، لازم می افتد که در کنار محل (مکان) رخداد حادثه، بایست زمان (روز، ماه، سال) وقوع آن نیز، بویژه در قضایایی از این دست، به معرفی گرفته شود تا در هنگام قضاوت روی صحت و سقم رویداد، وحدت میان زمان و مکان در نظر باشد.

این آموزه ی تاریخ در این جا وجود ندارد!

در نخست: جنرال محمد رفیع وزیر دفاع جمهوری دموکراتیک افغانستان، همراه با شمار دیگری از

افسران، به تاریخ ۲۸ اگست ۱۹۸۱ غرض فراگیر بیشتر دروس نظامی در اکادمی ارکان حربی اتحاد شوروی عازم مسکو گردید و به مدت دوسال در آن جا باقی ماند. پس از پایان موفقانه ی تحصیل و بازگشت دوباره به میهن، بحیث معاون اول صدراعظم ایفای وظیفه می نمود و تا ماههای اخیر سال ۱۳۶۵ در همین چوکی خدمت می کرد؛ ولی بار دیگر به وزارت دفاع گماریده شد و چند صباحی وزیر بود و در اخیر کار بی هیچ درد سر به پُست رئیس ارکان قوماندانی اعلی قوای مسلح افغانستان قناعت نمود.

پرسش این است که قصه ی ساختگی حکایتگر و روایت خانم رنا، از لحاظ زمانی به کدام یک از ماموریت های جنرال محمد رفیع، ارتباط پیدا می کند؟

دوم: کدام عقل سلیم و منطق عملی می تواند بپذیرد که در شرایط آن روزگار سرزمین مان، وزیر دفاع افغانستان با وجود داشتن بادیگارد ها و حاضر باش ها و دهها و صدها عمده و فعله ی نظامی (افسر و عسکر) به این سادگی، خودش برای بردن خواهر خویش به محل ماموریت آن بانوی محترم برود و به خدای پاک معلوم که در داخل موتر، در کدام چهارراهی و یا گولایی فرصت دست داده باشد تا برایش بگوید: «من (محمد رفیع) فکر نمی کردم که ثریا این قدر زن جذاب (!) و خوش اندامی (!) باشد. حیف این زن که با برادر دیوانه نجیب ازدواج کرده است. نجیب در برابر شخصیت (!) این زن احساس حسادت می کند.»

سوم: چقدر خنده آور است: وزیر دفاع افغانستان (محمد رفیع) وعده داده است که «برای یک تانکیست وظیفه می دهد تا تو (ثریا بهاء) و دو فرزندت را در میان یک تانک به پاکستان ببرد.»

ولیک نگفته است که چه قسم، از کدام راه و از مسیر کدام شاهراه ها؟

آیا: سوار در سوار یا پیاده سر سوار؟

آیا فقط یک تانک در کوتل ماهیپر به راه می افتید و دره ی خیبر را می پیمود و به پاکستان می رسید و یا قطار منظم در نظر گرفته شده بود؟

تانک حامل مسافران در کجای قطار (اول، وسط، آخر) اخذ موقعیت می کرد؟

آیا: از لحاظ نظامی در تشکیل، پرسونل یک تانک را فقط یک نفر تانکیست می سازد و یا چند نفر می باشد؟

خوب، حالا وقت آن است که محترم سرور منگل و محترم ستر جنرال محمد رفیع، حرف های خود را بر زبان رانند و دروغگوی دسیسه ساز و توطئه گر را با بیان حقیقت، سر افکنده تر سازند!

و اما بر خلاف همه ی این یاوه سرایی ها و هرزه گویی ها مبنی بر تظاهر دشمنی و مخالفت با نجیب الله، به استناد نبشته ی صدیق الله راهی تحت عنوان «فقر شخصیت و رها شدن در گذر گاه ای بادها»

(قسمت ششم) حکایتگر از نور احمد نور، در دفتر کارش در مقر کمیته مرکزی ح.د.خ.ا، این طور التماس کرده است:

«به رفیق نجیب بگوئید که برای من یک چانس بدهد، باز خواهد دریافت که من چقدر کاربا ثمر برای وی انجام داده می‌توانم.»

این صحبت زمانی اتفاق افتید که دکتور نجیب الله منشی عمومی کمیته مرکزی شده بود و خانم بها با استفاده از اوضاع سیاسی همان دوران می‌خواست بهره برداری نماید و خودرا کاندید مسلم رهبری سازمان دموکراتیک زنان افغانستان می‌دانست. وی در آن وقت نه در اندیشه مجید کلکانی بود و نه در فکر خورشید بودنش، وی با کرکتر فرصت طلب اش حاضر بود برای شهید نجیب الله کار سیاسی انجام دهد و به اصطلاح خودش به «خدمت اناهیتا راتب زاد خواهد رسید». اما چون دکتور نجیب الله شهید تحویلش نگرفت عقده مند گردیده بر علیه اش نوشته‌های تحریر می‌دارد که دور از اخلاق عالی سیاسی بوده و هر انسان معقول می‌فهمد که با این طرز گفتار و کردارش به حیث خانم جفنگ سرا و هرزه گوی برای خود جا داده می‌تواند.» (منبع: سایت آزادی-دنمارک).

ترک خود پرستی کن، عاشقی و مستی کن

تا زدام غم خودرا، چون رهی رها بینی

«رهی معیری»

(بخش هژدهم)

روبرت لیوند، جامعه شناس فقید امریکایی گفته ی پرارزش و نغزی دارد:

« باور کردن به یک دروغ ، دروغی که انسان آن را صدها بار شنیده ، کار آسان است؛ نسبت به پذیرش و باورمند شدن به یک حقیقت ، حقیقتی که انسان هرگز آن را نشنیده است.» (برگردان از متن آلمانی)

سخن با معنی متفکر شهیر امریکایی با این نگاشته ی پر مغز هلموت دیپل ، فیلسوف و ادبیات شناس آلمانی و نظریه پرداز در عرصه ی شعر، ارتباط عمیق پیدا می کند:

« [گاهی] انسان در ارزیابی ها و داوری های [نادرست] و پیش از وقت خود روی [شماری] از قضایا ، بسیار عجله به خرج می دهد ؛ بنابراین با این کار خود و به همین علت ، متأسفانه راجع به پاره ای از مسائل ، بی ملاحظه و فاقد آگاهی باقی می ماند.» (برگردان از متن آلمانی)

درپرتو گفتار پربهای هردو دانشمند (امریکایی و آلمانی) که دربالا از آنان نقل قول شد، بخاطر تشخیص و خط فاصل کشیدن میان حقیقت و دروغ ، فصل هفدهم (صص ۴۰۷ - ۴۳۵) کتاب « رها در باد » را با عناوین : « جنایت های پنهان » ، « آن سوی پرده ها » و « فرجام خانواده خیبر » که جز حرف های واهی و پوچ، چیز دیگری در آن دیده نمی شود، تا عمق افکار باطل، زشتی و پلیدی فکری، خود برترینی جاهلانه، زبونی و پلشتی اخلاقی حکایتگر(ثریا بهاء) را بیشتر از پیش ، برملا ساخته باشیم.

در زیر عنوان « جنایتهای پنهان » (صص ۴۰۷ - ۴۱۷) نخستین سطر با این لاف و گزاف گویی ها آغاز می یابد:

« به رغم هر آنچه روی می داد، من در خود یک احساس مقاومت و یک توان خستگی ناپذیر می دیدم. دریافته بودم که مردم این تسلیم ناپذیری مرا دوست دارند و به سویم کشانیده می شوند. »

برای دریافت حقیقت و درک واقعیت و تفکیک آنها از خود بینی و لاف و لیف ، جادارد تا پرسیده شود که این دروغگوی خود ستا و تا گلو غرق در افکار مالیخولیایی؛ در جامعه ی افغانستان در آن برهه ای از تاریخ، از لحاظ نفوذ معنوی، سیاسی و اجتماعی چه کاره بود؛ چی موقف درخور ستایش (رهبری حزب سیاسی - سازمان اجتماعی ویا استاد دریکی از دانشگاههای کشور) را داشت تا « مردم به سویش کشانیده می شدند»؟

تکیه برجای بزرگان نتوان یافت به گزاف

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

(حافظ)

در این جا نیز حکایتگر پس از آوردن حرف های تکراری ، بار دگر با سردادن قصه های بدور از حقیقت، بی بنیاد و بی ماهیت، خواسته خود را در چهره ی مدافع انسان و انسانیت ، حق و عدالت جا بزند؛ یعنی آن چیزی که خودش در واقعیت امر، از آنها از سه منظر (رفتار، گفتار و کردار) فرسخ ها فاصله دارد.

این حقه باز بی شرم و لکه ی ننگ بدامان اخلاق و انسانیت، در کارزار پرداز دادن به افسانه سرایی های دروغین خود به شماری از زنان و دختران پاکنهاد، شرافتمند و با عفت تاخت و تاز نموده که در اداره های ریاست خدمات دولتی ماموریت داشتند و کتابت می کردند و همه ی آنان را به نرخ ضعف اخلاقی و به مقیاس سرافکندگی خودش، سنجش نموده، پاکدامنی، عزت، آبرو و حیثیت آنان را زیر سوال برده است.

پس از بهتان گفتن و افترا بستن به آن زنان و دختران با وجدان و با شخصیت؛ حکایتگر خوشگذران (ثریا بهاء) در پی بدنام کردن دوشیزه های با شرف و با وقار شاغل شغل در اداره ی یونسکو برآمده؛ افسانه ی ساختگی و بی سروته ی محبوبه (صص ۴۰۸ - ۴۱۲) و قصه ی نادرست ملالی (صص ۴۱۳ - ۴۱۵) را در پیوند داستان خودپرداز و بدور از حقیقت برقراری تماس با دیپلمات عربستان سعودی، درج یاوه نامه ی بی بها و عاری از بهاء (رها در باد) نموده است که جز ذلت اخلاقی و ناشریفی خودش، چیز دیگری را به اثبات نمی رساند.

تولستوی بزرگ، نویسنده ی شهیر و با عظمت سده ی نهم، در بحث پیرامون واژه های « زیبایی» و « حقیقت » ، درباره ی حقیقت نگاشته است:

« آنچه را که « حقیقت » می نامیم، فقط توافق مابین بیان یا ، تعریف موضوع با اصل و جوهر آن ویا ، توافقی است که مورد ادراک کلی موضوع، بین همه افراد وجود دارد.» (هنر چیست؟ ، تألیف لئون تولستوی، ترجمه : کاوه دهگان، چاپ هفتم: ۱۳۶۴ ، ص ۷۴)

آری ! در یاوه سرایی ها و هرزه نویسی های حکایتگر، نه تنها در بیان و تعریف موضوع با اصل و

جوهر آن توافق دیده نمی شود؛ بلکه نمی تواند مقبول قبول و طرف پذیرش همه انسانهای حق جو ، حق گو و حق شناس که به زیور بینش علمی ، خرد ، تفکر سالم و اندیشه ی فنا ناپذیر دفاع از حق - حقیقت و عدالت آراسته اند، نیز واقع گردد.

مرد همت اگر که تشنه بمیرد
 آب حیوان ز دست خضر نگیرد
 عاقل آنکس بود که حرف کسی را
 بی دلیل ار ملک بود نپذیرد

« الهی قمشه ای »

(نقل از کتاب: عروض و قافیه در شعر فارسی)

در زیر تیتراژ « آن سوی پرده ها » (صص ۴۱۸ - ۴۳۵) ، حکایتگر در ارتباط به برخی مسائل ، انبوهی از دروغ های شاخدار را سرهم بندی کرده که زبان از بیان و قلم از نگارش آنها ، خجالت می کشد.

در این جا نیز یاقوت نویسی درنمایشنامه ی مبتذل « زیر نظارت بودن این شخصیت مهم (!) با اهل بیت (!) » در یکی از مهمانخانه های مربوط به ریاست خدمات اطلاعات دولتی در کارته ی وزیر اکبرخان ، آغاز می یابد که با دادن نقش مهم به اسحق توخی بمتابه ی پرسوناژ نخست در این نمایش عروسکی ، حکایتگر تلاش ورزیده تا با خیمه شب بازیها و پرده بازی ها ، طومار ننگین اتهام زنی و دروغ پردازی خود را درازتر سازد.

رسواتر و بی آزر تر از آن این که خانم بهاء در صحنه آرای های این نمایش سراب گونه ی خود با تمام بی آبرویی و بی فضیلتی، پای «بابه رحمان» آن پیرمرد سالمند روستایی را که بحیث نگهبان و خدمتگار در منزل کار می کرد، نیز در ماجرا ها دخیل ساخته و از زبان آن انسان پاک دل، صادق و با صفا، حرف های پوچ و بی مقداری را درج فساد نامه ی خود نموده است.

روایت کردن داستان، آمدن خانمی به نام حبیبه در این خلوتخانه و نشست و برخاست تنهایی با نجیب الله ، از زبان « باباه رحمان » بسان روایت های دیگر از این دست، هیچ گاهی نمی تواند باور انسان را به صحت آن معتقد سازد. زیرا آن مرد سالمند، باتجربه و روزگاردیده و گرم و سرد زندگی را چشیده، هرگز تا سطح بی شرمی و بی حیایی حکایتگر، سقوط در مرحله ی حسیض را بر خود نمی پذیرفت.

معلوم نیست که دوستان به جان برابر نجیب الله (دکتر ولی کوهستانی ، نبی کوهستانی و طارق کوهستانی) در رابطه به حرف های بی ادبانه ی حایتگر (صص ۴۲۰ - ۴۲۱) که خلاف کلیه موازین و اصول زندگی شرافتمندانه در کانون خانواده پنداشته می شود، چه موضعگیری اختیار خواهند کرد ؟ بی صبرانه انتظار آن را داریم تا از زبان ایشان حرفی، سخنی و کلامی (صوتی، تصویری، نگارشی) بشنویم، ببینیم و بخوانیم و با دریافت حقیقت خرسند گردیم!

این تنها آن برادران « کوهستانی» نیستند که یک هرزه گوی فاقد تربیت و یک مریض بد اخلاق ، با زیرپا گذاشتن حرمت به حریم خانواده ها، راجع به مسائل ناموسی و ناموس داری آنان در کتاب پر از جعل و تزویر « رها در باد» افسانه سرایی نموده است؛ بلکه در برگه (۴۲۲) درباره ی همسر قادر میاخیل و همسر شیربهدار (وزیر صحت عامه در دوره ی ریاست جمهوری نجیب الله ، هم سبق وی در دانشکده ی طب دانشگاه کابل و کارمند وزارت امنیت دولتی) با کاربرد رکیک ترین و زشت ترین واژه ها ، حکایتها آورده است.

دیده شود که این آشنایان عزیز، پیرامون تعرض های بی شرمانه ی حکایتگر، چی خواهند گفت؟

زاهدان کمتر شناسند آنچه ما را در سرست
فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگرست
ناصحا دعوت مکن مارا به فردوس برین
کاستان همت صاحبدلان ز آن برترست
گر براند از خانقا هم پیر خلوت باک نیست
دیگران را طاعت و مارا عنایت رهبرست
می به روی گلرخان خوردن خوش است اما چه سود
کاین سعادت زاهدان شهرمارا کمترست
چون قلم انگشت بر حرفم منه صوفی که من
خرقه کردم رهن مستان و سخن در دفترست
ما برندی برمقام قرب رفتیم و هنوز
همچنان پیر ملامت گوی ما برمنبرست
داشت آن سودا که در پایت سراندازد کمال
سر برفت و همچنانش این تمنا در سرست

« کمال خجندی »

حیرت آورتر این است، که این شعبده باز شهرت طلب و هوس ران و شهوت پرست (ثریا بهاء) ، در کارزار یاوه گویی ها و هرزه لایی های استخباراتی خویش؛ کوشیده تا غلام فاروق یعقوبی (شریک رازهای پنهانی و استخباراتی نجیب الله) را به سود خود ، در نقطه ی مقابل وی قرار دهد.

یعقوبی بعد از سقوط حاکمیت خونین امین، نخست درپست معاون دوم و سپس معاون اول ریاست خدمات اطلاعات دولتی بود. درنیمه ی اخیر سال ۱۳۶۴ با ارتقاء و تغییر نام آن ریاست، به صفت وزیر امنیت دولتی مقررشد و پس از جنایت سیاسی ۱۴ ثور ۱۳۶۵ تا عضویت دفتر سیاسی کمیته مرکزی ح. د. خ. ارتقاء پیدا کرد و تحت رهبری نجیب الله وظایف خود را در مطابقت به خواستها و آرزوهای وی دنبال نمود. مزید برآن، او بحیث یک پولیس تحصیل کرده ، در حفظ رازداری کار و آن هم در امنیت دولتی شهرت داشت. این هردو مطلب ذکر شده به هیچ کسی پوشیده نیست.

حکایتگر بی سر وپا در کثافتکاری نگارشی خود با نقش دادن به همایون برادر خویش ، در درامه ی بی ماهیت زندانی(!) شدن در مهمانخانه ی خدمات دولتی در کارته ی وزیراکبرخان، جریان صحبت بین همایون و یعقوبی را به گونه ی زیر پرداز داده است:

« یعقوبی برایش گفت : « من از این کین ستانی نجیب متأثرم . وی به بهانه های گوناگون (!) می خواهد ثریا(!) را اذیت کند. نجیب می داند که من به خانواده ی شما احترام زیاد دارم و مانع آزارهایش(!) می شوم. بنابراین با سید کاظم رئیس خاد شش برضد ثریا (!) دسیسه می سازد. خوب شد برایم گفتی من به زودی آنها را رها خواهم کرد. » (صص ۴۲۰ - ۴۲۱)

در حکایت بی مایه ی بالا ، بنابر دو دلیلی که در فوق گفته شد، کوچکترین نشانه ای از بیان حقیقت وجود ندارد که بدون تردید به بی ارزشی مسأله و بی بند وباری و لاابالی بودن حکایتگر، صحه می گذارد.

این دروغگوی ولگرد و لاقید، چه کاره بود که یک اداره ی پر قدرت که مسؤولیت حراست میهن و مردم آن را ، در برابر تروریستان، دهشت افگنان و خرابکاران داخلی و خارجی افغانستان بدوش داشت؛ به عوض پیشبرد و اجرای درست وظایف، مصروف بذر تخم دشمنی و خصومت باوی باشد؟

در زیر عنوان « فرجام خانواده خیبر» (صص ۴۳۱ - ۴۳۵)، حکایتگر درباره ی مطالبی حرف زده که حتا تولید کنندگان فیلم های عشقی سینمای «هالیود» و « بالیود» از خوانش آنها از شرم، زیر آب عرق خواهند شد.

همه آگاهان سیاسی میهن مان می دانند که در دو دهه ی اخیر، نام ، شخصیت ، سرگذشت زندگی ، سابقه ی مبارزه ی سیاسی استاد میراکبر خیبر، در نزد شماری از سیاست بازان ماجراجو و بازیگران سیاسی تجارت پیشه ، حیثیت یک متاع تجارتي سودآور را به خود گرفته و آنان با استفاده ی سوء و ابزاری از این حربه ، در پی آن برآمدند تا به آسانی به رقبای سیاسی و دشمنان شخصی خویش، اتهام وارد کنند و ضربه بزنند.

در حقیقت کلیه کسانی که تا کنون در نبشته های خویش از این ترفند و از این وسیله ی محیلانه بهره جسته اند، به گواهی تجربه ی زندگی سیاسی و روند هستی ساز و دشمن سوز تاریخ ، همه سر و ته یک کرباس بوده اند و در عقب این روش مزورانه ، فقط هدف دشمنی با ح. د. خ. ا و مطرح ساختن خود را تعقیب نموده اند.

ولیک آنچه در فساد نامه ی « رها در باد» در این ارتباط آورده شده، بیشتر از کارنامه های جنایت پیشگان حرفه یی و تبهکاران مسلکی، سخن در میان است که یک سیهکار بد سرشت به مرده های خوابیده در گورستان نسبت داده، بدون این که برای اثبات گفتارهای خود، اسناد موثقی را ارائه کرده باشد.

در این جا نجیب الله ، احمدزی ، همچنان مادر و خواهرزاده ی شان آماج حملات قرار گرفته اند و در مذمت و تخریب شخصیت آنان ، زشت ترین و رکیک ترین الفاظ و جمله ها به کار رفته است.

« دروغ گفتن بضررت لازم ماند که اگر جراحی درست شود نشان بماند. چون برادران یوسف که بدروغی موسوم شدند، نیز براست گفتن ایشان اعتماد نماند. قال بل سولت لکم انفسکم أمراً»

یکی را که عادت بود راستی

خطایی رود در گذارند ازو

وگر نامور شد بقول دروغ

دگر راست باور ندارند ازو

(کلیات سعدی، گلستان، براساس نسخه ی محمد علی فروغی، چاپ ششم: ۱۳۸۳، ص ۱۷۵)

در فصل هژدهم (صص ۴۳۷ - ۴۶۲) کتاب « رها در باد» ، حکایتگر با گزینش تیتراهای : « بازگشت از قربانگاه» ، « شوکران» و « انفجار سیب» ، سلسله ی واقعه آفرینی های دروغین را در جهان رؤیاهای کاذب و شیطانی خویش، با دوری گزینی از اصول منطق و جدایی از هوشمندی و بینش علمی و سالم ، به نقطه ی اوج خود رسانیده و با درآمدن در سیمای کابوس، هذیان را جانشین واقعیت ساخته است.

با حرف های گرد آورده شده زیرعنوان « بازگشت از قربانگاه » (صص ۴۳۷ - ۴۵۴)، بیمار (!) دل آزار با دروغگویی های فتنه گرانه؛ زندگی و روابط انسانها را با یکدیگر در یک نظام سیاسی - اقتصادی - اجتماعی مترقی و انسانی که با لطف، زیبایی، صراحت، راستی، شفقت و مهربانی... جریان داشت؛ درچوکات های ناپسند : زشتی ، نامهربانی، کثافت، حقه بازی، توطئه، دسیسه ، بی رحمی... در سیمای یک دولت و حکومت وحشت - مسخ نموده است.

در آغاز کلام ، با خود صفتی ها، خود بزرگ بینی ها، خود منشی ها و یاوه گویی های حکایتگر که جز تکرار مکررات ملال آورمانند گذشته، چیز دیگری نمی باشد، سرو کار داریم و بایست وقت گران بهای خویش را در پای خوانش آن بگذاریم تا به عمق مشکل « کافراندرونی » وی داخل شده باشیم!

در این جا نیز، صدیق الله راهی ، یک موجود عاطل و باطل، خشک و بی عاطفه و شبیه به « یک سنگواره شده » که از آوان کودکی از فضا و محیط ناسالم فامیلی به ارث گرفته، قلمداد گردیده است.

پیش از پرداختن به اصل مطلب ، لازم می افتد تا با روایت های متضاد، شایعه پراگنی های محیلانه ، افسانه سازی های دروغین که حکایتگر جهت مسخ حقایق و دادن رنگ سیاسی به یک قضیه ی بیخی ساده و معمولی، با زیرپا گذاشتن جوهر اخلاق و بی توجه به عقوبت وجدان، به آنها توسل جسته، رسیدگی بعمل آید.

- آن گونه که گفته آمد، حکایتگر خودخواه ، خود رأی، خود ستا ، خودنما ، خود پرست، خود منس و خود کام با برتنی کردن ها چنین می پندارد که نسبت به همه شهروندان افغانستان، برتری (!) و فوق العادگی (!) دارد؛ فلک رأی (!) فلک سریر (!) و فلک مرتبت (!) است . پس باید تمام شخصیت ها و دفاتر دولتی کلیه وظایف خویش را کنار می گذاشتند و با امتیاز دهی ها مصروف برآورده ساختن خواست های رؤیایی ملکه ی حسن (!) می گردیدند؛

- صدور گذرنامه (پاسپورت) به مقصد مسافرت به خارج از افغانستان، غرض معالجه ی بیماری، از طریق ریاست پاسپورت وزارت داخله و یا دفاتر مماثل آن، صورت می گرفت. بنابراین به چه علتی ، همایون به وزارت خارجه ، نزد زنده یاد محمود بریالی رفته، تقاضای گذرنامه را کرده بود؟ (ص ۴۳۹)

به همگان معلوم است که محمود بریالی وزیر خارجه ی افغانستان نبود و کدام ماموریت دولتی نداشت؛

- بانوی فرهیخته و بیدار دل، دوکتور اناهیتا راتبزاد درقسمت صدور گذرنامه دارای هیچ گونه صلاحیت رسمی (دولتی) و اداری نبود؛ لهذا به چی دلیلی خواهر حکایتگر برای گرفتن گذرنامه به داکتر صاحب راتبزاد مراجعه نموده بود؟

در آن هنگام که نگارنده ی این سطور، بر گه های این فصل را برای داکتر صاحب راتبزاد می خواند؛ ایشان با نیرومندی کامل فکری، چنین مراجعه را یک دروغ محض خوانده و انزجارونفرت عمیقش را دررابطه به این دروغ های شاخدار، ابرازداشتند؛

- ثریا پرلیکا ، که در مکتب ح. د. خ. ا و مدرسه سازمان دموکراتیک زنان افغانستان آموزش دیده ، از منظر خصلت و سجایای انسانی و از لحاظ موقف سیاسی و اجتماعی در میان زنان افغانستان، بویژه در شهر کابل از وزنه ی سنگین و ازوجاهت لازم برخوردار بود و در یک اداره ی مستقل کار می کرد؛ بدین اساس هرگز زیرفرمان و امر و نهی نجیب الله قرار نداشت، تا دستور می پذیرفت و به اداره ی یونسکو می رفت و راجع

به یک بدکاره ی هوس باز به کارمندان تفهیم می کرد... (ص ۴۴۰)

- زنده نام جنرال گل آقا که در نام نیکی، شرافت، صداقت، پاکی ضمیر، صفای معنوی، شهامت و وفاداری به اعتقادهای حزبی و منافع میهنش، سرآمد روزگار بود، وظایف و مکلفیتهای بس خطیری برایش سپرده شده بود. بدین منظور خیلی بزرگ می اندیشید، نه این که بالای یک مسأله ی عادی و انفرادی به میل و بخاطر گل روی یک شخص، در کمیته مرکزی ح. د. خ. ا، برخورد انتقادی نماید؛ (ص ۴۴۰)

- همگام با انحطاط فکری (عقل و منطق) و زوال درباتلاق دروغگویی و شایعه پراگنی، حکایتگر بر بنیاد غرایز خود پرستانه و تمایلات منفی شخصیت سازی کاذبانه برای خود؛ در پهلوی تخریب شخصیت انسانهای شریف و پاکدامن، تلاشهای مذبحخانه به خرج داده تا نشان دهد که در این دنیا هر چه است؛ اوی است؛ دیگران هیچ اند و هیچ!

حکایتگر از رفتن خود به بیمارستان چهارصد بستربه هدف معاینه و معالجه یاد آوری بعمل آورده و در جریان صحبت و مشوره با پزشکان روسی، خانم سهیلا صدیق، خوش نام ترین و به شهرت رسیده ترین (در نیک سیرتی و نیکو سرشتی) پزشک زن در افغانستان، بویژه در آن بیمارستان را شامل ماجرا ساخته و از زبان این انسان شریف، صادق و پاکدل این دروغ را روایت کرده است:

« داکتر سهیلا در پشت سر داکتران روسی جا گرفت و بدون آن که آنها وی را دیده بتوانند، با دست و چشمانش به سویم اشاره می کرد که نه بگویم و جراحی را قبول نکنم. من [ثریا بهاء] به زودی انجا را ترک کردم. داکتر سهیلا در دهلیز با من [ثریا بهاء] همراه گشت و گفت: « برای این دو پزشک از بالا هدایت داده اند که به وسیله جراحی تنت [تن] ظریف (!) راداغان کنند، افزون بر نقشه های دیگری که دارند.» (ص ۴۴۱)

خوب است که بانوی شایسته و آزاده، داکتر صاحب سهیلا صدیق شکر حیات دارند و آنچه از زبان شان به دروغ روایت شده به خوانش می گیرند و میان حق و باطل خط مرزی می کشند.

ماییم که اصل شادی و کان غمیم

سرمایه دادیم و نهاد ستمیم

پستیم و بلندیم و کمالیم و کمیم

آیینۀ زنگ خورده و جام جمیم

« خیام »

آقای صدیق الله راهی در « قسمت دوم » مقال خود تحت عنوان « فقر شخصیت و رها شدن در گذرگاه ای بادها » با سوا ساختن رویدادها، در رابطه به موضوع بیماری و چگونگی معالجه ی حکایتگر نگاشته است:

« رویداد دوم »

خانم بهاء بار اول در سال ۱۳۶۳ مطابق ۱۹۸۴ بیمار شد. دوکتوران معالج وی را به داشتن تومور در مجرای بولی و ادراری اش تشخیص کردند. من [صدیق الله] برای تداوی وی اقدام به گرفتن پاسپورت مریضی برایش کردم.

محترم دوکتور نجیب الله با خواهش مستقیم از سفیر مجارستان خواهان موافقه عاجل تداوی وی

گردید و در طی ظرف سه روز موافقه تداوی اش را از جانب مقامات مجارستانی دریافت کرد که خانم بهاء رهسپار کشورمذکور گردید و بعد از سپری نمودن دوماه کورس تداوی در بهترین شفاخانه شهر بوداپست صحتمند گردیده دوباره به وطن برگشت بدون آنکه « حق بقای فیزیکی و حق حیات اش » تهدید گردیده باشد و محترم دوکتور نجیب الله این بارهم « احترام عمیق به حیات انسانها » وبه گونه خاص آن

«احترام به حق حیات و رعایت حق کامل بقای فیزیکی» خانم بهاء که خود را مخالف اش می پنداشت بجا آورد و وی را صحتمند و سالم به خانواده اش برگرداند.

رویداد سوم

خانم بهاء در سال ۱۳۶۴ مطابق ۱۹۸۵ بار دوم مریض شد. این بار دوکتوران معالج اش [بیماری وی را به داشتن] تومور سرطان سینه تشخیص کردند؛ بعد از اكمال معاینات لازم در شفاخانه های معتبر کابل باردگر محترم نجیب الله وی را در ظرف ده روز در تفاهم و موافقه با مقامات سفارت چکوسلواکیا به پراک غرض تداوی فرستاد که بعد از اكمال کورس تداوی و معاینات بس پیشرفته تشخیص کابل تردید شد و با تکمیل عملیه ای مموگرافی تشخیص به عمل آوردند که وی سرطان ندارد. خانم بهاء بعد از سپری نمودن دوره تداوی و معاینات دوباره به کابل با صحتمندی برگشت و « حق حیات و حق بقای فیزیکی اش » کاملاً رعایت گردید آنهم از جانب مخالف اش محترم دوکتور نجیب الله رییس جمهور افغانستان. « (منبع سایت آزادی - دنمارک)

خواننده ی عزیز، توجه فرمایید !

به مصداق توضیح های همسر قبلی حکایتگر، این عفریت دروغ باف با شارلاتانی های پر از حيله و تزویر، حتا در حصه ی تشریح نوع بیماری که به سبب ابتلا به آن، امتیاز معالجه ی مجانی در کشور هنگری را بدست آورد (دول سوسیالیستی ، سالانه سهمیه معینی را به افغانستان تعیین می کردند که مطابق آن بیماران ملکی و نظامی به شکل رسمی معرفی می گردیدند و بصورت رایگان در بیمارستانها تداوی می شدند. تکت پرواز رفت و برگشت بدان جا و افغانستان نیز مجانی بود و هزینه آن را دولت میزبان می پرداخت) از جعل نگاری و مسخ حقایق دریغ نورزیده است.

بنابراین می شود به راحتی بر کلیه یاوه سرایی ها و هرزه نویسی های حکایتگر در این مورد (صص ۴۳۷ - ۴۵۴) ، با خط درشت یک چلیپای جانانه کشید و به کاتبان، شرکاء نگارشی ومشوقین رنگ باخته این درامه نفرین فرستاد.

ای خامه های لاغرتان، ساقه های خشک

روییده در صحاری ی فقر آشنای خشک!

ای مغزهایتان، لزج بویناک عجز

ماسیده در سفال تهی کاسه های خشک!

ای فکرتان زبونی ی شب تاب بینوا

بیزار از آفتاب و ملول از هوای خشک !

ای پر فریب یاوه فروشان دوره گرد

انباشته به دامن تر ، عقل و رای خشک!

از دختران شهر ، غبار آفریده اید
چون اژدها به یک نفس مرگزای خشک!
گفتی رسالت است؟ دریغا ضلالت است
این چند لفظ بی هدف نارسای خشک!
یاد آور دریغ و زوال شگفتگی ست
چون خار و خس که مانده ز بستانسرای خشک!
از دست تان صراحی ی ده قرن اعتبار
بر سنگ راه می شکنند با صدای خشک !...

« سیمین بهبهانی »

هرزه نگاری های که در زیر تیتراژ « انفجار سیب » (صص ۴۵۹ - ۴۶۲) به خورد خوانندگان عزیز داده شده، همه حرف های قالبی و کلیشه یی بوده که مفاد آن با ریاکاری، تظاهر، تقوا فروشی و سوداگری فضل و کمال، عجین است و با ذهنیگری، مفاهیم تجریدی و برجسب زدن های نارسا، پیوند عمیق دارد.

داستان موهومی که با رؤیا های موهوم پرستانه، در دفتر وزیر تعلیم و تربیه به تصویر آمده (ص ۴۶۰) نمونه های زیادی از آن در کتابهای دیو و پری چاپ شده در شیطان خانه های بازار قصه خوانی پشاور پیدا می شود.

واما کسانی که این حکایتگرولگرد و شعبده باز را دقیق می شناسند و با خوی و خصلت ناپسند وی از نزدیک آشنا اند، بخوبی آگاه اند که اقدام به اجرای یک وظیفه ی اخلاقی و خیر خواهانه با شخصیت و خصایل او، هیچ گونه توافق و سازگاری ندارد!

صحنه سازی های میانتهی و مبتذل گویی های مضحک در رابطه به رفتن همایون به منزل غلام فاروق یعقوبی، بخاطر دادن گزارش پرتاب نارنجک (ص ۴۶۲)، شباهت بیشتر به حکایت های خنده آورملا نصرالدین دارد که تنها همین دوخواهرو برادررا دلشاد ساخته می تواند و بس!

گرچه قصه ی مشابهی در فصل هفدهم (صص ۴۲۰ و ۴۲۱) نیز آورده است؛ ولیک در آن با حقیقت و صداقت در گفتار و کردار هیچ پیوندی وجود ندارد.

(بخش نهم)

اما نوئل کانت ، فیلسوف آلمانی را عقیده بر آن بود :

«آن عملی خوب تلقی می گردد که از روی حسن نیت و طبق وظیفه انجام داده شود.»

بدون شک در این گفته ی فلسفی، عمل خوب با ویژگی ها و شاخص های پیوند داده شده که پیش از گام نهادن به اجرای آن، انجام دهنده بایست واژه های « حسن نیت » و « طبق وظیفه » را در سرلوحه

ی کار خود، عنوان کرده باشد.

«وظیفه» می‌تواند:

- به شغل روزمره‌ی هر فرد ارتباط پیدا کند؛

- اجرای آن الزامی، انسانی و اجتماعی دانسته شود؛

- به سر رسانیدن آن وجدانی و ایمانی به حساب آید؛

- در انجام دادن آن موضوع کسب شهرت نیک و بلند رفتن موقف اجتماعی مطمح نظر باشد؛

- افراد دارای موقف اجتماعی و سیاسی همچنان نهادها و سازمانهای سیاسی و اجتماعی در جامعه، بخاطر ترقی، صلح، دموکراسی، آزادی، رفاه عامه، برادری و برابری، زیست باهمی و همکاری متقابل، خشونت زدایی، زندگی مسالمت آمیز، پیشرفت و عدالت اجتماعی... مساعی خویش را مبذول و به تعمیم آن همت گمارند؛

- در پذیرفتن آن مسأله‌ی خدمت به انسان زحمتکش و به جا آوردن وجیبه‌ی ملی و میهنی و مصالح علیای جامعه‌ی بشری مهم تلقی گردد؛

- با ادای آن خواسته‌های انسانی جامعه تحقق یابد و نیازمندی‌های مبرم انسانها برآورده شود...؛

- و یا برعکس همه‌ی این شاخص‌ها باشد؛ (انجام یک عمل زشت با سوء نیت).

بادر نظر داشت حرفهای بالا، فصل نهم (صص ۴۶۳-۴۸۰) کتاب «رها در باد» را با عنوانهای «از فرود کشتارگاه خاد تا فراز ریاست جمهوری» و «گریز ناکام» که هیچ یک از مشخصه‌های وظیفه‌ی انسانی، وجدانی، اخلاقی و ایمانی در آن دیده نمی‌شود، به بررسی می‌گیریم:

مطالب زیر تیتراژ «از فرود کشتارگاه خاد تا فراز ریاست جمهوری» (صص ۴۶۳-۴۶۸)، «طبق وظیفه» گردآوری شده؛ ولیک نه از روی حسن نیت؛ بلکه با «سوء نیت» نگارش یافته و با «سوء استعمال» واژه‌ها و جمله‌ها، در یادآوری از این رویداد، هدف «سوء استفاده» نهفته است!

حکایتگر (ثریا بهاء) و کاتبان فصل به اقتضای سرشت زشت و نیت خصمانه‌ی خویش، برمبنای وظیفه‌ی تخریبکارانه‌ی که داشتند، در ذکر حوادث:

- با بی‌اساس شمردن مبانی اخلاقی، به دنبال مصلحتها و علایق شخصی رفته‌اند؛

- زیر تأثیر تمایلات و اغراض کینه‌توزانه‌ی شخصی درآمده‌اند؛

- در قضاوت‌ها اصول و موازین پذیرفته شده‌ی علمی و اخلاقی را رعایت نه نموده‌اند؛

- در تشریح مسائل، اسلوب اتکاء به تمسک علمی و روش پژوهش صحیح تاریخ نگاری را فدای هدف‌ها و امیال شوم خود کرده‌اند....

پس :

زشت و نا فرهخته و نابخردی آدمی رویی و در باطن بدی

« رودکی »

در رابطه به کودتای (۱۴ ثور ۱۳۶۵) و مقدمه چینی های پیش از پیش ، جهت برپایی این جنایت سیاسی ، در طول ۲۷ سال اخیر از سوی تحلیل گران جهانی، آگاهان سیاسی ملی و بین المللی و پژوهشگران مسائل سیاست و جامعه شناسی (داخلی و خارجی) ، بقدر کافی نگاشته شده است؛ کتاب ها ، رساله ها، اسناد و مدارک بی شماری وجود دارد که در متن آنها دیدگاهها و نظریه های متفاوت را می توان پیدا کرد. بنابراین ایجاب بحث اضافی را نمی نماید.

ولیک باید گفت که کودتای ۱۴ ثور ۱۳۶۵ سرآغاز فروپاشی حاکمیت سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان ؛ زمینه سازی برای سقوط کشور در باتلاق مداخله های مستقیم و برهنه ی نیروهای ارتجاع بین المللی و امپریالیسم ، با دامن زدن به برخوردهای قومی، لسانی، منطقه یی، مذهبی و تشدید جنگ های خانمانسوز و بنیاد برانداز میان گروهی بین تنظیم های (هفتگانه ی پشاور و نه گانه ی تهرانی) و تبدیل شدن افغانستان به میدان رقابت و زورآزمایی دول همسایه، قدرت های نوظهور منطقه یی و مونوپول های غارتگر جهانی ... شمرده می شود.

نباید از یاد برد که روی پلان نابودی ح. د. خ. ا و سقوط حاکمیت سیاسی در افغانستان ، مسکو - اسلام آباد - واشینگتن ، به توافق رسیده بودند تا این که در نشست رهبران اتحاد شوروی و امریکا در ریکجاویک مرکز ایسلند، سند رسمی پارچه پارچه ساختن ح. د. خ. ا و فروپاشی نظام جمهوری دموکراتیک افغانستان ، میان گورباچف و رونالد ریگن ، به امضاء رسید.

پس از کودتای ننگین ۱۴ ثور بود که مطابق به دستور و فتنه گری های گورباچف و ادوارد شوارد نادزی، سازمان دهندگان اصلی بربادی وطن، با درپیش گیری سیاست های برتری جویی و عظمت خواهی ، پایه های تشکیلاتی حزب و بنیاد ساختارهای دولتی را متزلزل ساختند و شرایط را برای نفوذ و رخنه کردن عمال ارتجاع و امپریالیسم در داخل میهن مساعد گردانیدند.

فقط وجدانهای بیدار و آگاه قادر به درک درست حوادث و تحلیل واقعبینانه ی رویدادها در افغانستان هستند ، نه هر آدم ماجرجو و شهوت ران و هوس باز و خود پرست و خود صفت از ردیف ثریا بهاء و یاران، همفکران و همکارانش !

رنگی کنار شب

بی حرف مرده است.

مرغی سیاه آمده از راه های دور

می خواند از بلندی بام شب شکست.

سرمست فتح آمده از راه

این مرغ غم پرست.

در این شکست رنگ

از هم گسسته رشته هر آهنگ.
تنها صدای مرغک بی باک
گوش سکوت ساده می آراید
با گوشوار پژواک.
مرغ سیاه آمده از راه های دور
بنشسته روی بام بلند شب شکست
چون سنگ ، بی تکان.
لغزنده چشم را
برشکل های درهم پندارش:
گل های رنگ سرزده از خاک های شب.
در جاده های عطر
پای نسیم مانده ز رفتار
هردم پی فریبی ، این مرغ غم پرست
نقشی کشد به یاری منقار
بندی گسسته است
خوابی شکسته است
روئای سرزمین
افسانه شگفتن گل‌های رنگ را
از یاد برده است .
بی حرف باید از خم این ره عبور کرد
رنگی کنار این شب بی مرز مرده است.

« سهراب سپهری »

ژاژ خایی های سرهم بندی شده تحت عنوان « گریز ناکام » (صص ۴۶۸ - ۴۸۰) چیز دیگری جز همان تکرار مکررات، سوداگری حرف، لفظ پردازی، حيله گری، جدل بازی و فرهنگ سترون نیست که با ظاهر فریبی و با فضل فروشی بیمارگونه روی صفحه ی کاغذ ریخته شده است.

به روایت حکایتگر، گویا وی یکجا با همسرش (صدیق الله راهی) بار دگر نقشه ی فرار را به ناکجا آبادها ، طرحریزی کرده بودند تا از زیر فشارهای طاقت فرسای (!) نجیب الله رهایی یابند:

« صدیق که سال ها از بیماری پروستات رنج می کشید، گفت : « نجیب مرا اجازه تداوی به خارج نمی دهد. داکتر هوفیانی هم در بیمارستان جمهوریت نتوانست مرا تداوی کند. من از این بیماری احساس کمبود و ناتوانی می کنم. فشارهای که نجیب بر اعصابم وارد کرده است، از من یک دیوانه ساخته تا در خانه و دفتر با مردم دست و گریبان باشم. من می خواهم فرار کنم. » (ص ۴۷۰)

در این ادعای محیلانه ، کوچکترین نشانه ی از حقیقت وجود ندارد. زیرا صدیق الله به صفت معاون

بانک ملی ایفای خدمت می کرد و در گذشته نیز در یک ماموریت خارجی بحیث معاون نمایندگی بانک در شهر هامبورگ مقرر شده بود. همچنان همین خود حکایتگر براساس تقاضاهای رسمی نجیب الله از سفارت چکوسلواکیا و سفارت هنگری در کابل غرض معالجه به آن کشورها بدون هیچ گونه ممانعت تشریف برده بود.

در رمانس (داستان های بود که در قرن ۱۱ و ۱۲ میلادی به زبان عوام به لسان های مشتق شده از لاتین، مثل اسپانیایی و ایتالیایی، درباره ی شوالیه ها و اعمال محیر العقول آنان، در جنگ ها به رشته ی تحریر درمی آمد) «گریزناکام» صحنه سازی ها همه غیر واقعی و تراویده از مخیله ی ناجور حکایتگر بوده و فاقد ریشه در حقیقت هستند.

در این افسانه ی سر مگسک ، باز هم همایون برادر، با همان دیوانه صفتی ها، فعال دست به سینه و همیشه و درهر حالت آماده ی خدمت قلمداد شده که به مقصد گشودن گره ی هر مشکل ، پیوسته به دربار غلام فاروق یعقوبی (گاهی به دفتر و زمانی در منزل) شرفیاب (!) می گردید.

در رمانس «گریزناکام» حکایتگر با تکرار ماجرای عاشقانه با آوردن جعلیات، اعمال خارق العاده را جاداده و چنین وانمود کرده که گویا نجیب الله ، دم و دستگاه وزارت امنیت دولتی را همراه با کلیه وسایل تخنیکی ، موظف به تعقیب وی و صدیق الله ساخته تا از فرار آنان جلوگیری بعمل آید (!).

با نقل چند نمونه ، از متن کتاب توجه خوانندگان عزیز ، به عمق یاهو سرایی ها و دروغگویی های تکراری حکایتگر، جلب می گردد:

- « در نیمه روز پیش از گریز برای واپسین دیدار به خانه مادرم [مادر ثریا بهاء] رفتم. با برادرم [همایون برادر ثریا] در بالکن نشسته بودم و از چگونگی فرار سخن می گفتم که ناگهان متوجه شدم جیب های روسی و موتورسایکل ها (!) دور و بر بلاک ما در رفت و آمد اند. سربازان گزمه و کشیک می دهند . « (ص ۴۷۰)

- « وی [صدیق الله] با تردید ریشی را که برای تغییر قیافه گذاشته بود ، تراشید و بیرون رفت. من [ثریا بهاء] از پشت شیشه پنجره بیرون را نگاه می کردم، دیدم شماری از کلاشینکوف به دوشان (!) آماده شلیک (!) ، از وضعیت سترو اخفا برآمدند و با صدای وحشتناک برایش فرمان دادند. سپس دستانش را بستند و با خود بردند. « (ص ۴۷۱)

- « همایون لباس هایش را پوشید و به وزارت خاد [امنیت دولتی] نزد فاروق یعقوبی رفت تا برای رهایی وی [صدیق الله] کاری بکند....

نخست همایون از یعقوبی خواهش می کند تا نجیب برادرش را که بیگناه است رها کند. یعقوبی در پاسخش می گوید: « با آن که وزیر خاد استم ، رهایی وی [صدیق الله] از صلاحیتم بالاست. زیرا نجیب خود به وسیله مشاورین روسی تمام گفتگوهای داخل خانه برادر خود را از طریق سقف آنها با آله گیرنده ضبط می کند.... « (ص ۴۷۲)

- « یعقوبی با دلسوزی می گوید: « صدیق در زندان صدارت مصون است. نجیب هرگز آسیبی به برادرش نمی رساند. اما نگران ثریا باشید (!) و وی را تنها (!) نگذارید. شخصیت و آگاهی (!) ثریا برای این خانواده حسادت برانگیز (!) و تحمل ناپذیر (!) است؛ [بازهم تکرار همان گزافه گویی ها برای کسب شهرت کاذب] شاید در تنهایی بلایی برسرش بیاورند. (!) « (ص ۴۷۳)

- « بی گسست دریافتم که نجیب می خواهد مرا [ثریا بهاء] بشکند. برای شکستنم برادرش را در

زندان نگه داشته بود....

آنگهی که دریافت من تسلیم ناپذیر (!) و از تبار آهن و پولادم (!) ، خشم و حسادتش فزونی گرفت و به واپسین سوگند خشکیده اش دوباره جان بخشید: «دختری را که من می خواستم برادرم به من خیانت کرد. من از تو و برادرم انتقام می گیرم. (!)» ؛ (ص ۴۷۴)

– « همایون برادرم [برادر ثریا بهاء] با دیدن این فاجعه (!) [صحنه سازی دروغین مبنی بر تزریق امپول زهری توسط الکسی مشاور روسی و یک مرد کوچک اندام دیگر به بدن خانم ثریا] باز به خانه یعقوبی وزیر امنیت دولتی رفت و جریان را به او گزارش داد. یعقوبی که مرد مؤدبی بود، چند دقیقه مختصر به خانه ما (!) آمد؛ همه چیز را از نزدیک دید و برای ما اطمینان داد که فردا با نجیبالله بسیار جدی (!) صحبت می کند تا از سرمن دست بردارد و صدیق را نیز از زندان رها کند. » (ص ۴۸۰)

آری ، خواننده ی عزیز !

بی هیچ شک و تردید، در تمامی بیهوده گویی ها ، یاهه سرایی ها و ژاژ خایی ها که در بالا ، به نقل از کتاب «رها در باد» مطالعه فرمودید؛ بخوبی به مشاهده می رسد که واژه مقدس حقیقت، در ازای چسبیدن به فرهنگ دروغگویی ، با کاربست الفاظ بی محتوی و درون تهی، بیرحمانه لگد مال گردیده است و حکایتگر با بی آزر می به مدد لفظ بازی های هراس انگیز و با سودجویی از لفظ گرایی؛ جاده ی کثیف لافزنی ، گزافه گویی و خود بزرگ بینی را تا آن جایی پیموده، که در واقعیت امر باگزیدن فرهنگ فرسوده ی دروغ و شارلاتانی خود را نزد همه کسانی که کتاب «رها در باد» را بخوانند، مسخره نموده ، است.

بنا بر آن بایست بی چون و چرا و با جرأت و با قاطعیت ، بر آن خط بطلان کشید!

به همگان معلوم است که بعد از کودتای ۱۴ ثور ۱۳۶۵ ، نجیب الله در مدت شش سال دوران اقتدار خویش در رهبری حزب و دولت، با تکیه به پشتوانه نیرومند سیاسی - نظامی - دیپلماتیک - مالی و لوژستیکی سخاوت (!) گورباچف - شوارد نادزی - پولی نیچکه ؛ هیچ گاهی در پی تعقیب ، پیگرد و رساندن زیان به اعضای فامیل و وابستگان خویش ، از جمله حکایتگر بدکاره و هوس ران (ثریا بهاء) و ثناگویان ، دنباله روان سربه کف خود نه برآمده بود؛ بلکه با دادن مقام حزبی - دولتی ، اعطای امتیازهای مادی و معنوی، دل آنان را شاد و خاطرشان را خوش و آرام نگهداشته بود.

برعکس ، این تنها صادق ترین، وفادارترین و آگاه ترین سرسپردگان راه شریفانه ی دفاع از منافع حیاتی مردم و میهن و مدافعان واقعی نظام سیاسی جمهوری دموکراتیک افغانستان و پیروان اصیل ترقی، عدالت، آزادی، دموکراسی، انسان سالاری، پیشرفت اجتماعی و دشمنان شناخته شده ی ارتجاع ، استبداد، استثمار، استعمار، زورگویی، تبعیض، فاشیسم و امپریالیسم ... بودند که در اثر مخالفت صریح و علنی با برنامه های سازشکارانه ، تسلیم طلبانه و زندگی برانداز دوکتور نجیب الله ، گورباچف و شرکاء و حمایت از اصول زرین مرامی و تشکیلاتی قبول شده ی حزب و دولت ج.د.ا و آزادی و سعادت مردم افغانستان؛ تحت تعقیب و پیگرد قرار گرفتند؛ به زندان افتیدند؛ بیکار و خانه نشین شدند؛ با انواع دسایس و توطئه های سازمان یافته دست و پنجه نرم کردند و شماری هم با فرستاده شدن عمدی به جبهات جنگ بی برگشت، با زمینه سازی ها و مقدمه چینی های دسیسه آمیز، جان های شیرین خویش را از دست دادند.

مزید بر آن دکتر نجیب الله بمثابه وزیر امنیت دولتی ، سپس رئیس حزب و دولت و سرقوماندان اعلی قوای مسلح افغانستان، با آن همه امکانهایی که در بخشهای ملکی و امنیتی در اختیار داشت؛ اگر می

خواست قهرمان افسانه یی و حکایتگر قصه های خود ساخته ی کتاب «رها در باد» (ثریا بهاء) را چنان دشمنی «از تبار آهن و پولاد (!)» «می شمرد، از میان برداشتن وی برایش بسیار ساده، بکلی بی تکلیف و بی درد سر بود؛ اما افسانه های حکایتگر کتاب «رها در باد» آنقدر مضحک و مبالغه آمیز می باشد که ساده نگر ترین انسان را نمی تواند باورمند سازد.

قومی که به افلاس گراید دل ایشان
جز کوی حقیقت نبود منزل ایشان
وقتی که شود کار برایشان همه مشکل
جز باده بگو حل که کند مشکل ایشان
گر چند قدیمست خلاف گل و آتش
با آتش عشقست موافق گل ایشان
با قافله مفلسی و مرحله عشق
جز بار ملامت نکشد محمل ایشان
پیدا ز صفاتست و نهانست معانی
در نفس عزیز و نفس مقبل ایشان
جز تربیت و تمشیت و صدق و صفا نیست
پیرایه و سرمایه جان و دل ایشان

«حکیم سنایی غزنوی»

تعجب آور است که حکایتگر و کاتبان فصل های کتاب «رها در باد» درباره ی هدف ها، خاستگاه ها، کارنامه ها، اعمال و کردار، پیوندها و وابستگی ها، حامیان منطقه یی و بین المللی، امدادگران، مشوقان، آموزگاران، مراکز و پایگاههای جنگی و نظامی جنگ افروزان شرارت پیشه افغانستان که در زیر به معرفی گرفته می شوند و در برون از مرزهای افغانستان (در پاکستان و ایران و تاحدودی در چین) آموزش دیده و درس خرابکاری آموخته بودند؛ هیچ یکی از آنان حرفی و بیانی را به رشته تحریر در نیاورده اند:

- اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان (در سال ۱۹۸۲ اعلام موجودیت کرد)؛

- ائتلاف هفتگانه (براساس برنامه ی مشترک، زیر نظر، هدایت و فشار مستقیم امریکا، چین و پاکستان، در سال ۱۹۸۵ ایجاد شد)؛

- حزب اسلامی افغانستان (به رهبری گلبدین حکمتیار که با محافل حاکمه پاکستان و حزب های مذهبی پاکستانی و «C.I.A و I.S.I.»، همچنان حلقه های معین بنیادگرای دنیای عرب پیوند محکم دارد)؛

- جمعیت اسلامی افغانستان و تشکل های وابسته به آن «شورای نظار» و «شورای ساغر» (با محافل و سازمانهای عربی، پاکستانی، ایرانی، چینیایی و برخی نهاد های غربی ارتباط کاری داشت و دارد)؛

- حزب اسلامی افغانستان (به رهبری خالص ، با بنیادگرایان دیوبندی در پاکستان و جهان عرب و همچنان محافل غربی و سازمانهای استخباراتی روابط داشت) ؛
- اتحاد اسلامی برای آزادی افغانستان (به رهبری عبد الرسول سیاف پیرو خط وهابیت ، یکی از مهره های خطرناک عربستان سعودی در منطقه به حساب می رود و دارای روابط خیلی حسنه با سازمانهای اطلاعاتی انگلیس، پاکستان و تعدادی از دول غربی می باشد) ؛
- محاذ ملی اسلامی (به رهبری پیر سید احمد گیلانی - از نهاد های مختلف دارای صندوق مالی مستقر در امریکا، از دول اروپای غربی و از کشورهای عربی کمک بدست می آورد) ؛
- حرکت انقلاب اسلامی افغانستان (به رهبری مولوی محمد نبی محمدی با احزاب مذهبی پاکستانی و سازمانهای عربی در ارتباط بود) ؛
- جبهه نجات ملی (به رهبری صبغت الله مجددی - با احزاب و سازمانهای مذهبی در سراسر ممالک اسلامی، همچنان با حلقه های با نفوذ در دنیای غرب روابط داشت و دارد) ؛
- حرکت اسلامی افغانستان (به رهبری آیت الله محسنی از سوی آخوند های جمهوری اسلامی ایران بنیاد گذاشته شد و جنگجویان آن در مراکز عسکری ایران آموزش نظامی می دیدند) ؛
- شورای انقلابی اتحاد اسلامی (به رهبری سید بهشتی در اصل یک پایه ی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران را تشکیل می داد و اعضای آموزش دیده آن به جبهه های جنگ میان ایران و عراق، فرستاده می شدند) ؛
- حزب الله (با سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران نزدیک بود؛ اندیشه های صدور انقلاب اسلامی را از ایران به افغانستان تبلیغ و ترویج می نمود و چریک های آن در مرکز آموزش نظامی سپاه پاسداران، طریقه جنگ را فرا می گرفتند)؛
- سازمان نصر (تشکیلات سیاسی و نظامی اهل تشیع افغانستان و به شدت طرفدار جمهوری اسلامی ایران) ؛
- سپاه پاسداران جهاد اسلامی (براساس برنامه ی سپاه پاسداران ایران بوجود آمد و نیز از سوی آن کنترل می شد. در صفوف این نهاد نظامی ، افرادی با اندیشه های مائویستی عضویت داشتند. در مراکز تعلیمی و تربیتی این سازمان، آموزگاران چینیایی آموزش نظامی می دادند، همچنان از پشتیبانی چین برخوردار بودند) ؛
- جبهه متحد انقلاب اسلامی افغانستان و دسته های کوچک مربوط به آن (با مراکز مذهبی در ایران روابط نیک داشت ، به اعضای آن از طرف سپاه پاسداران ایران ، آموزش نظامی داده می شد و در جبهه های جنگ میان ایران و عراق اشتراک می کردند) ؛
- سازمان نیروی اسلامی (اعضای آن بیشتر مصروف فعالیت های دهشت افگانه بودند)....

در این کتاب (رها در باد) جنرال ضیاء الحق، جنرال اختر عبد الرحمان، نواز شریف ، بی نظیر بوتو ، رهبران حزب های مذهبی پاکستان؛ آیت الله های ایرانی (آخوند های خون آشام رژیم جهنمی ولایت فقیه و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران)؛ جنایتکاران دربار سلطنتی آل سعود؛ شیوخ و سرمایه داران خرپول

حوزه ی خلیج فارس؛ انور السادات و حسنی مبارک؛ سران و فعالان نهاد های متعصب و بنیادگرای مذهبی حامی دهشت افگنی در منطقه؛ عظمت طلبان چینی؛ برژنسکی ؛ مارگریت تاچر؛ رونالد ریگن و جورج بوش (پدر)؛ رهبران و رؤسای حکومت های دول عضو پیمان تجاوز کار ناتو... که به شکلی از اشکال، در دهه ی هشتاد میلادی، دستان شان تا آرنج درخون مردم افغانستان غرق بود؛ همه برائت حاصل نموده اند.

همچنان دستگاهها و شبکه های استخباراتی :

- آی . اس . آی پاکستان ؛

- سی . آی . ای امریکا ؛

- اداره ی اطلاعات جاسوسی ایران جانشین ساواک ؛

- موساد اسرائیل ؛

- سازمان اطلاعات استخباراتی انگلیس (انتلجینس سرویس) ؛

- سازمانهای اطلاعاتی کشورهای مرتجع عربی (عربستان سعودی ، مصر، اردن، کویت، امارات متحده) ؛

- اداره ی خدمات اطلاعات چین؛

- دهها سازمان استخباراتی ممالک غربی و منطقه یی که در بربادی و ویرانی میهن مان و فروریزی شیرازه ی زندگی ملیونها انسان سرزمین عزیز و تاریخی ما ، نقش اساسی داشتند، بی گناه و مبرا از مسؤولیت محسوب شده اند و کوچکترین اشاره ی راجع به اعمال خرابکارانه آنها در متن کتاب وجود ندارد.

در تمام برگه های کتاب « رها در باد » یک واژه ، یک سطر و یک پاراگراف درباره ی موضوع های زیرین دیده نمی شود:

- اعمال جنایتکارانه و دهشت افگنانه ی هزاران اوباش ، تروریست و قاتل، اعم از عرب و عجم که در ده ی هشتاد میلادی توسط تربیت دهندگان چینیایی ، آموزش جنگهای پارتیزانی را دیده بودند و بمقصد پیشبرد عملیات خرابکارانه از آن سوی مرز، از خاک پاکستان بداخل قلمرو افغانستان گسیل می شدند؛

- واگذاری انواع سلاح های مرگبار، از جمله موشک های سام (۷ - هفت) و نارنجک اندازه های دستی ضد تانک نوع آر . پ . گ از سوی زمامداران چین، به گروههای مسلح ضد دولت افغانستان؛ همچنان انتقال دادن اسلحه از سرحدات بداخل افغانستان ؛

- جنایت های سیاسی و نظامی ، نظامیگران و سیاستمداران ملکی دولت پاکستان، سرویس های استخباراتی و حزب های بنیادگرای آن کشور علیه مردم، منافع ملی، استقلال و تمامیت ارضی ، وحدت ملی و حاکمیت سیاسی افغانستان از آغاز دهه ی هشتاد تا به امروز ؛

- حيله گری ها و مداخله های آشکار و پنهان محافل مذهب سالار حکومت ولایت فقیه ایران در قضایای افغانستان، در دهه ی هشتاد ، بشمول مقدمه چینی ها و زمینه سازی های سیاسی بخاطر صدور

انقلاب اسلامی به افغانستان؛

- تشکیل اتحادیه بزرگ کمک رسانی به تنظیمهای مستقر در پاکستان و دسته های مسلح جنگی مربوط آنها در داخل افغانستان، به اشتراک دول غربی، چین، دولتهای ارتجاعی عرب و تمام حکومتهای مرتجع جهان، جهت تهیه و خریداری اسلحه، تجهیزات نظامی و سایر افزار جنگی؛ تمویل مخارج پایگاهها و مراکز تربیت نظامی نیروهای مخالف دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان و پیوستن مصر - اسرائیل - عربستان سعودی به این اتحاد در نقشهای: عربستان (بانکدار) و اسرائیل و مصر (تحویلدهندگان سلاحهای ساخت اتحاد شوروی)؛

- تشکیل خط سبز نام نهاد اسلامی کمک به مخالفان دولت افغانستان، به اشتراک وهابی های سعودی و سازمانهای اخوان المسلمین عربی؛

- کشتار و ترور وحشیانه ی هزاران عضو ح. د. خ. ا، اعضای سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان، رؤسای انتخاباتی جبهه ملی پدر وطن، شخصیتهای با اعتبار ملی و اجتماعی چون فتح محمد خان فرقه مشر و صدها انسان پاکباز و پاکیزه سرشت دیگر، که با آتش گلوله ی آدمکشان حرفه یی، نامرد و مزدور (راست و چپ افراطی) جام شهادت را نوشیده بودند؛

- سرنوشت غمبار دهها هزار معلول و معیوب، اطفال یتیم و بیوه زنان که در دهه ی هشتاد میلادی از پیامد عملیات تخریبی و ویرانگر جنگجویان و فرماندهان مقتدر حزب های هفتگانه پشاور و ونه گانه تهرانی به این روز و حالت رسیده اند؛

- ترور دهها شخصیت سیاسی، علمی و فرهنگی؛ کشتار بیرحمانه ی صدها انسان هدفمند: استادان، دانشجویان، دانش آموزان، کارمندان و کارکنان لشکری و کشوری، سربازان ارگانهای قوای مسلح افغانستان، توسط دهشت افگنان (چپ افراطی و راست افراطی) در دهه ی هشتاد میلادی؛

- به شهادت رسیدن هزارها انسان بی گناه و بی دفاع ملکی در شهرها و روستاها، ناشی از سازماندهی و انجام انفجارها و بم گذاری ها، پرتاب راکت های کور زمین به زمین و هوا، سرنگون کردن هواپیما های ترانسپورتی در دهه ی هشتاد میلادی؛

- موجودیت زندانها و شکنجه گاههای تنظیم ها در داخل و خارج از افغانستان (در پاکستان، بویژه زندانها و شکنجه گاههای حزب اسلامی حکمتیار)؛

- تخریب و به آتش کشیدن صدها باب عمارت دولتی و منازل شخصی مردم، مدارس شهری و روستایی، بیمارستانها و کلینیک های صحتی و سایر تاسیسات خدمات عامه ی ملکی در دهه ی هشتاد میلادی؛

- تخریب بندها و استیشننها و برج های برق، پل ها و پلچک ها در سراسر افغانستان در دهه ی هشتاد میلادی؛

- قطع و انهدام راهها، خطوط مواصلاتی و انتقالی، شبکه های برق رسانی و آب آشامیدنی، لین ها و پایه های انتقال برق - تلفون و سیستم تلگراف، در دهه ی هشتاد میلادی؛

- تخریب و به آتش کشیدن هزارها عراده وسیله ی نقلیه دولتی (ملکی و نظامی) و خصوصی در مسیر راهها و شاهراه های ترانسپورتی، ماشین آلات ساختمانی؛ ابزار و وسایل تخنیکی راه و میدان سازی،

در دهه ی هشتاد میلادی؛

– چور، غارت و چپاول اموال وارداتی و صادراتی موسسات دولتی و سکتور خصوصی و تجار انفرادی در مسیر راههای ترانسپورتی، در دهه ی هشتاد میلادی....

و اما مایه خوشی این است که دهها و صدها کتاب، رساله، گزارش، مقاله، تحلیل سیاسی و نظامی، بررسی های علمی، پژوهشهای کارشناسانه ی اقتصادی – سیاسی – اجتماعی، ارزیابی های مسلکی و موشگافانه در عرصه های سیاست و جامعه شناسی ... وجود دارد که مؤلفان آثار و نوشته ها، خیلی ها دقیق و بسیار وسیع و گسترده به مسائل پرداخته اند و زوایای تاریک را روشن ساخته اند.

از جمله، کتاب « تلک خرس» تألیف جنرال یوسف و مارک ادکین، ترجمه داکتر نثار احمد صمد، ترجمه ی جدید کتاب مذکور توسط محمد قاسم آسمایی؛

کتاب « بازی شیطانی » تألیف : روبرت دریفوس، ترجمه ی فروزنده ی فرزاد ؛

– گزارش سال ۱۹۹۵ سازمان عفو بین الملل زیر عنوان : مسؤولیت بین المللی در قبال فاجعه حقوق بشر در افغانستان.

تاکس زحقیقتی نباشد خبرش

بیهوده به عبرت نرساند نظرش

از هستی ذات تابه معدومی خویش

چیزی فهمید دل که خون شد جگرش

» بیدل «

(بخش بیستم)

اندری گیده (Andre Gide) نویسنده ی فقید فرانسوی، چه خوب گفته است:

« بیم و هراس [واهی، خیالی، خود ساخته و خود پرداخته] که ما به واسطه ی آن خود را ریشخند و مسخره می سازیم، موجب بزرگترین بزدلی [بی جرأتی و بی شهامتی] مان می گردد. » (برگردان از متن آلمانی)

خانم ماری فن ابناشباخ (Marie von Ebner Eschenbach) نویسنده ی فقید اطریشی، سخن دلنشینی دارد که گفته ی بالا را تکمیل می کند:

« چیز دیگری به اندازه ی این توقع، [چشمداشت، امید و آرزو] مارا بزدل [، ترسو، گستاخ و بی مسؤولیت] نمی سازد که این انتظار را داشته باشیم تا در نزد کلیه انسانها و از سوی همه ی مردم [بدون در نظر داشت اعمال، کردار، رفتار، گفتار و بی توجه به بُعد عملکردهای اخلاقی، سیاسی، اجتماعی و تربیتی

که در مجموع معرف شخصیت آدمی می باشند] دوست داشتنی و باارزش پنداشته شویم.» (برگردان از متن آلمانی)

با تکیه برپیش درآمد بالا، فصل بیستم (صص ۵۳۶ - ۴۸۰) کتاب «رها در باد» که فقط حاوی یک تیتراژ: «آهنگ رهسپاری به سوی جبهه جنگ (!)» می باشد، سبک و سنگین می گردد:

درحقیقت، از همین جا، اوج قصه و قصه دراز کردن ها آغاز می یابد که حکایتگر بدکاره، بدخواه، بد اندیش، هرزه دهان و فساد پیشه (ثریا بهاء) بخاطر رسیدن به سواحل آرام و رفتن به اقیانوس آرزوهای هوس انگیز خود، با سیهکاری و بداندیشی، درجهان رؤیاهای کاذب و شیطانی خویش، درپرداختن دفتر «رها در باد» با خودصفتی و خود منشی وبا زیرپاکردن جوهر اخلاق و تربیت و بی توجه به عذاب وجدان، صحنه آرای و نقش پردازی نموده است.

مطالبی که پس از این عنوان تاپایان کتاب «رها در باد» ردیف بندی شده و برگه ها را پر و سیاه ساخته اند، به گونه ی حرف های واهی در فصل های گذشته، درجایگاه افسانه گویی های سرگیج کننده و حکایت های دروغین - بی نور و بی نمک - پر از مکر و حيله و قصه های شخصی و خود ساخته، تهی از هر نوع ارزش ادبی - حقوقی - اخلاقی - اجتماعی و اهمیت نگارشی می باشند؛ بنابراین لازم نیست تا روی کلیه مسائل صحبت صورت گیرد. بعد از این تنها موضوع های بسیار مهم برجسته خواهد شد.

فتوای پیر مغان دارم و قولیست قدیم

که حرام است می آنجا که نه یارست ندیم

چاک خواهم زدن این دلق رهایی چکنم

روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم...

گوهر معرفت آموز که با خود ببری

که نصیب دگران است نصاب زر و سیم

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا

ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

حافظ ار سیم وزرت نیست چه شد شاکر باش

چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم

«حافظ»

درحال حاضر به همگان معلوم شده است که حکایتگر بدطینت، بد نهاد، شعبده باز، شارلاتان، دروغگو، هرزه گرد، شهرت طلب، هوس ران و شهوت پرست، با عنوان کردن «آهنگ رهسپاری به سوی جبهه ی جنگ» با ریاکاری ها، تظاهرگری ها، تقوی فروشی ها، بد دماغی ها، بدروشی ها و بدزبانی ها، بدنبال رسیدن به کدام مقصد بود؟

برای روشن شدن بیشتر موضوع بایست صفحه های کتاب «رها در باد» را ورق زد و حقیقت را بیان داشت:

- حکایتگر از آشنایی و پیوند خوردن اتفاقی ارتباطش با شمس آرینفر کارمند دراداره ی یونسکو، حرف زده است که در فرجام وی حلال همه مشکل ها می شود.

شمس از حکایتگر لافزن پرسیده است: «... می خواهی مسعود را ببینی؟ ... پیش از آن که نجیب ترا [ثریا بهاء] نابود (!) کند به جبهه پنجشیر بیوند. تا نقطه عطف در مبارزات سیاسی تو شود.» (ص ۴۸۴)
ببینید ، خواننده ی عزیز!

جز یاوه سرایان لفظ پرداز و خیمه شب بازان هوس باز ، چه کس دیگری می تواند به یک چنین افسانه سازی های بی ماهیت دل خوش کند؟
آیا رفتن به پنجشیر و قرار گرفتن در جبهه ی جنگ مسلحانه، در قاموس عملکرد های سیاسی - اجتماعی، « نقطه ی عطف در مبارزات سیاسی » شمرده می شود یاخیر؟
هرگز نه !

خیر، بهر حال، جبهه رو ، از آشنای نو و تازه نفس خود پرسیده ، که چگونه می تواند به پنجشیر برود؟ دریافت پاسخ زیرین چشم هایش را روشنی می بخشد (!):
« اگر چریک های مسعود تورا زنده و سالم از حلقوم نجیب بکشند، آنگاه پنجشیر می روی ؟ » ، « با آن که پنجشیر جبهه داغ جنگ با روس هاست، پناهگاههای مستحکمی دارد که آسیبی به شما نمی رسد.» (صص ۴۸۵ - ۴۸۴)

شنیدن این حرف ها، قاش جبین و چملکی های پشت و گوشه ی چشمان خود برترین را باز نموده و از خوشی در پیراهن نمی گنجید. پیشنهاد آشنای دوره گرد خویش را از دل و جان پذیرفت؛ ولیک لازم بود تا در این کار خیر (!) توافق پدریچه ها را نیز با خود داشته باشد.

هی میدان و طی میدان، خار مغیلان، حکایتگر تن غافل را به تقدیر بد و ناسازگار سپرده، در ذهن نا آرام و مغز پریشانش، نظریه های متعدد را دور داده، نالان و سرگردان به منزل رفت تا شب را با گذاشتن سنگ های گول پیکر درپیش پاهای شریک زندگی خود ، وی را نیز همراه و همسفر خود گرداند.

ترفند تراشی ها، عروسک نمایشی ها و خیمه شب بازی ها، کارگر افتیدند و پدر بچه ها راضی شد:

« ... من هم دوست دارم نزد احمدشاه مسعود بروم و بینم چگونه آدمی است که نجیب سال هاست برای کشتن وی نقشه می کشد. مسعود به نظر من [به نظر صدیق الله راهی] تواناترین کسی است که می تواند ما را از چنگال نجیب نجات بدهد.» (ص ۴۸۶)

نه مرد است آن بنزد یک خردمند

که با پیل دمان پیکار جوید

بلی مرد آن کسی است از روی تحقیق

که چون خشم آیدش باطل نگوید

« گلستان سعدی »

در دکان رنگ و نیرنگ ، مشوق (شمس آرینفر)، به رنگ باز مشتاق دیدار روی فرمانده مسعود (ثریا

بهاء) ، فقط یک شب وقت داد تا خوب بیندیشد. زیرا فردا ساعت ده صبح در محل معینه با یک رهنما و راه بلد مسلکی و برنامه ساز ماهر درامر رفتن به پنجشیر، درعین حال از زمره ی چریک های شهری مسعود، به اسم « هادی» معلم دارالمعلمین معرفی می گردد تا کارهای بعدی سرو سامان داده شود و پس از آن یواش یواش ، راه انداختن کار سرهم بندی داستان « هزارو یک شب » با سهولت به پیش رود!

تا این جا، همه چیز بروفق پلان، به مراد دل و به طیب خاطر جریان پیدا کرد و بین حکایتگر و هادی ، دیدار بعمل آمد و رشته ی آشنایی دوانیده شد.

حسب برنامه ی پی ریزی شده در دیدار تصادفی درشب عروسی در هتل باغ بالا (ص ۴۹۰)، وعده ی دور جدید ملاقات، در یک آدینه روز، در باغ بالا « به بهانه میله گل یاسمن » گذاشته شد. دراین گلگشت(!) از برکت توضیح دادن های با لفظ و قلم جناب هادی معلم، راهیان پنجشیر، از شرایط جبهه آگاهی حاصل کردند؛ درمقابل به رسم شکرانه باید و حتمی قیمت آن را پردازند: « هادی عریضه ای به صدیق الله داد تا امر یک نمره زمین را از نزد آدینه سنگین که شهردار [کابل] بود، برایش بگیرد.» (ص ۴۹۱)

درمقابل، صدیق الله بی هیچ ترس و جنجال و بدون تثبیت استحقاق قانونی و شرایط آن زمان؛ وظیفه خود را اجراء کرد: « من [صدیق الله] از آدینه سنگین امر یک نمره زمین را برای هادی گرفتم. چون وی معلم بود، به وزارت معارف رفتم تا آن را رسمیت بدهم...» (ص ۴۹۱)

راجع به صحت و سقم صحنه سازی های بی ماهیت مرتبط به این رویداد که در این فصل کتاب «رها در باد» رقم زده شده، بایست صدیق الله راهی به خوانندگان محترم معلومات بدهد و با گفتن حقیقت در پیشگاه تاریخ و قضاوت عادلانه ی مردم، رفع مسؤولیت نماید.

توجه فرمایید، خواننده ی عزیز!

در آن زمان رسیدن به دربار آدینه سنگین در شهرداری کابل به مفهوم گذشتن از هفت خان رستم به حساب می آمد. همچنان گرفتن امر یک نمره زمین رهائشی به این سادگی، از عجایب روزگار شمرده می شد و هرکس را یارای رهایی از این محرومیت نبود. اما وابستگی دودمانی و پیوند خونی شوهر اسبق آن گزافه گوی دغل باز (ثریا بهاء) به رهبری حزبی - دولتی، بی هیچ چون و چرا، حلال مشکلات بود!

بدین معنی : صرف نظر از دشنام دادن ها، فحاشی کردن ها، ناسزاگویی ها و بهتان گفتن های امروزی حکایتگر بدسرشت و ناسپاس در رسیدن به آرزوهای شوم و هوس های پلید خود، از همه ی زمینه ها و امکان های رسمی - دولتی ... بهره ی فراوان برده بود!

هرکو برود راست نشست است بشادی

و آن کو نرود راست همه مرده همی دیش

« رودکی »

- در دانش فلسفی ، ملاک تعیین میزان و تشخیص « حقیقت یا دروغ » یک قضیه ، تئوری مطابقت است و فلاسفه در مکتب های مختلف فلسفی در این باره بررسی های گوناگون بعمل آورده اند و نظریه های متعددی بیان شده است.

واما استاد طوس « راستی » و « دروغگویی » را این گونه به تصویر کشیده است:

راستی :

سرمایه مردمی راستی است
ز تاری و کژی نباید گریست
اگر پیشه دارد دلت راستی
چنان دان که گیتی تو آراستی

دروغگویی :

هرآن کس که او پیشه گیرد دروغ
ستمکاره ای خوانمش بی فروغ
به گرد دروغ ایچ گونه مگرد
چو گردی بود بخت را روی زرد

بادر نظر داشت حرف های بالا، حکایتگر در کتاب «رها در باد» (از برگه ی نخست تا پایانی) با چسبیدن به دروغ های شاخدار، بیهوده گویی ها، لجن پراگنی ها ، لاف و لیف ها، شایعه پردازی ها و افسانه سازی های دروغین؛ نشان داده که از اراده ، اختیار، آگاهی و تعقل، برخوردار نیست. بنابراین به سبب نبود عناصر متذکره در وجودش، مسیر اخلاقی وی به جهت ناقص و منفی سوق یافته و از کاروان تکامل شخصیت به عقب مانده است.

به نمونه مثال :

- « کارملیست ها هم از ستم نجیب برمن [بر ثریا بهاء] و زندانی کردن برادرش [صدیق الله] به عنوان یک برگ مهم تبلیغاتی (!) و سیاسی برضد وی سود(!) می بردند...» (صص ۴۹۳ - ۴۹۲)

- « روزی احمدزی برادر کوچک نجیب آمد و گفت: « نجیب برای صلح مبارزه می کند. اگر تو [ثریا بهاء] با نجیب کنار بیایی، اناهیتا را از وزارت امور اجتماعی برکنار و خودت را به جایش مقرر می کند. ورنه معصومه وردک را به جای اناهیتا برمی گزیند. » (ص ۴۹۳)

خوب ، خواننده ی گران ارج، قضاوت فرمایید!

آیا حاصل چسبیدن به این گونه یاوه سرایی ها، خود بزرگ بینی ها و سردادن قصه های بی بنیاد و دروغین از این دست ، جز سرافکندگی وجدانی، ضعف و ذلت اخلاقی، چیز دیگری بوده می تواند؟

بیاید با توجه به مفهوم شخصیت (ابعاد اصلی آن را جهان بینی ، طرز تفکر، باورها، عواطف و مقیاس آگاهی فرد از زندگی ، جامعه و طبیعت می سازد که در مجموع متشکل از عوامل باطنی و کیفیات نفسانی می شود و همه در یکپارچگی و هماهنگی باهم ، مؤید اصالت بُعد فکری انسان در سازندگی شخصیت و نیروی اندیشه یی او می گردد) به پرسش های بالا پاسخ دهیم:

حکایتگر، از گذشته های دور، در نزد رهروان راه زنده نام ببرک کارمل و کلیه کسانی که او را دقیق می شناسند، من حیث یک آدم بدنام و فسادپیشه ی حرفه یی دارای خصایص اخلاقی ناپسند، شهرت دارد. پس نام هر چیز دیگر می توانست درازهان خطور کند و برزبان آید، بجز نام یک انسان فاقد شخصیت و

سفله صفت بی آزرَم!

پس از پیروزی قیام نظامی هفتم ثور ۱۳۵۷، در نخستین کابینه ی حکومت جدید، وزارت امور اجتماعی ایجاد شد و بانوی دلیر و رزمنده ی نستوه دوکتور اناهیتا راتبزاد، بحیث وزیر امور اجتماعی، عزت تقرر حاصل کرد. ولیک به زودی در اثر توطئه سازمان یافته ی حفیظ الله امین و شرکاء، در نتیجه ی کودتای درون حزبی علیه پرچمداران ح. د. خ. ا، با رفتن داکتر صاحب راتبزاد به بلگراد و اشغال وظیفه ی سفارت، تشکیل وزارت امور اجتماعی نیز لغو گردید. بعد از این رویداد تا پایان حاکمیت سیاسی در ۸ ثور ۱۳۷۱ در افغانستان، وزارت به نام «امور اجتماعی» وجود نداشت.

با ساقط شدن سلطه ی خونین حفیظ الله امین در ششم جدی ۱۳۵۸، بانوی شایسته و خردمند دوکتور اناهیتا راتبزاد، در آغاز وظیفه ی خطیر وزارت تعلیم و تربیه را بدوش گرفت و به دنبال آن تا نیمه ی اول دهه ی شصت خورشیدی در پست های، ریاست سازمان دموکراتیک زنان افغانستان و ریاست سازمان صلح، همبستگی و دوستی جمهوری دموکراتیک افغانستان، در عرصه ی کارهای اجتماعی مصروف خدمت به مردم رنج دیده کشور بود. لیکن با به راه انداخته شدن کودتای زندگی برانداز ۱۴ ثور ۱۳۶۵، در اولین روزها، داکتر صاحب راتبزاد بر طبق برنامه و به امر کودتاچیان از تمام وظایف سبکدوش و خانه نشین ساخته شد و تا آخرین روز فرمانروایی نجیب الله در قدرت سیاسی و در رهبری حزبی، تا لحظه ی فرار نافر جام وی، داکتر راتبزاد در هیچ ماموریت دولتی ویا در سازمانهای اجتماعی، توظیف نبود که به جایش در بدل کنار آمدن، ثریا بهاء مقرر می گردید.

به قول حضرت خداوندگار بلخ، دروغ و دروغگو، در میان انسانهای پاکدل و نیک رأی، راهی و جایی ندارد:

صدق بیداری هر حس می شود
چشم ها را ذوق مونس می شود
هیچ غیر از راستی نرهاندت
داد سوی راستی می خواندت
در حدیث راست آرام دل است
راستی ها دانه دام دل است
رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین
تا ابد باقی بود بر متقین

« مثنوی معنوی »

- درگیر و دار و غوغا و همه می مقررری ها و سبکدوشی های کارمندان دولت، به روایت حکایتگر (صص ۴۹۵ - ۴۹۴) صدیق الله در یک ماموریت خارجی، به صفت کنسول در شهر تاشکند تعیین شده بود.

عبدالوکیل وزیر خارجه، کلیه کارهای مهم سیاسی و دفتری کشور را کنار گذاشته، خلاف اصول وظایف داخلی وزارت و در مغایرت کامل به شأن یک وزیر و با نادیده گرفتن پرستیژ قرارگاه دیپلماسی و مرکز سیاست خارجی یک مملکت (وزارت خارجه)؛ در شامگاهان دوروز به منزل ایشان رفته تا با درپیشگیری کارهای توضیحی، زمینه را به پذیرش (!) این وظیفه از سوی آن « زن و شوهر » مساعد گرداند

و مکتوب تقرری صدیق الله و گذرنامه ها (پاسپورت) را تسلیم آنان نماید (صص ۴۹۵ - ۴۹۴).

چون حکایتگر گویا مخالف مقرری شوهر در این ماموریت بود و برسبیل نارضایتی، میل نداشت (!) به اتحاد شوروی (به تاشکند) (!) برود. بدین لحاظ جهت رهایی وی از این تهلکه (!) و از این منجلاب (!) ، باردیگر همایون گیج با حالت گیج و ویج، دست و آستین را برزده ، نعوذ بالله درنقش فعال لمایشاء، گیج - گیج خورده پاها را به انجام یک ماموریت جدید، لچ کرد:

« باز همایون یگانه دلسوز و رفیق زندگی ام [از ثریا بهاء] ، نزد فاروق یعقوبی ، وزیر امنیت [دولتی] رفت تا اگر وی کمکی کرده بتواند. یعقوبی به او می گوید : « درک و نگرانی ثریا از این مقرری کاملاً درست و به جاست. من پیوسته تلاش کرده ام تا دسایس (!) را در برابر ثریا خنثی کنم ، اما این بار دفع (!) دسایس بالاتر از توان من است. تنها گفته می توانم که شما ثریا را نگذارید (!) که برود. برادر نجیب می تواند برود و کدام خطری وی را تهدید نمی کند.» (صص ۴۹۶ - ۴۹۵)

خواننده ی عزیز، دقت فرمایید!

دربخش های گذشته راجع به افسانه گویی هایی از این ردیف حرف های گفته آمد؛ در این جا ضرورت تکرار دوباره و ذکر با طول و تفصیل مسائل دیده نمی شود. تنها بایست یاد آور شد:

نجیب الله و غلام فاروق یعقوبی درنیمه ی دوم دهه ی شصت خورشیدی، در رابطه به موضعگیری های سیاسی خویش و در پیشبرد وظایف امنیتی و استخباراتی، حیثیت جسم و روح را داشتند که از همدگر جدایی ناپذیر بودند!

از سخنان شمس ، از خط سوم، برگ سبزی و شاخه ی پرشگوفه ی را برمی گزینیم:

بُوش (خود نمائی و دبدبه جوئی) اهل دنیا ،

بدان ماند ،

و بلندی جستن ایشان ،

که « دیو سپید » را ، رستم گفت که :

- « بالای کوه انداز تنم را !

تا استخوانم بر بلندی باشد،

تا کسی که آوازه ی من شنیده باشد،

به حقارت [درمن] ننگرد » !

(خط سوم، تألیف: دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی ، قسمت (۲) بخش (۵) ، ص ۱۵۸)

و عاقبت کار، بعد از این همه ته و بالا گفتن ها، دندان کروچه ها ، دندان بزهرخاییدن ها و دندان

تیز کردن ها، انتظار بی صبرانه ی حکایتگر به پایان رسید و « صد نفر چریک شهر کابل توظیف گردید تا اهل بیت را از کابل بکشند و به پنجشیر ببرند. » (ص ۴۹۷)

و جناب معلم هادی ، همان رهنما و راه بلد مسلکی و برنامه ساز ماهر در امر رفتن به پنجشیر، به حکایتگر اطمینان محکم داد:

« ... ما به بهای جان خود شما را زنده و سالم به پنجشیر می رسانیم. برنامه ی رفتن شما را به پاکستان و فرانسه خود مسعود برعهده دارد. مسعود همیشه بر حرف و تعهدش مردانه می ایستد. » (ص ۴۹۷)

با خوانش سطور بالا ، معما حل گردید و پاسخ چیستان و چیستان بازی ها بدست آمد:

« رفتن به پاکستان و رسیدن به فرانسه و یا یک کشور دیگر در جهان غرب ! »

قصه های دور و دراز ، پوچ و بیخی شخصی ، دایر بر پیمودن راههای باریک و خطرناک تا رسیدن به پنجشیر، توأم با ماجراها و حوادث خود ساخته و خود پرداخته، تراویده از مخیله ی سرگردان و روان بیمار حکایتگر؛ همچنان خان خان بازی ها ، کارروایی ها و کارستان های بی ماهیت که این هیولای دروغگویی - ریاکاری و مظهر فسق و فجور، با فضل فروشی به آنها چسبیده، به دو پیسه ی سیاه نمی آرزد. زیرا ارزشهای عالی و پذیرفته شده ی زندگی انسانی را واژگونه به نمایش گذاشته است.

انتظار آن می رود که آقای صدیق الله راهی ، در سلسله نوشته های خود، در این باره نیز به بیان حقایق بپردازد، « تا سیه روی شود هر که دروغش باشد. »

لحاف کهنه زال فلک شگافته شد.

و پنبه کوچه و بازار شهر را پر کرد.

و دشت - اکنون - ،

سرد و غریب و خاموش است.

- آهای !

لحاف پاره خود را به بام ما متکان !

که - گرچه پنبه ما را همیشه آفت خورد!-

و دشت سوخته از پنبه سپید تهی ست،

جهان به کام حریفان پنبه در گوش است !

« فریدون مشیری »

در فصل بیست و یکم (صص ۵۷۵ - ۵۳۷) کتاب « رها در باد » به جز یکی دو مطلب کوچک که به آن پرداخته خواهد شد، دیگر هیچ حرف قابل تبصره وجود ندارد.

با رسیدن به پنجشیر، خواست اولی حکایتگر تأمین و رضایت خاطر وی فراهم گردید؛ ولیک خواستهای دیگری باقی مانده بود که به مقصد رسیدن به آنها، از انسانها چه که حتا از سنگ و چوب دره نیز کامجویی می نمود.

درباره ی جبهه های جنگ در پنجشیر، تاکتیک های جنگی مخالفان دولت به فرماندهی احمد شاه

مسعود، شرایط جنگ و موجودیت تحکیمات نظامی در آن جا، از سوی تحلیل گران سیاسی و نظامی (داخلی و خارجی)، بویژه فرانسوی‌ها؛ مقاله‌ها، کتابها و رساله‌ها نگاشته شده و همه در دسترس مطالعه قرار دارند. از این رو با توجه به استنباط‌های علمی و منطقی و بر بنیاد واقعیت‌های عینی و موجود اجتماعی در افغانستان و همچنان برپایه پژوهش‌های مسلکی و کارشناسانه در عرصه‌های جامعه‌شناسی علمی ...؛ لاف آوردن‌ها، لاف زنی‌ها و گزاف‌گویی‌های حکایتگر به اندازه‌ی دو توت‌گندیده‌ی زیر درختان دره‌ی پنجشیر، ارزش ندارد.

واما، فرار صدیق‌الله راهی، در آن لحظه‌های حساس، برگ برنده را بدست دشمنان خارجی افغانستان سپرد و این مسأله توانست چند روزی بازار تبلیغات خصمانه‌ی رسانه‌های گروهی جهان غرب و منطقه (از جمله رادیو) بی. بی. سی. «صدای امریکا، رادیو صدای آلمان، رادیو آزادی، رادیو اسرائیل، صدا و سیما» جمهوری اسلامی ایران و غیره) را برضد نجیب‌الله گرم نگهدارد.

هم میهنان عزیزمان خوب به یاد دارند که در آن وقت خبرنگاران خارجی، در مصاحبه‌های مطبوعاتی با نجیب‌الله، تنها از رفتن برادرش (صدیق‌الله) پرسش‌ها بعمل می‌آوردند و از ثریا بهاء یادی نمی‌کردند و نامی بر زبان نمی‌راندند.

عنوان کردن پیهم این مطلب که حکایتگر به پنجشیر پناهنده شده و به جبهه‌ی جنگ پیوسته بود؛ خوانش سطور زیرین، این ادعای دروغین و ریاکارانه را غلط از آب در می‌آورد:

«برنامه مسعود برای بیرون رفتن ما [ثریا بهاء، صدیق‌الله و بچه‌ها] از جبهه پنجشیر چنین بود که سه روز با وی در خنج باشیم و پس از مصاحبه با خبرنگاران خارجی همراه با معلم نعیم و گروه چریک‌های مسلح به سوی پریان برویم و با گذار از کوتل انجمن و کوتل پروک که بلندترین قلعه هندوکش است، خود را به نورستان برسانیم. آنجا چند روزی را با متین خان که خود را پادشاه نورستان می‌پنداشت، سپری کنیم. سپس از مسیر کوتل شاه سلیم به چترال برویم. مسئولیت بیرون رفتن ما [ثریا بهاء، صدیق‌الله و بچه‌ها] را از پاکستان به دوش برادرش، احمد ضیاء گذاشته بود.» (ص ۵۴۵)

خوب، خواننده‌ی عزیز!

حرف‌ها روشن است و کلمه‌ها با زبان گویا سخن می‌گویند!

تمام ژاژ خایی‌ها، حيله‌گری‌ها، حقه‌بازی‌ها، هرزه‌نویسی‌ها، بیهوده‌گویی‌ها... فقط بخاطر یک هدف بود:

رسیدن بی‌جنجال و عاری از مشکلات و بی‌هزینه به پاکستان و سپس پرواز رایگان به امریکا و ادامه‌ی زندگی در آن جا!

(تذکار: از برگه‌ی ۵۳۹ به بعد، بار - بار واژه‌ی «بیغوله» در پیش‌چشمان خواننده سبز می‌کند که حکایتگر آن را در مورد یک اتاق کوچک، کاهگلی به کار برده است؛ ولیک در فرهنگ معین (ج اول صص ۶۳۰، ۹۴۴ و ۹۴۵) بیغوله = پیغوله = پیغله، به معنی: گوشه‌ای در خانه، گوشه‌ای دور از آبادی، ویرانه، کنج‌خانه، زاویه - آمده است.

معلوم نیست که چه کسی حق بجانب است و راست می‌گوید: حکایتگر و یا فرهنگ معین؟)

(بخش بیست و یکم و پایان کلام)

ادوارد مورگان فورستر نویسنده ی (رمان نویس) شهیر انگلیسی، راجع به انسانهای فاضل و اهل فضل و کمال، سخنان نغز-لطیف و دلپذیری دارد؛ خالی از دلچسبی نخواهد بود، هرگاه چند نکته ای از آنها، در این جا آورده شود:

« فضل و کمال حقیقی و ناب یکی از بزرگترین کامیابی های است که نوع ما [جامعه انسانی ما] می تواند بدان نایل آید. هیچ کس کامیاب تر از کسی نیست که موضوع درخوری را برمی گزیند و بر کلیه عناصر و نکات آن ونیز نکات و حقایق موضوعات وابسته و نزدیک به آن احاطه می یابد. چنین کسی چون بدین پایه رسید، می تواند هرکاری را که اراده کند، به انجام رساند.» ، « ... فضل و دانش راستین انتقال پذیراست و اهل فضل نایاب. امروز از اهل فضل، بالقوه یا بالفعل، تنی چند در جمع ما هستند؛ لیکن از آن گونه به یقین کسی بر صحنه نیست. بیشتر ما مردمی هستیم عالم نما، و من می خواهم که خصوصیات خودمان را با روح همفکری و احترام از نظر بگذرانم. زیرا طبقه ای هستیم بزرگ و قدرتمند، در کلیسا و حکومت جایگاه بلند داریم؛ برآموزش و امپراتوری نظارت می کنیم؛ چنان تشخیصی به مطبوعات می بخشیم که آرزو مند آن است؛ و در مجالس ناهار و شام نیز همیشه مقدمان گرامی است. » ، « فضل نمایی در جنبه خوب خود عبارت است از اظهار بندگی جهل به علم. جنبه ای اقتصادی هم دارد، که نباید زیاد بر آن تاخت. بیشتر ما پیش از وصول به سنین سی کاری را دست و پا می کنیم یا سربار خویشاوندان و نزدیکان می شویم؛ و بسیاری از مشاغل را می توان با گذراندن امتحان به دست آورد. دانشمند دروغین اغلب خوب از عهده برمی آید (طالب واقعی علم چنین نیست) و وقتی هم که درمی ماند شکوه و عظمت ذاتی این گونه امتحانات را ارج می نهد و می ستاید. این امتحانات دروازه ورود به مشاغل اند و این قدرت را دارند که شرکت کننده را بختیار کنند یا با ادبار قرین سازند. » (جنبه های رمان، تألیف: ادوارد مورگان فورستر، ترجمه: ابراهیم یونسی، موسسه انتشارات نگاه، چاپ پنجم: ۱۳۸۴، صص ۱۷ - ۱۸ - ۱۹)

آنچه دربالا خوانده اید، چیز دیگری نیست، جز بیان عظمت جایگاه و والایی پایگاه دانش و دانشمند واقعی و پرهیزگار درمیان مردم و توصیف مقام شامخ خرد و خردمند متقی و پاکدامن در جامعه ی انسانی!

پس دانش حامی و نگهبان شخصیت انسان به حساب می آید و خرد حارس و پاسبان او از شرارت؛ فسق و فجور و کج راهی می باشد.

بدین لحاظ آگاهی از راه و رسم زندگی اجتماعی و سیاسی و نگارش پیرامون چند و چون واقعه ها، حادثه ها و رویدادهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، تاریخی، ادبی، فرهنگی... توأم با تحلیل علمی و پژوهش کارشناسانه؛ با دانش و خرد پیوند ناگسستنی دارد.

بربنیاد حرفهای دقیق فورستر و با تکیه بر روش نکته شناسی و روح آزاد اندیشی، به راحتی می توان گفت که حکایتگر (ثریا بهاء) با عرضه ی گندنامه ی «رها در باد» در بازار دروغ و خود نمایی و عوام فریبی و با پوشیدن جامه ی ریا و تزویر و با نمایش ژستهای عالم نمایی و فضل فروشی، خواسته است تا در یک شبه و آنهم در شب ادهم در حلقه و درمجلس فرزنانگان، جاه خوش کند.

ولیکن با اظهار تأسف، چاره ی دیگر نیست، جز این که بایست از سر ناگزیری به هدف ارائه ی پاسخ دندان شکن به فحاشی کردن ها، دشنام دادن ها، یاوه سرایی ها و ناسزا گویی های حکایتگر، به قول مورگان فورستر: « کتاب را باید خواند و زهی بدبختی چون خیلی وقت می گیرد. » (ص ۲۳ همان مأخذ)

بسان فصل های گذشته، در فصل بیست و دوم (۶۷۲ - ۵۷۷) کتاب « رها در باد» افزون بر خود ستایی ها و فضل فروشی های حکایتگر، روند افترا بستن ها، هرزه لایی ها ، لفظ پردازی ها، دغل بازی ها و جعل نگاری ها، کماکان دنبال شده است. تنها با یک تفاوت که این بار علاوه بر سیاستمداران و آگاهان سیاسی (زن و مرد) ، شماری از روستاییان (زن و مرد) محروم از سواد و آگاهی و بینش سیاسی، در دامنه های شاداب کوهپایه های هندوکش بیدار و به امتداد سلسله کوههای پامیر پایدار، نیز آماج اتهام زدن ها و بدنام ساختن ها، قرار گرفته اند. (صص ۶۴۹ - ۶۵۰ - ۶۵۴)

درواقع حکایتگر با اهل بیت، در همراهی و به کمک چریک های شورای نظار، از پنجشیر رخت سفر بریست تا با عبور از کوهها و کوتل ها و اقامت مؤقت در محلات درنزد فرماندهان مربوط به جمعیت اسلامی، از مسیر ولایت های : بغلان (اندراب) ، تخار (فرخار) و بدخشان، خود را از راه نورستان به پاکستان برساند و سپس طبق نقشه و برنامه ی «I.S.I - و «C.I. A» به امریکا پرواز کند و در جهان رؤیاهای خویش رحل اقامت گزیند.

دراصل گناه روستاییان شرافتمند و پاکدل این بوده است که از یک انسان شریر، از خود راضی، فتنه گر و ناسپاس به نام « ثریا بهاء » به شیوه ی انسانی پذیرایی و مدتی دربین خود جادادند و از وی بعنوان مهمان « دوست خدا » با بی آلاشی میزبانی نمودند و حال پاداش این رفتار شایسته آنان، در کتاب « رها در باد» با واژه های زشت و ناروا، کف دست شان گذاشته شده است.

درفصل بیست و دوم به جز حادثه ها و وقایع افسانه یی و پیشامدهای تخیلی از نوع عملکردهای دیو و پری و قهرمانی های قهرمانان شبگرد؛ از لحاظ سیاسی چیز نو و جالبی وجود ندارد تا روی آنها بحث صورت می گرفت.

تا فضل و عقل بینی، بی معرفت نشینی

یک نکته ات بگویم، خود را مبین که رستی

« حافظ »

پیش از این که به مسائل بعدی پرداخته شود، ذکر یک مطلب ضروری به نظر می رسد:

قرار معلوم برنامه ی دفعه ی نخست آمادگی حکایتگر و همسرش برای فرار (گریز ناکام ، ص ۴۶۷ کتاب « رها در باد ») ، براساس مراجعه همایون به وزارت امنیت دولتی و سپردن گزارش مفصل دراین باره به دفاتر کاری و ذیربط آن وزارت، افشاء ساخته شد. از این رو درسر راه آنان مشکلات ایجاد و برنامه ی فرار شان خنثی گردید.

تاکنون شمار زیاد کارمندان بلند پایه ی وزارت امنیت دولتی به شمول افراد کشف و تعقیب، حیات دارند که باید راجع به صحت و سقم این مسأله ابراز نظر نمایند و خوانندگان عزیز را در روشنی بگذارند.

فصل بیست و سوم (صص ۶۸۲ - ۶۷۳) کتاب « رها در باد » با عنوانین : « پاکستان واپسین کمینگاه نجیب » ، « یک ماجرای فراموش ناشدنی » و « اقامت » ، فصل روشن شدن زد و بندهای استخباراتی

حکایتگر با سازمان های جاسوسی : « ISI » و « CIA » می باشد.

ولیک قبل براین که بحث روی موضوع های فصل (۲۳) دنبال گردد، بی جهت نخواهد بود تا نقاب روابط حکایتگر با نمایندگی سازمان استخباراتی اتحاد شوروی (ک. گ. ب) در کابل ، نیز دریده شود.

علاوه براین که در گذشته ها، در این جا و آن جا، از موجودیت رابطه ی بسیار نیک و خوب میان ابلوف کارمند سفارت شوروی در افغانستان و حکایتگر (ثریا بهاء) گاه گاهی زمزمه ها به گوش ها می رسید؛ آقای صدیق الله راهی همسر اسبق وی، در قسمت ششم و هشتم نوشته ی خویش زیر تیتر: « فقر شخصیت و رها شدن در گذرگه ای باد ها » چنین نگاشته است:

« زمانی که خود خانم بهاء بار اول به اتحاد شوروی برای تداوی مسافرت می کند، نامه ی سفارشی یوری ابلوف (کارگزار کی. جی. بی در افغانستان که خود خانم بهاء به حواله کتاب واسلی متروخین از آن در نوشته هایش یاد می کند) که عنوانی آقای سورنن قونسل شوروی در سفارت کابل غرض اخذ ویزه برای خانم بهاء داده شده بود و خانم بهاء را به حیث رفیق ارجمند معرفی داشته بود...» (منبع سایت « آزادی » - دنمارک)

یک عالم از آب و گل پرداخته اند

خود را به میان آن درانداخته اند

خود می گویند راز و خود می شنوند

زان آب و گل بهانه ای ساخته اند

« عراقی »

و حال باید نظری به ماجرا های فصل بیست و سوم افکند:

همین که حکایتگر با اهل بیت ، خطر پایین آمدن برفک کوچ (ص ۶۷۰) را پشت سر گذاشتند و بدون متحمل شدن کدام آسیب و خساره (!) از ناحیه ی این حادثه ی وحشتناک طبیعی، بی درد سر رهایی (!) یافتند و باخیر و عافیت (!) از زیر صدها هزار خروار برف، بیرون (!) آورده شدند؛ یعنی آنچه که با عقل و منطق انسان جور در نمی آید، همراه با سخاوتمندان پنجشیری که به استقبال و پذیرایی ایشان آمده بودند و بی صبرانه (!) انتظار آزرده خاطران (!) را می کشیدند، به منزل آنان در چترال، منتقل گردیدند و « پس از دوشب احمد ضیاء برادر احمدشاه مسعود آمد و ما [ثریا بهاء، صدیق الله و بچه ها] را در یک هلکوپتر به پشاور برد. » (ص ۶۷۳)

عجب آدم های خوش طالع (!) ، حتی در کشور بیگانه ای که از روز پیدایش خود تا کنون زمامداران ملکی و نظامی آن، تا مغز استخوان دشمن و بدخواه مردم افغانستان هستند و از هیچ نوع دسیسه، توطئه گری و خصومت برضد استقلال ملی و تمامیت ارضی سرزمین تاریخی مان ، دریغ نورزیده اند؛ هلکوپتر نظامی به پرواز درمی آید و به مقصد انتقال فراریان، به خدمت گماریده می شود ؟

راستی که مردم بی جهت نگفته اند :

یک جو از مردی ، عزت و غیرت خود کم کن و سالها آرام و آسوده زیست نما !

پذیرفتن حقارت و درآمدن در خدمت خواسته های تبلیغاتی و استخباراتی بیگانگان آزمند ، مزایای

استثنایی را به گونه انتقال یافتن ذریعۀ یک هلوکوپتر نظامی، باخود به همراه دارد!

بهرحال، درپشاور، درمنزل احمد ضیاء مسعود، برهان الدین ربانی به دیدن حکایتگر واهل بیت می آید و « صدیق دوید ، دستش را گرفت و بوسید و گفت: استاد شما چرا نزدما آمدید؟ شما بزرگ استید و ما فردا به خدمت شما می آمدم.... » (ص ۶۷۴)

به سلسله ی این آمد وشد، « پس از نیم ساعت گفتگو با استاد ربانی، مرد بلند قامتی وارد اتاق شد؛ نخست دستان ربانی را بوسید و سپس خود را محمود فارانی معرفی کرد و شعر استاد خلیلی را که برای احمدشاه مسعود سروده بود، ازجیبش بیرون کشید و با صدای گیرایی دکلمه کرد. هنگام رفتن با خوش خدمتی کفش های ربانی را پیش پایش گذاشت و خودش نیز با ربانی رفت. » (ص ۶۷۵)

آنچه تا این جا خوانده آمد، تازه مارا به دروازه ی ورودی دالان حکایت رسانید. در سطور پایینی ، قصه آرام آرام به سوی نقطه ی اوج خود راه می پیماید و مشت رهن حقیقت را باز می دارد:

« شب همه برادران مسعود با مسعود خلیلی گرد آمدند، تا چگونگی سفر ما را به دولت پاکستان گزارش بدهند(!). استاد ربانی قبلاً زمینه پناهندگی سیاسی مارا به سفارت امریکا درمیان گذاشته بود و برآن شد تا مصاحبه هایی با خبرنگاران خارجی داشته باشیم. اما من [ثریا بهاء] که دولت پاکستان را دشمن مردم می دانستم، از هرگونه مصاحبه درکشور پاکستان خود داری کردم. صدیق با مسعود خلیلی رفت و درمورد جنایات نجیب برادرش با خبرنگاران خارجی و پاکستانی مصاحبه هایی کرد. » (ص ۶۷۶)

این که حکایتگر، گویا به دلیل دشمن پنداشتن دولت پاکستان ، از انجام مصاحبه درآن جا خود داری کرده است؛ اندک ترین حقیقتی درآن نهفته نیست. زیرا دراصل ، در موجودیت صدیق الله برادر منشی عمومی حزب و رئیس جمهور دولت افغانستان ، انجام مصاحبه با یک آدم فاقد اهمیت و ارزش سیاسی، برای سازمانهای استخباراتی ، هیچ معنی و مفهومی نداشت. ورنه حکایتگر که در خودخواهی و شهرت طلبی عطش سیری ناپذیر دارد و با طی کردن راههای کوه و کوتل خود را به پاکستان رسانیده بود تا از آن جا به کمک دلان استخباراتی، رهسپار دنیای آرزوهای افسانه یی خود شود، چگونه می توانست از فرمان بادران (پاکستانی و امریکایی) خویش که او ربا شوهر و اطفالش بوسیله ی هلوکوپتر نظامی ملکیت ارتش پاکستان به پشاور رسانیدند؛ سرپیچی کند؟

خواننده ی عزیز!

تناقض گویی حکایتگر، در گفته های خودش ، در زیر، وضاحت بیشتر می یابد، بخوانید و قضاوت فرمایید:

« فردا یحیی [برادر احمدشاه مسعود] و صدیق برای تدارک اسناد مسافرت رفتند. ربانی از سفیر امریکا خواست تا مصونیت مارا خود سفارت امریکا ویا دولت پاکستان بر عهده بگیرد. دولت پاکستان پذیرفت که تا هنگام پرواز بسوی امریکا مصونیت ما را در یکی از مهمان خانه های دولتی اسلام آباد به دوش گیرد . زیرا آنها کشف کرده بودند که خاد برای ترورما (!) برنامه های گسترده ای (!) تدارک دیده بود.

در یک روز داغ و سوزان پشاور، پس از پدرود با برادران مسعود با مسعود خلیلی و یک نظامی پاکستانی در یک لنکرورز ضد گلوله راهی اسلام آباد شدیم. به پندار من آن نظامی پاکستانی بادیگارد ما بود ویا شاید هم ما را درهمان خانه مجلل زیر نظر می گرفت. » (صص ۶۷۹ - ۶۷۸)

درنقل قول بالا، واژه ها، عبارت ها و جمله ها به خودی خود صراحت دارند؛ از این رو ضرورت به

تبصره ی طویل و باتفسیر پیش نمی آید.

تنها باید اذعان نمود که آزادگی، عدالتخواهی و حق جویی، هرگاه کدایی و از روی تظاهر و عوامفریبی نباشد؛ نمی تواند با تن دردادن به خواری، تحقیر و آستان بوسی، آنهم به درگاه دشمنان سوگند خورده ی وطن و مردم، تلفیق و سازگاری پیدا کند. همچنان شهره بودن در زشت نامی و بد سرشتی، هرگز با نیک نامی، دانایی، راست کرداری، مردم دوستی، میهن پرستی و نوع پروری، وجه مشترک ندارد.

پابندی و متعهد بودن به دفاع از حق و شرافت آدمی و پاسداری از فضایل انسانی، قرار گرفتن در سنگر سجایای اخلاقی و آراسته بودن به خصایل نیکو چون: پاکدلی، مهرورزی، پارسایی، جوانمردی، بلند همتی، فروتنی، نیک سرشتی، حفظ نیک نامی و کسب افتخار...؛ هیچ گاهی با داشتن حس خودخواهی، برتری جویی، خود برتر بینی، آزمندی، بداندیشی، بد کنشی، بدبینی، هرزه گوئی، ژاژ خایی، تن آسایی، حسدورزی، دروغگوئی، دورویی، نفاق افگنی، مردم آزاری، فریبکاری، نیرنگ بازی، کژی و نادرستی، کینه توزی، هوس رانی و هوس بازی و شهوت پرستی، جوش نمی خورد و چه خوب که جوش داده هم نمی شود.

پس حکایتگر مبتذل نامه ی «رها در باد» باید نیک بداند که برایش، در بین نیکان و نیک اندیشان، نیک خصالان و نیک خصلتان، نیک خواهان و نیک دلان، نیک طینتان و نیک رأیان، نیک سیرتان و نیک گویان، نیک کرداران و نیک گمانان، نیک عهدان و نیک سرشتان، جای پای وجود ندارد و نخواهد داشت.

می دانستند دندان برای تبسم نیز هست و

تنها

بر دریدند

چند دریا اشک می باید

تا در عزای اردو اردو مرده بگیریم؟

چه مایه نفرت لازم است

تا بر این دوزخ دوزخ نابه کاری بشوریم؟

« احمد شاملو »

خواننده ی عزیز!

بازهم مطالب زیرین را بخوانید و خوب دقت و قضاوت فرمایید که رئیس استخبارات نظامی یک دولت نظامیگر (پاکستان) که از چهل سال بدین سو، هدف نابودی سرزمین تاریخی مان و الحاق آن را به خاک خود بحیث یک صوبه، در سرلوحه ی فعالیت های نظامی و استخباراتی، در خط مشی رسمی سیاسی خویش جاداده است؛ در همراهی با نمایندگان سیاسی ژاندارم بین المللی، روی کدام مقاصد شوم، حکایتگر چکمه بوس (ثریا بهاء) را با اهل بیت، به استناد نبشته ی خودش تا رسیدن به سر منزل مقصد، بسوی مدینه ی فاضله و بهشت گمشده (!)، بدرقه و اسکورت نموده بودند:

« فردا ۱۷ اگست ۱۹۸۸ پس از نه روز اقامت در پاکستان، آنجا را ترک می گفتیم. مسعود خلیلی و جنرال حمید گل مارا در همان موتر ضد گلوله به کراچی بردند... از همان فرودگاه کراچی جنرال ضیاء الحق

با سفیر امریکا نیز پرواز داشت. در لحظات وداع سفیر امریکا، نانسی شومن را که سکرتر سفارت امریکا در اسلام آباد بود، همراه با ما فرستاد؛ زیرا ما گذرنامه رسمی نداشتیم. با همان گذرنامه موقت باید در یک هواپیمای کوچک تا فرودگاه فرانکفورت پرواز می کردیم و از آنجا بی سروصدا مارا به هواپیمای پان امریکن انتقال می دادند.

بامسعود خلیلی پدرود گفتیم و ما به اتفاق نانسی شومن داخل هواپیمای کوچک شدیم که دو خلبان داشت. جمعا پنج نفر سرنشین بودیم که کراچی را به قصد فرانکفورت ترک گفتیم... من همه راه با نانسی شومن گرم گفتگو بودم. وی گفت: چون شما ویژه ترانزیت جرمنی را ندارید، باید هویت شما در فرانکفورت فاش نشود.

پس از هشت ساعت پرواز به فرانکفورت رسیدیم. نانسی شومن با هویت دیپلماتیک خود مارا به دفتر پان امریکن برد و گفت: چند ساعت باید منتظر پرواز به سوی واشنگتن باشید و از اینجا بیرون نروید؛ چون که جاسوسان ک. گ. ب اینجا فعال اند (!). ما زودتر وارد هواپیمای پان امریکن شدیم. وی برای ما در کلاس اول جا گرفته بود. درسیت های خود نشستیم. هواپیما اوج گرفت و ما به سوی سرنوشت دیگری ره می پیمودیم. «(ص ۶۸۲)

عجب سرگذشتی :

هم لعل بدست آمد و هم دل یار نرنجید !

به راستی : هوای عشق و غم و سوز هجران ؛

چقدر سخت بود ، خدایا !

ولیک حکایتگر مکار و حيله گر بداند که با این طومار ننگین و با این سرگذشت شرم آور و چرکین ؛ گریز از مرز واقعیتها و چشم پوشی از پهنای گسترده و بی انتهای حقیقت های مشهود، امکان پذیر نیست! و اما، آن دروغ بافی مبنی بر مناظره ی خیالی حکایتگر با جنرال حمیدگل رئیس «I. S.I» «پاکستان (صص ۶۸۱ - ۶۷۹) و صحنه سازی های دروغین در رابطه به «جبهه ی پنجشیر» و پرسش و پاسخ های خود ساخته و خود پرداخته راجع به شخصیت جنگی احمدشاه مسعود و گلبدین حکمتیار؛ در آن لحظه ها و دقایقی که تقدیر سرنوشت آنان بدست نظامی گران پاکستان (نعوذ بالله در جایگاه «مقدر تقدیر») بود و این که «آی. اس. آی» در طول دهه ی هشتاد تمام فعالیت های جنگی و عملکرد های تخریبکارانه مجموع تنظیمهای جهادی را و سپس مجموعه ی قتل ها و دهشت افگنی های طالبان را تا هم اکنون ، کنترل، نظارت و رهبری کرده و می کند و همه آنها را بسیار خوب می شناسد ؛ تا آن اندازه بی ماهیت و خلاف واقعیت است که حتی یک دانش آموز صنف پنجم مدرسه با خوانش آن ، به بی قدر و قیمت بودن آن باورمند می شود و به ریش دروغگو می خندد.

ای کر و فرت فسانه ی لا به ولاغ

وان گاه به چرخ هفتمت دود دماغ

هوشدار که در همین نشیمن روزی

بر شور تو سرمه می کشد بانگ کلاغ

درفصل بیست و چهارم (صص ۷۱۰ - ۶۸۳) کتاب « رها در باد » ، فقط قسمتی از موضوع های « گمگشتگان بهشت امریکا » (صص ۶۹۰ - ۶۸۳) ، از لحاظ سیاسی ایجاب می نماید تا روی آن مکت گرد و بحث صورت گیرد و بس !

باقی مسائل برمحور اتفاق ها و حوادث زندگی شخصی پر از جنگ و جدال و مملو از زدن و کندن زوجین تازه وارد به « بهشت گمگشتگان » می چرخد که با صد آرمان و آرزوهای سرکوفته ، به امید فردای روشن (!) حیات نو (!) را در جلایش و زیبایی آسمان خراشها، نیت بسته بودند تا مگر درگام نخست توبه ی نصوص حکایتگر به درگاه سردمدار جهان سرمایه داری اجابت شود (!)

زبونی ، خواری، حقارت، ذلیل گشتن، محنت زدگی و محنت خوری، انحطاط فکری، چاکرمنشی و سرافکندگی ... حکایتگر را پایانی نیست. مطالب زیرین، این موضوع را وضاحت بیشتر می دهد:

بامداد مورخ ۱۸ اگست ۱۹۸۸ ، هواپیمای پان امریکن، در فرودگاه واشینگتن دی. سی ، نشست نمود. از خیرات سر صدیق الله راهی برادر نجیب الله رئیس جمهور افغانستان، حکایتگر با اهل بیت، با گردن شکسته و بی هیچ شأن و دبد به ، بمثابه گروگانهای سیاسی زرخرید و فاقد حیثیت و اعتبار ؛ ولیک درنقش مزدوران حلقه بگوش، درهم رکابی با نانسی شاومن سکرتر سفارت امریکا در اسلام آباد، از طیاره پیاده شدند. (ص ۶۸۳)

در فرودگاه ، کارمندان دفاتر امریکایی (جمیز برونو مسؤول دیسک افغانستان در وزارت خارجه و ایوانس رئیس آی. آر. سی) موظف بودند تا مزدور چکمه بوس و همراهان را تسلیمی بگیرد و مواد سوخت به تنور تبلیغاتی رسانه های جمعی امریکا تحویل بدهند. (ص ۶۸۳)

پس از تکمیل شدن پروسه ی تسلیم دهی و تسلیم گیری، آقای جمیز برونو و آقای ایوانس ، اسیران استخباراتی خوش خدمت و خوش یاب را در لوموزین سیاه به هتل هلتون ، انتقال دادند و به هدف زیر نظر داشتن آنان، دو محافظ تعیین شده بود. (ص ۶۸۴)

فردای آن روز ، جمیز برونو، جفت خبرساز ؛ اما بی اتفاق، گاهی آشتی ، گاهی مشت و یخن، را برای انجام مصاحبه مطبوعاتی با خبرنگاران، به وزارت خارجه برد که مطالب آن را درهمان وقت ، مردم افغانستان از طریق رادیو های غربی شنیدند و درباره ی آن قضاوت کردند. جریان مصاحبه با رادیو صدای امریکا نیز شنیده شد که دربین خبرگان سیاسی و آگاهان وارد به مسائل بین المللی واکنش های را در پی داشت.

کارمندان دفاتر امریکایی: آقای جمیز و آقای ایوانس، زوجین شهر آشوب ، لیکن به مراد رسیده را همراه با فرزندان، در برنامه ی شهر گشت، به قصر سفید و آرامگاه ابراهام لینکلن (شانزدهمین رئیس جمهور امریکا که جنگ های معروف به « انفصال » بین ممالک امریکای جنوبی و شمالی را رهبری کرد و سرانجام توسط فردی که طرفدار رژیم بردگی بود، در شهر واشینگتن به قتل رسید) بردند.

صرف نظر ازاین که بین حکایگر و آقای جمیز برونو، دروزارت خارجه (صص ۶۸۸ - ۶۸۶) چه حرف ها در تعاطی افکار ، گفته شده بود (به نسبت این که از لاف زنی، خود ستایی، خود نمایی، خود صفتی، خود بزرگ بینی شخص خودش، حکایه می کند و در بیان آن صداقتی دیده نمی شود؛ از این رو از گرفتن تماس برآن می گذریم) ؛ ولیک دو اعتراف بلبل گونه ی حکایتگر وجود دارد که بایست دراین جا نقل گردد:

- « به زودی دریافتیم که یک دست نامریی همه چیز را رهبری می کند. » (ص ۶۸۵) ؛

« در پایان پرسش ها و پاسخ ها از جمیز برونو خواستم تا برای ما اجازه بدهد که به کالیفورنیای شمالی در کنار خانواده عمه ام اقامت گزینم....»

جمیز برونو که دیپلمات دموکرات منشی بود، گفت: در این مورد با ایوانس رئیس کمیته بین المللی خطر آی. آر. سی صحبت کنید.

فردا با ایوانس گپ زدم. وی مصرانه خواست تا در اداره وی همکار شوم. اما من تصمیمم را گرفته بودم. در فرجام وی پذیرفت تا خانه ای برای ما در سانفرانسیسکو کرایه کند و برای چند ماه هزینه ما را دفترش بپردازد.» (صص ۶۸۹ - ۶۸۸)

خوب ، خواننده ی عزیز !

قضاوت بدست شما گذاشته می شود:

آیا درجه ی چکمه بوسی و قرار گرفتن در خدمت بسر رسیدن هدف های پلید دشمنان سوگند خورده ی ستمکشان جهان ، از این بیشتر بوده می تواند ؟
احسان طبری نگاشته است:

« دو فرومایگی را هرگز نمی توان بخشید: ۱- فرومایگی خدمت به منافع خود علیه منافع جامعه ؛ ۲ - فرومایگی خدمت به ستمگران و تاراجگران تاریخ ، علیه عدالت و حقیقت.

این دو فرومایگی، در سرشت خود یکی است؛ یعنی از خوی جانورانه و سفله بهره کشان جامعه، و چاکران، و چاکران چاکرانشان، سرچشمه می گیرد و کمترین اعتنائی به فضیلت انسانی و مسئولیت شهروندی و تعهد میهنی ندارد.

این فرومایگان گاه از روی دغلی و پلیدی، گاه از روی تسلیم بی صفتانه در قبال امواج حوادث ، گاه از روی ترس ، بهر جهت پای در پارگین می گذارند و جمعی را با خود همراه می کشند.

ممکن است عامل تسلیم و ترس شخص را در دیدگان ما در خورد ترحم سازد؛ ولی این ترحم ، از فرومایگی و زیان پراگنی عملش، از تأثیر عینی عملش نمی کاهد. « (جستارهایی از تاریخ ، ص ۸)

تن آدمی شریفست بجان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

اگر آدمی بچشمست و دهان و گوش و بینی

چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

خور و خواب و خشم و شهوت شغبست و جهل و ظلمت

هیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت

بحقیقت آدمی باش وگرنه مرغ باشد

که همین سخن بگوید بزبان آدمیت

مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی

که فرشته ره ندارد بمکان آدمیت
اگر این درنده خویی ز طبیعتت بمیرد
همه عمر زنده باشی بروان آدمیت
رسد آدمی بجایی که بجز خدا نبیند
بنگر که تا چه حدست مکان آدمیت
نه بیان فضل کردم که نصیحت تو گفتم
هم از آدمی شنیدیم بیان آدمیت

« سعدی »

از برگه ی (۷۰۱ - ۶۹۰) در فصل بیست و چهارم و فصل های : بیست و پنجم (صص ۷۲۳ - ۷۱۱) ، بیست و ششم (صص ۷۵۸ - ۷۲۵) و فصل واپسین (صص ۷۶۴ - ۷۵۹) علاوه بر جار و جنجال های شخصی و تفصیل تکرار در تکرار مطالب و مسائل قبلی، به راه انداختن برنامه ی طلاق گرفتن و طلاق دادن، متهم ساختن صدیق الله به دلباختگی به زنان سالخورده و دختران جوان (عرب و عجم، امریکایی و روسی)، ماجرای کتاب « آیا نجیب را می شناسید؟ » ، حرفهای درباره ی پروژہ ی آشتی ملی نجیب الله ، پرگویی های بدور از واقعیت و سخنان تکراری، توضیح دادن ها (!) درباره حوادث پیش و بعد از ۸ ثور ۱۳۷۱ با به عاریت گرفتن مطالب از آثار و نوشته های دیگران و انعکاس آنها به شکل مسخ شده ، درسنامه (!) روانشناسی و خود صفتی و خود بزرگ بینی و خود پسندی حکایتگر (ثریا بهاء) ... چیز دیگری وجود ندارد که به شرح و بسط آن پرداخته شود.

فرجام کلام :

کتاب « رها در باد » (عنوان آن از نام ویب سایت انترنتی شهروندان ایرانی، مقیم در سواحل اقیانوس ها ، به عاریت گرفته شده است) « خود زیستنامه » نه ؛ بلکه طومار شرم آوری است که در متن آن ، کاتبان ادیب نما، شرمساری های حکایتگر (ثریا بهاء) را به رشته ی تحریر کشیده اند.

در کتاب نمدی شیطنت بار « رها در باد » حکایتگر و کاتبان آن ، با غایله آفرینی ها و با درپیشگیری شیوه های اهریمنی؛ خود آگاهی ، خردمندی، وجدان آدمی و گوهر انسانیت را درپای دروغگویی، یاوه سرایی هرزه لایی، لاف و لیف ... ، به حراج گذاشته اند .

از این رو کتاب « رها در باد » ، بمثابه ی یک متاع زهرالود و قاتل آدمیت و یک دفتر بی ارزش و فاقد وجاهت علمی، ادبی، فرهنگی، اخلاقی، تربیتی، تاریخی و اجتماعی؛ هرگز نمی تواند حیثیت ماندگار به خود گیرد!

در طومار ننگین « رها در باد » حکایتگر با کوله بارهای از خود بینی ، خوپرستی ، خود پسندی، خود ستایی، خود کامی، خود منشی، خود نمایی... و با بسته های از بد اندیشی، کژ فکری، حيله گری، رشک و حسد ورزی، کینه توزی، مکاره گری، نیرنگ بازی، عوامفریبی، نادرستی، ژاژ خایی... وارد صحنه ها شده و با دهن دریدگی؛ تحقیر کردن، توهین نمودن، دشنام دادن، افترا بستن، بهتان گفتن... به دیگران را پیشه کرده است و با بی حرمتی به شخصیت و حریم فامیلی افراد مشخص، نه از روی واقعیت ها و تکیه بر بستر حقیقت؛ بلکه با صحنه آرایایی های شرمگین و سرهم بندی دروغ های شاخدار ، فحاشی و ناسزا گویی، تعرض و تجاوز نموده

است؛ از این رو وزنه‌ی کتاب را به صفر تقرب داده است.

همه آگاه اند که سرشت ذاتی، قلب چرکین و ضمیر آلوده‌ی حکایتگر (دنیای بیرونی و عالم درونی اش) مملو از عقده مندی، عقده گشایی، ناراحتی‌های روانی و فکری، رنج‌های شدید درونی، ناشی از عدم ارضاء امیال سرکوفته و نرسیدن به آرزوهای سرگردان و نکشیدن کام دل از دل‌باختگی‌ها... می‌باشد. بنابراین حکایت‌های وی در بادنامه «رها در باد» در بسا موارد، عفت قلم و پاکی سخن را بیرحمانه لگد مال کرده است و از بابت تاریخ‌سازی‌های دروغین، صحنه‌آرایی‌های کاذبانه، شرح و بسط محیرالعقول و بیان وقایع و اتفاقاتی مافوق طبیعی؛ کتاب تا گلو در مرداب دروغ غرق است.

در کتاب «رها در باد» نسبت تسلط سیری ناپذیر آز و حرص، آنهم در هوا و فضای رؤیا پرستی، دروغ و ریا، شایعه‌سازی و سفسطه‌گویی؛ تمام ارزش‌های انسانی از منظر حقوقی - اخلاقی - تربیتی - آموزشی و دانش‌جامعه‌شناسی علمی و کلیه معیارهای احترام به انسان و انسانیت، به زیر پا انداخته شده است.

پس در واپسین سخن باید گفت: کتاب «رها در باد» تهی از اصالت، رسالت و ویژگی‌های زیبایی‌شناسی و امتیازهای منوط به یک اثر هنری - ادبی - سیاسی و تاریخی می‌باشد. از این جهت نمی‌توان به آن از زاویه‌ی دید انواع ادبی؛ یعنی آثار پژوهشی و یا آثار آفرینشی (حماسی - غنایی - اخلاقی - تمثیلی، داستان بلند، داستان کوتاه، چکامه ...) نگاه کرد و به آن بها و ارزشی قایل شد.

پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی

بصد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی

«سعدی»

(پایان)

نویسنده: غفار عریف

www.sapidadam.com